

وہی پندہ

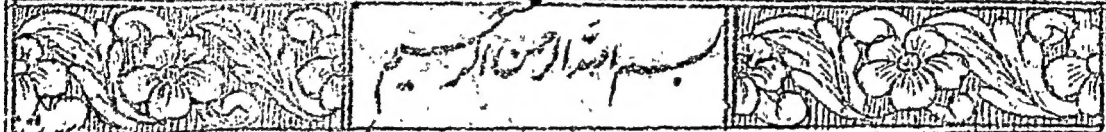
رفتہ از خوشی حکایت کنیم
مردہ را جان از دم عیسی سید
تن اگر دم زان دم صبر نہ
جان بہ تن اندر دم حقیقت
سک کہ دریند از تو زاب و کلم
گوہری کز اک مینائی است
وان کہ کز لعل گوہار نیست
سعدن آن گوہر ایمان فروز
چون بد غیب صاف ران
برخ بیاید آستان راز
بان و بان از سینه این بان
بادہ در جوش تریزان
ای فدای پیر شوخ تن
التیام و رجوع بر انبیا
حسن اساعش را بر و گرد
عشق تمکینش ہما نشکل
حاشی چون مژغشتی زند
منزل عشق از اول در اوقات
اچہ کاک عیسوی ہنگام سخت
شیخ سر سمارا فروخت
کوہیالم راز دامن بودہ اند
رہنمای سہر دان گردین
در سکت طبع باہوت انگنی

از دم عیسی روایت میکنم
شردہ غم سیر کمر وارسد
می سرکش تخیل جان میرسد
نیستی و ہم بانبند است
از کد از غم رسد تا یادلم
جای آن بخت قانی استی
ایزدش دگوش جان او کشت
چون تجلی دیدہ پاکان فروز
اینست کاتب غلام الکتاب
چون در مینا روز عید داز
جامہا و دشگانی را بکانت
نشہ پر شورت مستان چو شنی
عقل ایمان دل در میان
اصفا شد چون علی بر اولیا
عشق اسما حسن را در و در
اچہ پوشش بر لبین را در دل
حیف باشد کش از ناب رسد
در جہان چو اجد در دخت
مرگ را بونہار د لہا سخت
ماسوا را خان مان در دخت
بہر انوار زردان بودہ اند
پیشوای شوایان گردین
از قہم شہر لاہوت انگنی

سیر کجا عیسی روان افروشی
لیک آن عمرش چو عمر لوبین
دل بدان جان بخش دم چون
در بدل در بوی از زبان رسد
بگر زخم دم از لب جانان نم
عجب خاقان می فراید آن کہ
گوش جان را شہر لانی ازو
تسکهای محدث سیر مستان
غازہ روی عروسان قصص
اصلا ای ماہوہ کوستان اہلا
می نوشید وز مستی ہم زند
بادہ کاید ز سیر بر فروش
آنکہ چون اوشم دخت فروخت
جلوہ روی تکل روی او
آن کی بردارد در کار عشق
حرف عشق افسانہ زری است
چون انا گشتی زرہ نا انگنی
در ویش گنج از مونسیدی
ہم بقدر فہم تان این گفتگو
رومانہ می عقل در اندیش را
خواجه بی محتاست اندر دم
غوث دین عیثی شاہ شہان
گفتگو بگاہ این ماجرا

مردگان را لب پر زخمی است
پای پیوند و نجوا سدا پین
سیر کجا جان باقی از زبان رسد
نیست راستی جاہ و زبان رسد
حرف عیسی گہرا نشان زخم
نقص پان می فراید آن کہ
عارض پان فروغانی ازو
بنوایان را تو اما از حیات
شاہ گیسوی بیجان فصوص
جامہ بی مزد دست و پاہ بی
تا خط لغد او جامہ ہم زند
ہیشاں ای فراید سنگ شہر
خون ہنگامہ کویش در دخت
مردار چشم خودین سکاو
خواجه اندر دل نعت سہر عشق
عاشق و مشوق عشق چاکلی
حق بخوان حق از زردان تری
بلش مزار کتوز احمدی
در نہ شام زانو آیدین کوہوت
گفتگو و خرد شنیدہ ہمیش را
خانکای او شہر انجمن
علم ایو و یو از دنگتہ دان
برین شہر و زول خدست





سزاوارست که خیر او تحقیقت چو وی و موجودی نیست همه یک وجود و از انوار نورانی الهی
 خیرش غیر در جهان نگذاشت. لا جزم صین جلاله بشاید بدگوید بندگان و بندگان و بندگان
 طوفان که گوش در زبانش پدید نیست. به لطف حق اعی از حدت و شایسته با پاک به از او را برایی با پاک به ذات
 بهیچ در گنا یا دراک تو در کمالی را باید به از و هم و گمان مابرونی به در ذکر و بیان مافرونی به در قیاد و هر که از کمال
 از ضبط و قیاس مابدالی به اعلی تری از همه صفیه با به بالا تری از همه جلاله و در حضرت تست ختم به ویم به و
 کسی نکرد و معلوم به در معرفت تو انبیاکم به عاجز از خطاب و لغت به و دانای خیال نیست نادان به داخل کمال است
 حیران به بی کیف و کمی و چگونگی به پاکی ز کمی و چند وجودی به در حجاب مکان و لامکانی به با حجاب نشان به بی نشان
 فی پیش روی نه فوق و تحتی به انداخته به ذات سبحی به و دیوانه نیست شرح عظم به و روانه تست جان آدم به کور سر که
 سوی تو بینیم به کور دیده که روی تو به بینیم به چون مرکز دور ارض و افلاک به در شان تو گفت با عرق خاک به دیگر
 که شناسد آلهی به کی حقیقت شود و گماهی به و شایان خبراران دنیا قسبه طفالی نیست که بی وی کسی را بودی
 و نمودی نیست خاتم الرسل و افضل الانبیاست به محمد علی کابروی هر زویر است به یک کینه پاک درین نیست
 خاک به سواد به لطف حق این گفته بشانت این در پاک به و لولاک لما خلقت الافلاک به ای مادی راه حق تعالی

ای که این شیخ اعلیٰ پدای سرور انبیا و مرسل بود اسی در دهم سلطان تو فیصل علی حشرت خاتم النبوت پدای خیر فیض
ماه طلعت پدای بر تو گشت خلق موجود و پدید آیین خلق را تو مقصود و تو علت غائی جهانی و تو مهل نسیم آسمانی
از ذات تو هست جای عالم و بهر تو گرفت صورت اویم و آفاق زاده تا نماهی و بهر جزوات و بهر گو اسی پدای صد شریف و
سنا حسیج و حق و در تراچه طرفه معراج و بهر حیرج بحشم گدازت و بهر دوهست خدا با نثار است و بهر پشت براق نیز و خاک است
زنی بدی ز نهفتن افلاک و بهر ناسپ براق زیران بود و بهر جل این ز چاکران بود و بهر الا تر از ان چه موقت آمد و بهر
براق روز زن آمد و بهر گشتی چو قریب حق تعالی و بهر جل نکر قصد بالا و بهر عرش شدی بطرفه العین و بهر رسته بمقام
تا تو بین حق روی نمود و اینجا جز تو در گری نبود اینجا و روز و تراچه وصل باقی و بودی تو دوران مقام یاقی
باز آمدی از عروج تا نرم و بودست هنوز باشت گری و بهر العین علی محمد و علی که و بهر ایه و از و اجه حسین برجنگ یا اجم
الراحمین که میگردد زده بمقدار فقیه کاسا شراب علی ابن حضرت شاه کما لم قلند علوی قادری قدس سره
که چون بر خود را چند سیرت پسندیده و صورت غریز دل قبول جان محمد رشید الدین خان خلف شایه بود
محمد نقی الدین خان بهادر که از طفلی انوار خوبی و شایسته از چهره او با بان و آمد سعادت و صلاحیت از شیره او با بان
من بعد سعد بن بطون اسم مصدق حال می هست از بسکه ویرا با فقیر محبت ثل و در اوت از بی پیدا شده روز بروز در
چنانچه روز عید الفطر خود با سر و دیار خود حسین الدین خان و امیر الدین خان برسم بیعت و بسا له عماله قادر و فخر
بر درخت و کمال صدق و خلاص خود را از منت بان خرمندان یعنی فقیر ساخت احمد شایه علی لک که از مقبولان شایه گزین
اخلاص علی دیدم و محبت می پسندیدم سال که گوست از بهارش پدیدت به از اینجا که استعدادش تربیت طلب و
بنیادش منزه و مکتوب است و زنده و کم حمران چنین نو جوان صالح و غنیمت خدایش روز بروز صلاحیت و غیره
را آنچه در وی پوشیده است و انما یغتم آخرت و دروغ نیست و نیاید بی آوردند و ضرورتی افتاد که برای تعلیم او کتابی
بمالیت نایم که در مطالب او را نام باشد و فایده بخش خاص علم گرداند و اختصی از بهر باب ضروری می نگارم و نامش
مطالب رشیدی بر زبان می آورم و کتاب ویر می رسد درین کتاب باشد بران توفیق علی و بهر اجم بدین
جای خیر خشنده فائده الموفق و بهر التوفیق و بهر یسیدی الا سبیل تحقیق و این کتاب مثل است بسکه مقصد است
مطالب که فائده تفصیلات نیست مقصد همه در بیان شریعت و طریقت و حقیقت مطالب اول
در بیان عقاید اهل سنت و بهر مطالب دوم در بیان کلمات کفر و طلب سوم در بیان کلمات اجمال و تفصیل
مطالب چهارم در فضیلت نماز و روزه و عقیقت تارک آن مطالب پنجم در بیان نمازهای دوازده ماهه و بهر

مطلب ششم در بیان نوازهای تفرقه و مختلفه اوقات مطلب هفتم در بیان فضیلت سوم رمضان و نافله
 مطلب هشتم در فضیلت زکوة و صدقات مطلب نهم در بیان حج و فتنه آن من مطلب دهم در بیان
 تفرقه عبادت عوام و خواص مطلب یازدهم در اعمال و وجوب غسل جنابت و نماز مطلب دوازدهم در غنیمت
 بدکاران مطلب سیزدهم در قرأه قرآن و آداب تلاوت آن مطلب چهاردهم در فضائل تنبیه
 استغفار مطلب پانزدهم در فضیلت کلمه طیبه و توحید و درود و تسبیح مطلب شانزدهم در فضیلت
 دعا و مناجات مطلب هیجدهم در فضائل و عیبه انور و مطلب بیستم در بیان منور شدن اوقات
 مطلب نوزدهم در اعمال که طالب حق را باید مطلب بیستم در لباس پوشیدن و قطع آن مطلب بیست و یکم
 و طعام خوردن و آب نوشیدن مطلب بیست و دوم در آداب خواب کردن مطلب بیست و سوم
 در فضیلت نخلاج و آداب دردن عروس بنجامه مطلب بیست و چهارم در آداب پدید آمدن مطلب بیست و پنجم
 و ششم در آداب فرزند با والدین مطلب بیست و ششم در حقوق شاگرد با استاد و مرید با پیر و غیره مطلب
 بیست و هفتم در حقوق قریبانیان و غلامان و همسایه مطلب بیست و هشتم در بیان آداب برادران
 و دوستان مطلب بیست و نهم در اعمال غنا و هباب فقر مطلب سی و ام در فضیلت تیراندازی و دو
 و سهام مطلب سی و یکم در زهد و تقوه و فوّه مطلب سی و دوم در صبر و تحمل بر مصائب مطلب
 سی و سوم در آداب سفر کردن مطلب سی و چهارم در فضیلت عیادت بیمار مطلب سی و پنجم
 در آداب بیمار وقت اختصار و موت مطلب سی و ششم در دعائیکه میت را فائده دهد مطلب سی
 و هفتم در آداب زیارت قبور مطلب سی و هشتم در آداب و اخلاق مطلب سی و نهم در بر سر از جنابت
 بدکاران مطلب چهارم در فضائل طالب حق مطلب پنجم در وعظ حکمای پیشین مطلب
 چهل و دوم در صدایای شلخ مطلب چهل و سوم در احادیث و اقوال اولیا مطلب چهل و
 چهارم در حقیقت نفس مطلب چهل و پنجم در گمراه شدن نفس و علاج آن مطلب چهل و ششم در بیان تمام
 ریاضات مطلب چهل و هفتم در معرفت خواطر مطلب چهل و هشتم در خطره و هواجس و فرق باطل مطلب
 چهل و نهم در فضیلت ذکر محلی و غنی مطلب پنجاهم در بیان کشف اوقات مطلب پنجاه و یکم
 در آداب خلوت مطلب پنجاه و دوم در بیان تلذذ و برکات ذکر مطلب پنجاه و سوم در بیان
 قبض و بسط مطلب پنجاه و چهارم در تحقیق مراتب توحید مطلب پنجاه و پنجم در اثبات وحدانیت

وجود اقسام معرفت حق مطلب پنجاه و هشتم در بیان تجلیات و اقسام آن مطالب پنجاه و نهم
در بیان مراتب فنا مطلب پنجاه و نهم در بیان عزالت غیره مطالب پنجاه و نهم در وصف عشق و
محبت مطلب سی و هشتم در بیان اصطلاحات صوفیه خامنه و دویس مکاتیب خود و خانه کتاب مقدمه
به آنکه اول مرتبه از مراتب سالک راه شریعت است پس میباید که بر اثر الط صحت شریعت مواظبت کند
و در محافظت آن کوشد چون در نیاب بقدر طاقت کوشش نماید و بهجت عالی دارد و بهجت گزاردن
شریعت و ثمره علوهی طریقت و یزارد نماید که راه دل است و چون حقوق طریقت بگذارد و بهجت عالی دارد و
پرده یازمیش دید که دل او بر دار و معنی حقیقت بدو نماید پس شریعت نگذاشت معاملات است و طریقت
ترکیب باطن از خصال مذمومه مثلاً خامنه گاه نشستن از لوث نجاست شریعت است و دل نگاه داشتن از
کدورت بشریعت طریقت است و در قبول آوردن شریعت است و دل بجهت حق آوردن طریقت انبیا علیهم السلام
است از راه شریعت فرمایند از برای تحقیق ایشان و خود راه طریقت روند از جهت تحقیق خود و اگر کسی از است
بهجت عالی شود و خواهد که بجای رسد راه طریقت پیش گیر و تا از درجه عوام برآید و در زمره خواص درآید و چون
و هستی که شریعت است و طریقت حقیقت بدانکه مجموع آدمی هم سه چیز است نفس دل روح هر سه را همی
نموده اند نفس شریعت و دل طریقت و روح را حقیقت اما روح را کسی نشناسد الا ما شاء الله و حقیقت کار و
است و عبارات و اشارات نیاید هر که خواهد که باب طریقت بروکشاند و حق حقیقت بدو نمایند بگو که حق شریعت
گزارد و حرمت امر و نهی او نگذارد و در کتاب همه از المعانی است که شریعت حکم اقوال مصطفی است و طریقت
افعال می و حقیقت احوال می ابیات خیال است آنکه بی شرح و طریقت بکشایدت همین راه حقیقت
طریقت بی شریعت نیست و اصل حقیقت بی طریقت نیست حاصل بدینکه بگر تعلیق هر سه دارد و کسی شان تفرقه
کردن نیارد و اگر تو در شریعت کامل آئی در طریقت را بر صورت شامل آئی در تمام آئی اگر اند طریقت بدعیان گردد
بنور حقیقت در طریقت بی شریعت رساناید حقیقت بی طریقت کی کشاید در شریعت و نماز و روزه بودن چه طریقت
در جهاد اندر فرزودن در حقیقت روی و دیدار کردن و نظر اندر جمال یا گردن بدانتهی و حساب گلشن راز گوید
ابیات کسی در تمام است که تمامی بد کند با تو ای که غلامی در شریعت را شعار خویش سازد و در طریقت
را گوید خویش سازد در حقیقت خود مقام ذات او دانده شده جاسع میان کفر و ایمان بد اخلاق حمیده

مغز بادام پیکریش از پوست نخر اشی که خام بودی چون نخته شد آن پوست نیکوست به اگر مغزش تراشی کنی
 پوست به شریعت پوست مغز آمد حقیقت به میان این و آن باشد طریقت به خلل در راه سالک نقص مغز است
 چون مغزش نخته شد بی پوست نغز است به چون مغز را یقین خویش پوست به بریده مغز گشت از پوست گشت
 تفصیل اگر خواهی از شرح آن در باب که بسیار است و در کتاب مناقب شیخ سعدین ابو الخیر است که علم زبان
 علم شریعت است علم دل علم طریقت و کمال درجه مرد تحصیل هر دو حاصل است اگر ازین هر دو یکی خلل یابد علم هر
 ناقص بود و قدم وی در راه دین بر جاده استقامت نباشد زیرا که آنچه ظاهر شریعت است همه مرامات به باب است
 و آنچه حقیقت است نظاره مسبب الاسباب حقیقت بی شریعت ضائع بلکه قاطع راه مرد و شریعت به حقیقت حاصل بخیر
 جمل ننگار انکار از چهره و گام و بر خیز و تاحی هر دو قاعده تباحی نگار و دو ملاحظه میگویند چون حال حقیقت آمد شریعت
 بر خیزد و این سخن قوامه است و در کتاب عقیده شیخ علاء الدین ابی بکر بن مسعود کاشانی است المؤمن و انکسالت
 و رجه و ارتفعت منزله و صامن جمله الاولیاء لا یسقط عنه العبادات المفروضة فی القرآن من الصلوة و الزکوة و الصوم
 و غیرهم و من علم ان من صار اولیا و وصل الی الحقيقة سقطت عنه الشرعیه فهو یلم لیسقط العبادة عن الانبیاء و انکسالت
 یسقط عن الاولیاء و انشی الوافضیل من جمیع الاولیاء لان وجوب العبادة بحق العبودیة و بحق شکر النعمة و الواسط
 بالولایة لم یخرج عن عبودیة فلا عن کونه منعا علیه تقدیم ان رسولنا صلی الله علیه و سلم صلی حتی تورث قدماه قبل
 الان فیقر الله ان تقدیم من بنک ما تاخر قال فلا اکون عبدا لک و در کتاب اصول بهار است که سوال کرده شد از حقیقت
 و شریعت که آیا این هر دو یکی اند یا مغایر پس گفت وی که بعضی یکی میگویند و بعضی گویند که حقیقت توحید است و شریعت
 شرائع و حقیقت رفع نمیشود از موت و شریعت رفع نمیشود بموت و فی الرسالة الشریعة التزام العبودیة و الیه
 مشابرة الربوبیة و کل شرعیه غیر مؤبدة بالحقیقة غیر مقبول کل حقیقة غیر مقیدة بالشرعیه غیر محصول و الشرعیه ان تعبده
 و الحقیقة ان تشده و الشرعیه قیام باهر و الحقیقة شهود و لما قصیر و قد و حق و الظهور و استناد ابو علی و قاق میگفت که
 قول تعالی ایکن تعبده حفظ الشرعیه و ایکن یستعین باقرار الحقیقة استی و خواج عبد الله احراز میفرماید که میان عبارات عبودیت
 فرق است که عبادت عبارات است از ادائیج طاعت بندگی و آن مشرب است بوجود احوالات و عبودیت عبارات
 از دوام آگاهی بحق سبحانه و این عبودیت هیچ وقت سابق نیست انتهی و حضرت شاه مجاهد را بر سر پوری قدس سر
 در کتب توبی لشیراه عبد الرسول که پند و پی خلیفه خود نوشته اند که صدیق است که سرور از متابعت آن سرور تخلف نور ناید و در
 مشایخ و مشایخ و علماء از جمله کس که از علماء متقدمین است تا که با خدای تعالی در محراب عبودیت و شریعت

و این شرعیت معذوره که بحقیقت رسید شرعیت را عین حقیقت و نه شیئی بقیل و قال متبرک است و این حقیقت را گفتند که توان شناختن
گرگشت این مجسم فصل حق تکلیف است بر هر کس که شرف گرداند علامت داشتن شرعیت عین حقیقت بکشف است که ملحق و محظوظ از راز
و عبادت و مجاہدت غالی نباشد و عمار اسرار شرعیت تجاویز کند و عمر غریز و عبادت و عبادت صرف کند که منفی و مثبت و مثبت
و هر دو بشی که دعوی معرفت کند و از معنی اند کو خالی باشد محض عی و کذا است ای برادر هر که معرفت بیشتر عجز و نیاز
بیشتر نشیند که آن سرور انبیا آن کمال جمال که هیچ ملک و قرب بنی مرسل اینو بعد از فرائض و نیاز گفتی با عبادت
حق عبادت آنکه معرفت حق معرفت آنکه هیچ یک را کمال کند این دو چون آه نه هیچ یکی از حقیقت وی آگاه نه هر که شناخت
مجلس ساخت نه مفصل جان من خج و شناسی خدا شناسی است من عرف نفسه فقد عرف ربه اسے برادر مقصود و مطلوب
جمہ طایبان و ساکنان معرفت خداوند عزوجل است چون این حاصل شد کشف و کرامات و مواجید اگر ظاهر نشود و کرامات
خدا را شناس کشف و کرامات چه حاجت که وی عین کرامات است بلکه به از کرامات الله تعالی آن برادر را به جاد و شریعت
استقامت کرامت کند که هیچ مرتبه بالاتر ازین نیست که متابعت حبیب حق میسر آید و هم بجای دیگر قول می است
که ای برادر عارف کسی است که سرسره شرعیت از وی فوت نشود و هرگز در وجود دنیا بدیختر یک خلاف مرضی خدا و
رسول خدا باشد و دوستان خداوند عزوجل هر چند که در عالم سکر باشند از ایشان چیزی صاف نشود و خلاف شرعیت باشد
دریجا قصه حضرت شیخ محی الدین عی بی مرقوم بود که بدتی دراز در سکر و بخیودی گذشت و از ایشان یک حرکت خلاف
شرع واقع نشد و بختور نماز و روزه و عبادت میکرد و از آن خبر نمیداشتند انتہی و بدانکه شرعیت در صراط عبادت
از امور دینی که حق سبحانہ تعالیٰ جهت بندگان خود بر زبان پیغمبر و یقین فرمود و از اعمال اقوال احکام که متابعت
آن سبب نظام امور معاش و معاد است و موجب حصول کمالات و درین عام و خاص شامل اند که این مظهر فیض رحمت
که رحمت عام است و طریقت در اصطلاح سیر است مخصوص بساکنان راه حق از قطع منازل ترقی بمقامات قرب و فتن
از عبادت بقیم و حقیقت ظهور حدیث در کثرت و رفع آئینیت سنت علماء و حالا انسان کامل نشود و اوقاتی که این سیر
مقام حاصل نکند و بر آن استقامت نور در رساله نور وحدت است که شرعیت عبارت از فعلی چند و ترکی چند است
که آنرا در کتب فقهی بیان کرده اند و طریقت عبارت از تهذیب اخلاق است یعنی تبدیل اوصاف و تمیز باوصاف حمیدہ کہ
آز اسق در وطن نیز گویند و تعبیر بسبب هم می نمایند و آن در کتب شلخ خصوصاً در کتب امام عزالی بتفصیل مذکور است
و بعضی از آداب و اشغال که مشلخ آنرا وضع کرده اند و در طریقت است و پس انتہی و عبادت است که مراد از دوام آگاهی است
بیانش شاه ولی الله محدث دہلوی در کتاب الطائفات تقدس باین نوع کرده اند که دوام عبادت و دوام سیر است یا قیام

بجراح انسان وارد آن معمور دشمن اوقات سست با ذکر و تلاوت و صلوة و تسبیح خاطر حضور و انانی است
 مشهور از ابواب تصوف و قوت اقلوب و احیاء العلوم و غنیة الطالبین و عوارف لبطی هر چه تمامتر مذکور است
 و یکی تعلق قلب و دل در روان مشغولی است و محبت و مصروف و رسیدن اوست با محبوب و مشغولی عقل است بیاورد
 و پیش در دم و درین ستم اختلاقی واقع شده است که قوی اکتفا بر مشغولی باطن کند و از مشغولی ظاهر حسابی
 بگیرد و آنرا سهل شمرند و این از اغلاط صوفیه متاخرین است خواه بقتضی آنچه گفته اند صاحب کفایت بقدر
 سنت نبویه دلالت کند و بلیغی آن از اصل آن نگفته و شغال از کار پرورش بر لطیفه است و رعایت بر مقام مقام
 و تمذیب نفس و جراح بدون عبودیت ظاهر محال است چون لکن و اوم عبودیت را لازم گرفت و ظاهر و باطن خود را بر این
 واقف شود و هیچ وقت خود را مساوی نداشت این صفت صمیم قلب و عقل و نفس خض نمود و در خل غور فرمود و لا محاله
 استقالات بطولها و عرضها بر سر کار آمد این کیفیت درین ساکوت حاکم داده دارد و مقامات مذکور حکم صوریان نام و اول
 منبیا باید کرد بعد از آن هر تشالی که خوانند از آن بسازند و همچنین و اوم عبودیت و اول باید درست کرد بعد از آن هر مقام
 که هست توان در بحث ساخت ثبت العرش و الاثم انقش بعد از درست شدن و اوم عبودیت بطور مقامات بر وفق
 فراج اصل این شش شیب ثلث خواهد بود پس مقام صدق کسی انیسر شود که در اصل فطرت قلب بر جراح و اوضاع ظاهر و غایب
 بوده باشد و در مجاری عادات او تسخیر قلب و جراح و اوضاع بطور رسیده بود شخصی که در اصل فطرت ناقص افتاده است
 اگر محبت قوی در دلش جا بگیرد و دروش تقاضا کمتر سم بسم آن قوم نمی کند و اوضاع ظاهر و غایب او تسخیر
 و اکثر ریاضت و ابد اگر ایم موال و غیر آن از سنن عادت تسخیر غلبه از این شخص از مقام صدق یا کوس
 میباید دانست و شخصیکه قلب و متانت ندارد و در وقت هجوم مصائب سگاز دست میدهد و بهلج و خزع مبتلا میشود
 این شخص از کمال مقام صبر ایفا محقق آن معیوب میباشد شناخت و اوم عبودیت بمنزله تخم است در زمین
 شاخ و برگ و بر سر کار آمدن از بار و آثار همه موقوف بر استعداد زمین است باید دید که زمین در اصل فطرت طیب است
 یا خبیث بر خبث همان فطرت معالیه خواهد بود و لکن تجر بسنة الله متوجه بلاء و اگر اوم عبودیت بوجه اتم حاصل شود
 مقامات جلوه نمود و هیچ باک نیست شش باز بدید بر همین نکته شخصی که مقام عبودیت مشق کرده بود و هیچ ناشی
 ندیده سلطان الذاکرین لقب کرد انتهی و در تفحات الانس است اگر کسی را خارق عادت ظاهر شود چون ظاهر
 ایشان موافق احکام شریعت است و نه باطن ایشان مطابق آداب حق است آن از قبیل مکر است و تدریج خواهد بود
 نیز از قبیل ابریت و اگر است انتهی این را به چشم شعر باغی نیست که گزیده و جام را بنهم پیوستی و سیدان بختین

که بزرگبالا دستی به جام است شریعت حقیقت نباده بزرگ جام شکسته یقین نیستی چنانچه میباید که عبودیت خاص
مقام محمدی است علیه الصلوٰه و السلام هر ولی از عرق قدم نبی باشد کسیکه زیر قدم محمد صلی الله علیه و سلم باشد و بر افتخار
عبودیت دست میدهد چنانچه فی زمانه این مقام حضرت والدیم انصیب بود که با وجود کمال معرفت و غلبه حال توحید
که در باطن بود بر عبودیت دم نمیزد و قدم از شریعت بیرون نمی افکند نه فرشتگان ایشان حضرت شاه باسط علی
آرامادی قایم کرده است مقام فرد محبوب بودند و حق ایشان میفرمودند که تو ظاهر باشی شریعت از رسته و باطن با حققت
سیر رسته تراقی تعالی قدرت کامله عطا کرده است هر چه خواهی کن و در عین توحید ولی از تو پوشیده نخواهد ماند و حسب حال
هر یک از تو قدر و منزلت وی بوقوع خواهد آمد و این شماره از مقام قطب الارشادی است و این مقامی است رفیع که
پیش ازین مقام اولیا نباشد چنانچه حضرت مجد الف ثانی در بیان این مقام در کتابی نوشته اند که قطب الارشاد که
جامع کمالان فردیه باشد بسیار عزیز الوجود است و بعد از قرون بسیار وجودی آید و عالم ظلمانی از نور ظهور او نورانی
میگردد و نور ارشاد او شامل تمام عالم است از عرض تا فرخ هر کسی که رشد یابد و معرفت و هدایت حاصل میشود و از راه او
به آید بی توسط او چنانکه این دولت غیر سدنور هدایت او مثل دریای محیط تمام عالم را فرو گرفته است آن دریا گویا هیچ
نشت که حرکت ندارد و شخصی که متوجه آن بزرگست و با او اخلاص دارد و یا آن بزرگ متوجه حال و ست در وقت توجه
روزی از آن دریا کشاده میشود و بقدر توجه و اخلاص از آن دریا سیراب میشود و یا کسی بزرگتر آنگاه مشغول است و با آن بزرگ
اصلاً متوجه نیست نه از انکار بلکه نمیداند آنجا هم افاده حاصل میشود ولیکن در صورت اول بیشتر و اگر شخصی بزرگتر آن
بزرگست و یا آن بزرگ از او دریاست هر چند بزرگتر مشغول باشد از هدایت محرومست همان انکار او سدره استنباطی
آن بزرگ متوجه عدم افاده او شود و قصد ضرر او سازد و بر جماعتی که اخلاص و محبت بآن بزرگ دارند هر چند از توجه بزرگتر
و بزرگتر آنگاه غافل شوند و نورش و هدایت میرسد قطب ابدال را سطره بقا وجود عالم است تخلیق و تزیین و دفع بلیات
و امراض و حصول عافیت فیض است و هدایت و ارشاد ایمان و توفیق حسنات همه فیض قطب الارشاد است
قطب ابدال همه وقت در کار است اگر یکی رود دیگری بجای او قائم میشود و قطب الارشاد لازم نیست که همه وقت بودنی
باشد که عالم از ایمان و هدایت لکل خالی بود و فردا کمال ان اقطاب ارشاد بر قدم خاتم الرسل است علیه الصلوٰه و السلام و
کمال او مطابق کمالی است صلی الله علیه و سلم فرق در هر دو کمال است و تبعیت است لا غیر حضرت صلی الله علیه و سلم
در وقت خود قطب الارشاد بودند و قطب ابدال نور آنوقت هم پس قریبی بود و صلی الله علیه و سلم حضرت والدیم میفرمودند
که روزی سیر فرشتگان من در حالت الوهیت و غلبه کیفیت و ولایت بودند متوجه بطرف نفی شدند و فرمودند که این است

اینوقت هر چه خواهی بخواه که عطا شود ترا عرض کردم که عبودیت باز همین شد که در دنیا به هیچ منکر و چون بت به هم رسید فرمودند
عبودیت میخواهی مبارک مبارک عبیده و رسول قطب الاقطاب شد و این مقام محمدریست عطا کرد ترا این نجات است که در عهد
آنحضرت روح شریعت دین و سلام در وطن مبارک شد و بسوی هم راجع بنده و وجه مسلمانان زادات آنحضرت معرفت و حکایت حاصل شد
ضمنا در بیان عبودیت انقدر حال آنحضرت بیان کرده شد تفصیلا اگر عبادت و عبادت آنحضرت را در یافتن خواهی در کتاب
اصول المقصود که مؤلفه فقیرت نظر کن زیاده ازین درین مقام گفتن مناسب نیست و در خانه اگر گشت تا یک حرف است
مطلب اول در بیان عقاید اهل سنت جماعت و صفویان عالی مرتبت بدانکه چون باید
که اعتقاد در دین که شهادت و نفس الامریات اند مجر دو هم خیال نیستند و حارث اند و آنها را اصالتی است مسمی
به الله که همیشه بود و همیشه باشد و خود بخود دست و یکی است و زنده است و دانا به همه خیر و توانا به همه خیر و کار با نجات
خود کند نه بجز بر خاطر او گویند و نشویند و بینند که است و مقتضی جمیع صفات کمال است کمالات وی همیشه بود و
چیزی در ذات وی دشت نشود و منزه است جمیع صفات نقص در ذال یعنی تن ندارد و صفات تن ندارد و صورت
ندارد و حد و نهایت ندارد و در بالا و پایین و پیش و پس است جای ندارد و شب و روز و سال و ماه و روز و گزرد و
چیزی بوی نماند و او را در کار با نجاتی نبود و در دگر کاری نباشد و با خیر خود یکی نگردد و در چیزی در نیاید و در دای قیامت
خود را بموئنان نماید او است پیدا کننده همه خیر هر چه خواهد که بدین هیچ بر و لازم نه در هیچ چیز او را عرض نه هیچ چیز
بر و حاکم نیست و نیکو همان است که شرع بدان حکم کرده و بدیهان است که شرع از ان منع کرده و هیچ عقل را
در ان دخلی نه و حق سبحانه تعالی را فرشتگان اند بعضی مقرب بعضی مومل بر کتبا اعمال نگاه داشتن بنده از
مها که در دعوه کردن کسبو خیر و جز آن که نافرمانی نمی کنند او را هر چه بفرماید بپایان کنند قوت ایشان طاعت است و
غذای ایشان تسبیح و از هر وی زنی پاک و از خوردن و نوشیدن منزه و از ایشان چهار فرشته اند بزرگتر در مرتبه
جبرئیل که وحی آورد و میکائیل که پیاپیانده روز بیاورسانده توحتهاست و اسرافیل که دهنده صورت و سبب اختیار
قیامت و مرده است و غزرائیل که قبض کننده جانهاست و او را کتابهاست که بر پیا میبازد خود فرستاده دین
خود را در ان بیان کرده و وی را بجز نمانی که در شرع آمده نتوان گفت و عقل نمی نتوان نهاد و کردار بی بنده همه
بقدرت و خلق دی است و نمکی بادی همه تقدیر وی و از نیکی راضی است نه از بدی بنده کان را نیز قدری اختیار
داده است که بدان کار کنند راه راست نمایند و گمراه کننده است و عقاب دایم که در عذاب قبر هر کافر و منکر
فاسق را و راحت صراطیان را در قبر و سوال نمک و فکیر قبر حق است و اگر بخیر مرده ها از کور و زنده گردانیدن آنها

حق است و وزن اعمال حق است و پدیدن وی از بندگان که در دنیا چه کار کرد و چون نیست حق است و کوشش و پیکار و تلاش
 علیه السلام و صلوات بر او و آتش که به هر سو بگذرد حق است و نامش اعمال بندگان را در آن میان راست
 و کافر را بدست چپ حق است و شفاعت پیغمبران و اولیا حق است و بهشت و دوزخ حق است و امر و نهی و جود و اندوختن
 باقی باشند و ایمان است که گویند حق است و کفر با حق و ایمان را از اصل ایمان نه برآرد
 و گناه کاران همیشه در دوزخ نباشند اگر چه بی تو به ازین عالم نروند و پروردگار کفر را نه بخشید و دیگر گناه را خواهد بخشید
 خواهد بخشید و اگر خواهد گناه کبیره نکیر و اگر خواهد برگناه صغیره گیر و پیغمبران بر حق اند اول ایشان حضرت آدم اند و
 آخر ایشان محمد صلی الله علیه و آله و پیغمبران دروغ نگویند و گناه نکنند و مغزول نشوند و بهترین پیامبران پیاپی است
 و وی پیغمبر عالم است و معراج وی بر تن بر بیدار آسمان جایگاه خدا است حق است و شریعت وی کامل است و حق است
 و ناسخ آنها و افضل پیغمبر ابو بکر است بعد از محمد و عثمان بعد از علی و ترتیب خلافت و مراد از فضیلت جمع و جود است
 بلکه معنی عظیم النفع در اسلام و خلافت تاسی سال است و صحابه پیغمبر را جز به نیکی یاد نباید کرد و عشره مبشره و عجل و فاطمه
 و خدیجه و غیره اهل بیت و اهل بدر و حدیثیه همیشه اند قطع اهل قبله را تکفیر نباید کرد و هیچ کس را بحدیث لعن نکنند مگر آن که
 یقین دانند که بکفر مرده و کرامات اولیا حق است و هیچ دلیله بر حقیقتی نرسد و گاهی از ولی تکلیف شرعی ساقط نشود
 و خصوص قرآن و حدیث محمول بظاهر اند الا حکم ضرورت و نهیب باطنیه کفر است و دعا از زندگان مرده و دکان را و جد
 و اذن بر ایشان نفی است و مسح موزه و سفر و حضر جائز است و حرام راحل است و حق کفر است و آنچه در حالت بهیوش
 گوید از وی کافر نشود و جاهل خیر را که از ضروریات دین ثابت شده و خبر صادق بران خبر داده حق است نیست عقائد
 اهل سنت و جماعت و عقائد صوفیه نیست که اجماع کرده اند الا الله صوفیه خداوند است و الله علیه و آله و سلم این بر آنکه الله تعالی واحد
 شریک نیست مراد او همتا نیست مراد او مثل نیست و شبه نیست و ضد نیست و ند نیست موصوف است با آنچه وصف
 کرد ذات خود را بان و مسمی است با همی که نام کرد و خود را بدان و جسم نیست که جسم مومن باشد و مؤلف محتاج بمؤلف بود
 و جوهر نیست چه جوهر خیر گیرنده باشد و او منزه است از خیر بلکه خالق چای خیر گیرنده و خیر است و عرض نیست عرض
 باقی نماند در دوزخ و ان و اهل و واجب الیقین است و نیست چهل و دوازده و انقباض مراد از انقباض و انقباض و انقباض
 و نرسد بدو هیچ فکری و نرسد بدو هیچ عبادتی متعین نگرداند و اشارتی دور گیرنده و اندیشه و دیگر و چشم و او خیر
 که تصور کنند آنرا و هم باید که در یاد آنرا نفی پسند ای تعالی خلافت آنست و منزه است از سوال متنی یکین علم است
 و منزه است از علم و منزه است از ذات او که در فعل او است و محبت

از محمول چنانکه تحتجب است از ابصار ذات او بخود ذات دیگران نیست و صفت او بچو صفات دیگران نه و اجتماع
 کرده اند بر اثبات آنچه یاد کرده است آنرا حدیثی است که در کتابش در دست گشته است از سیمیه علیه السلام در اخبار از
 خود که وجود و نفوس و سمع و بصر غیر تشبیه و تعطیل سپیده شد تا بعضی از این طائفه علیه از خدای تعالی پرس گفت اگر
 از ذات خدا یعنی می پرس یعنی خدا چه چیز است پس نیست مانند او چیزی و اگر از صفات او می پرس پس او یکی است
 صریح است نه زائد و نه زاده شده است و نیست و نباشد ملو و مانند او اگر از نام او پرس پس او خدا نیست خدای خزا
 و مانند حاضر و غایب است بخشنیده و مهربان او است و اگر از کار او می پرس پس هر روزی در کاری است و سخن
 این طائفه علیه در استواء آنست که مالک این پس ضی الله عنه گفته است نه گمانیکه می سوال کرده شد از استواء پس گفت
 استواء معلوم است و کیفیت غیر معقول ایمان بدو آوردن واجب است سوال از او بدعت و جماع کرده اند این طائفه علیه
 بر آنکه قرآن کلام خداست و کلام او غیر مخلوق است نوشته شده است در صفهای یاد کرده اند و شده است در حدیثهای ما و جماع
 کرده اند بر آنکه در استیذان او و تعالی بچشم سرور نیست و جماع است این طائفه علیه را بر اقرار ایمان بکلمه آنچه یاد کرده است خداوند تعالی
 در کتابش و آنچه روایت از پیغمبر علیه السلام از بهشت و فرخ و لوح و قلم و حوض و صراط و شفاعت و تر از و صور و عذاب سوال نموده
 و بر روی آوردن گروهی از اهل فرخ و شفاعت و شفاعت کنندگان بر آنکه چیزی را بعد از مرگ بهر شی در راسته که در فرخ و بهشت
 سرور و آفریده شده است هر چه خواهد بود و بهشت و در فرخ همیشه باشند و اهل فرخ همیشه با عذاب باشند مگر اهل کبار
 از مؤمنان که در در فرخ و آفریده شده است و جماع کرده اند بر آنکه خدای تعالی خالق افعال بندگان است چنانکه
 خالق و افعال ایشان است و جماع کرده اند بر آنکه خالق جمیع میسرند با جمل با خویش و بر آنکه شرک و تعصیت همه حکم و تقدیر
 او است و بر آنکه نباشد مری را از خلق بر خد تعالی حجت بلکه مری خدای تعالی است حجت بالغه و آنکه خداوند تعالی
 راضی نیست مریدگان خویش را بکفر و تعصیت و عقاود و از این طائفه علیه بر آنکه نماز گزاردن پس بر فاسق و صا
 جائز است و گواهی ندهند مری را از اهل قبله بهر کس که او کرده بود و نه مری را بد فرخ از بهر کس که او
 کرده بود و بیکه اینچنین گویند که جمیع مسلمانان از اهل بهشت اند و جماع کافران از اهل فرخ اما تعین نکنند که فلان اهل
 بهشت است و فلان اهل فرخ و عقاود کنند خلافت را در قریش و نیست هیچ کس را نه از عت با ایشان و خلافت
 و ایمان دارند بکتاب خداوند تعالی که کلام او است و جماع دارند بر آنکه همه پیغمبران بندگان خداوند تعالی اند و همه
 فرزندان بهر آدم بوده اند و آفریده شده اند همه معصوم کامل العقل کامل العبادة درست نیست نقصان در
 ایشان و بر آنکه خداوند تعالی بنا علیه السلام را نه بدو خلعه کرده است

و فضل صدیقی نه دلیلی اگر چه بزرگ بود قدوسی و خطروی و اجماع دارند بر آنکه محمد صلی الله علیه و سلم متبرین فاضلترین
 سیمیمیران است و بر آنکه خدایتعالی ختم کرده است بر وی پیغمبری را یعنی بعد از وی هیچ پیغمبری مستقل نیاید و بر آنکه
 فاضلترین آدمیان بعد پیغمبر علیه السلام ابو بکر صدیق است بعد عمر بعد عثمان بعد علی یعنی الله عزهم پس تمام در
 ازان چهار خطا را نشدین اند و دیگر طلحه و زبیر و سعد بن ابی قحاص و سعید و عبد الرحمن ابن عوف و عبید و ابن جراح
 و بعد ایشان آنانکه گاهمی اوده است مرایشان اینها پیغمبر علیه السلام بهیشت پس تبرین مردان اهل قرن اول اند که در آن
 قرن بزرگترین شیده است پس پیغمبر علیه السلام معنی عامه صحابه رضی الله عنهم جمعین پسترا که نفع رسانند مردمان را و احاطه
 کرده اند تفصیل رسول شبر بر آنکه در اختلاف دارند و تفصیل ملاک بر عامه مردمان و اعتقاد دارند که در میان ملاک فضل
 است چنانکه در مردمان و اجماع دارند بر آنکه طلب حلال و رضیه است و زمین خالی نشود و از حلال زیر اگر حق تعالی مطالبه
 کرد و بندگان را بطالب حلال مطالبه کند که بدینچه ممکن بود الا آنکه حلال چنانکه بود و چنانکه بسیار لکن از روی زمین
 بجای برخیزد و اجماع دارند بر آنکه کمال ایمان اقرار بر زبان و تصدیق بقل عمل کردن است با اعضا پس تا که قرار
 کافرست و تا که تصدیق منافق و تا که عمل فاسق و تا که اتباع مبتدع و بر آنکه در میان فاضل دارند و رایان و
 بر آنکه معرفت قلبی سود کند تا حکم کند بکار شهادت الا آنکه باشد عذری قبول و شرح و اجماع دارند بر ابا حبت کسب
 تجارت پس بیل سیر کردن بر شکوهی بخیر آنکه دانند آن کسب اسبب بر آید فتن روزی و بر آنکه افعال بندگان نسبت
 سعادت و شقاوت و بر آنکه ثواب فضل است و عقاب است و بر آنکه رضا و سخط و صفت قدیمند پس هر که راضی شد
 حق تعالی از وی در کار از و او را بکار اهل بهیشت و از هر که ناراضی است در کار او بکار اهل دوزخ و اعتقاد دارند که
 رضا بقضا و صبر بر بلا و شکر بر نعمای واجب است بر هر کس و اعتقاد دارند بر آنکه امر و نهی و احکام بندگی کردن لازم است
 مرنبه را یاد که قائل است که آنکه چون صامت گردد دل او با خدای تعالی ساقط شود از مشقت تکالیف نه نفس و چون
 تکالیف و اعتقاد دارند بر آنکه بشریت زائل نگردد از هیچ کس اگر مرع نشیند و در هوا که بشریت گاهی ضعیف گردد و گاهی
 قوی و با آنکه آزادی از بندگی نفس ممکن است در حق صدیقان و بر آنکه صفات و مسمیه چنانکه نخل حصه و حسد و محبت دنیا
 و آنچه بدین مانده فانی میگردد از عارفان و میرند در حق مریدان و بر آنکه بنده نقل کند در احوال بگره و سوسوی صفت
 روحانیان پس پیچیده شود و از زمین چنانکه در زمان قلیل از مشرق بمنبر رود و با آنکه حب فی الله و بغض فی الله
 است و از زمین شسته ایمان است و اجماع کرده اند بر اثبات کرامات سرا و لیا و از زبان پیغمبر علیه السلام و در غیر زمان او و منکر
 شده اند صوفیان عدلی از دین و عورت کند سوسوی شغول شدن بدینچه آن سهم ترست بر ایشان و اجماع دارند

جز آنکه بیاجاست پوشیدن سائر انواع از جامه ناکه حرام کرده است شریعت آنرا بر مردان و آن است که بیشتر او
 ابریشم باشد شلوار و عتقا و کفن و اقتصار کردن بر کمترین از جامه ها گفته اند آنست عتقا که طائفه صوفیه باقی رید و مشهور
 و کشف و معرفت حالات ایشان را در اینجا چه نویسم که محل آن نیست اگر خواهی در کتب ایشان مطالعه کن فی الحقیقت در این
 ایشان حدیث وجود است که غیر حق موجود و موصوفی و فاعلی حقیقت نمی بینند یا حفظ شریعت طریقت چنانچه آید
 بیان آن خواهد آمد **مطالع دوم در بیان کلمات کفر که سبب آن مسلمانان کافر میشود**
 بدانکه چون نعمت ایمان حاصل شود شکر آن بجا آورد و از زوال آن تبرید و از هر قول فعل که موجب کفر باشد احتراز
 نماید که کلمات کفر در حالت طوع موجب ارتداد است اگر چه بر وجهی بود یا جمل آن دو قسم بود یکی آنکه از آن خلل
 در ایمان بماند چنانکه گوید معا و الله حق را اگر تو خدائی چنین کن یا کسی گوید ای خدا یا کسی اسجد عجمیت کند
 یا کاهن را در خیر غیب تصدیق کند و کاهن آنست که گوید مرا جن یا رست از غیب خبر میدی یا من بفهمم غم غیب
 بیدارم یا از رحمت حق نویسد شود یا از قهر او امین گرد و یا گوید که خدا در قیامت را و در پهن از تو ستانم یا گوید
 یا الله خدای من هم چیکستی یا گوید فلان که مبرو خدا را یا بسته بودند یا گوید خدا بدادشسته است یا گوید بخدا و یا بجا
 فلان که چنین است و اگر گوید بخدا و یا بجا فلان برین ختلان است یا گوید که خدا سیدانند چنین کار کرده ام یا نگردام
 و خلات آن باشد و این نیز و یک عامه علماء کفر است و یا گوید اگر فرمان شود که با فلان در مشیت در آئی و نیایم
 یا قبح خمر گیر و بسم الله گوید و بخورد و همچنین نه نادر و مثال آن از گناهان کبیره و دیگر قسم آنکه از آن خلل ایمان
 به پیغمبران افتد یا بنوحیه که متضمن انکار نبوت بود یا بمانت پیغمبر یا بغیض او یا خوار داشتن سنتی او یا ستمنا
 یا انکار چیزی از چیزی یا نیکه بدان پیغمبر داده است یا در شرع او از حلال حرام و فرض هر حکمی که سنت است
 یا از آن ایمان دین ثابت شود یا استخلاف گناه یا تخلف آن یا تقویم نکردن چنانکه معاذ الله گوید سلیمان
 یا شاه بود پیغمبر نبود یا از ایمان گوید دنیا داری بود یا حریص بود یا گوید اگر فلان پیغمبر گواهی بخن تو دهنده استوار
 ندارم یا گوید پیغمبر است سبقت کم کردن و مسواک کردن و یا گوید نماز رجم و ریاست اگر نگذار چه زیان دارد
 یا بی و خن گزارد یا گوید تو چندین نماز گزاری چه بر سر آوردی یا به تشبیه نکران چیزی گوید که مردمان خندند یا بی
 گوید لعنت بر شو دشمنم یا یا گوید من از حیله با دشمنان شکمم یا گوید آنچه ایشان میگوند نیزوست یا گوید
 درم با علم سحر کار آید یا کسی را گوید تو کافری او گوید لیلیک یا فرشتگان را انکار آرد یا آیتی را از آیات قرآن بگوید
 یا کتابی از کتابها خواند یا در روز قیامت یا در لعنت یا در حساب یا در قرأت نامه یا در وزن اعمال و هر امری

یا در پشت یا در دوزخ شک آرد و کافر گردد و موسن را نباید کہ ہوشیار باشد تا مثل این کلمات کفر از وی درجہ نیاید
 و اگر معاذ اللہ واقع شود و حال تو بہ کند اگر زن دارد بہ تجدید کج کند و اگر کج کردہ باشد عادت کند می باید کہ
 زنان را نیز بگوید تا زہار نگونید و نکنند و اگر نہ از دین بیرون آیند و کج باشو سر نہانند و طی ایشان حرام باشد
 تا نگویید کہ ایمان آوردیم بخدا و بہر چہ محمد رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم آوردہ است و نیز بگوید نیز ارشاد از کفر و از ہر چہ خوب
 کفرست آنرا میدانم یا نمیدانم و تجدید کلمہ میگویم و از سر نو مسلمان میشوم اقول لا الہ الا اللہ محمد رسول اللہ و اگر
 در حال طعی حیاط مطلوب افتد زن را نیز بگوید کہ ہر بار این سخن گوید و از زن وکیل شود تا نفس را ہر بار کہ خواہ
 برنی و بہر بار کہ شود و کالت عبد اللہ نگواہ حاجت نیست بعبودہ بیرون آید بخضورد و گواہ حکم و کالت آن زن
 بخود برنی دید و بر حکم است خود برنی خود قبول کند تا طعی ایشان چنان شد و فرزند بی شبہہ باشد و لازمست ہر روز
 کلمہ گوہ و عافیت جو را کہ صبح شام این کلمہ را یکبار بخواند و باشد تا از کفر محفوظ و معصوم باشد اللہم انی اعوذ بک من
 ان اشکرک بک شیئا و انا اعلم بہ و مختلفک لما لا اعلم بہ انتہی و نزدیکی صوفیہ کہ کفر نام خیریت از زبان بر آوردن
 و شرک ظہار و گمانگی کردن است و بعضی صن سو خدا می دیگر را فاعل حقیقی و مختار و استن مشرکی باشد چنانچہ بر نی
 گوید ۱ ہنوز اندکی شرک پوشیدہ است بہ کہ زیم بنایزد و عمر ہم نخست میہستی و خودی نزدیکی این قوم کم
 از بت پرستی نیست خوش گفت کسی کہ گفت ۲ اگر ذرہ زیندار تو ہستی باقیست بد میدان بقیقین کہ بت پرستی
 باقیست بد گفتی بت پندار شکستم رستم بدین بت کہ تو پندار شکست باقیست بد می بی حق زدن محض گناہست بخود
 مشغول گشتن کفر اہست ۳ خودی کفرست نفی خویش کن زود بہ کہ جز حق و حقیقت نیست موجود و غرض حنا
 الابرار سیئات القربین خطاب سوم در بیان کبار ارجا لا و ہم تفصیلا از نہت اندام
 و ہم بیان صغیرہ کہ باصرار بران بد چہ کہ میرسد بد آنکہ کبار نہفتندہ اند اول کفر ہم
 غم اصرار بر بصیرت صغیر و کبیر سوم نومیدی از رحمت خدا کہ آنرا قنوط نامند چہ ہم اینی از بکر خدا کہ بداند کہ من
 آمرزیدہ ام ہم گواہی دروغ دادن ششم قنوط معصن کہ دران حد لازم آید ہم سوگند دروغ خوردن کہ بدان مالی
 یا حق کسی بہر دہم سحر و جادو کردن کہ این نیز کلمات ست بر زبان ہم خمر خوردن ۷ چہ از انستی آید از ننگ بوزہ
 و غیرہ دہم مال تیمم خوردن یازدہم رہا خوردن و دادن دوازدهم زنا سیر دہم لواطت چہاودہم شستن با حق یازدہم
 دردی کردن بر وجہیکہ حد لازم آید شانزدہم گرختن از صفت کافران یعنی یک مسلمان را از دو کافر گرختن اگر
 زیادہ باشد روست ہفت ہم حقوق والدین اما انچہ صغائر کبار نشوید شستن ہست یکی مثلاً اصرار کردن غیبت

از جمله ابریشمی پوشیدن و آنچه بدان ماند و مخوار داشتن صغیره و کبیره سوّم فخر کردن و اوقات زدن بر گناه
 مثلاً گوید که فلان را با لیدم و شنام دارم دمالی بزم خجل کردم و در مناظره و در استودادم و مثال آن
 چهارم آنکه از عدم ظاهر شدن گناه خود پیر شود و بداند که در حق من حمایت شده است و حال آنکه بتدریج و
 امرار سنت تا تمام پلک شود پنجم آنکه گناه خود ظاهر کند و آن سر خدا را از خود برگرداند دیگری بران غیبت کند ششم
 اظهار گناه شخصی که عالم و معتد بود و دیگران اینک دیگران اینک بدین جنت مذموم است و تفصیل گناه هفت اندام
 بدین نوع است که در ششم چهار معصیت است یکی از روی محرم دیدن نعم بشهوت و صورت نیکو نگریستن سوّم چشم
 بیسبب لمانی کشا و ده شستن چهارم بچشم خردی بمسلمانان نگریستن و گناه گوشتن آنکه شیب کسی غیبت و خوش
 سخن بهپوده و خلاف شرع شنیدن که شنونده شریک گوینده است و گناه زبان نیست که دروغ گفتن در جود
 مزاح و خلاف و عده که نشان نفاق است مگر بجز می ضرورتی و غیبت مسلمانان کردن خواه بتصریح خواه باشاره
 و جدال کردن و شنای خود کردن بصلاح و نیکوئی و خواجگی لعنت گفتن بر کسی و بر چیزی از آفریده باخی
 و لعین کردن بر کسی و عیب کردن کسی را اگر چه ظالم باشد و مزاح و شوخ کردن و کلمات بخر و جاد و خواندن و
 گناه شکم انیست که قلمه حرام خوردن و قلمه شب خوردن و مال یتیم خوردن و بر با خوردن و رشوت خوردن و
 گناه فروج زنا و لواط و گناه دست زدن و کشتن ناحق و دزدی کردن و قمار باختن و گرفتن حرام و حرام
 و نوشتن چیزی که آنرا از زبان نشاید گفت و غیر آن که خلاف شرع باشد و گناه پامی فتنن بجا نیا ظالم و بجای ممنوع
 و بجا نیا سلطان و وزیر بی ضرورت و گناه دل کفر و عزم بر معصیت صغیره و کبیره و نوبیدی از جنت حق دائمی از مکر
 خدا و شتم و حقد و حسد و حب دنیا و دوستی با غیره و خجل دوستی جاه و دنیا کردن و خود را بیارسانی نمودن و طول
 در کبر و عجب و غرور و قناعت گمان نیکو در حق خود کردن و در حق دیگر بدگمان ماندن و حب مزاح و شنای و خیره و گناه
 تمام وجود و حقوق والدین و مادر و پدر را بنجاح بخانیدن و از رکاب چیزی که ممنوع است در حرم که کردن و
 ترک روزی بیعذر شرعی در ترک نماز و بی وقت گزاردن نماز و کوتاهی نماز و در قطع رحم کردن و کین و زن بخت
 کردن امر معروف و نهی منکر یا وجود قربت ترک کردن و قرآن را بعبه حفظ و انوشن افتتن و بر اندازی آتش خنثی زن باغیر
 مرد کردن و مرد را بر زن ظلم کردن سیام روزن جلالی و جلال گفتن با علم و حافظ را امانت کردن از مسخرت خدا ناسپید
 و از عذاب این چنین اینقدر ضروری بود و ششم عرض هر چه صریح در قرآن ثابت شده است و غیب بران آمده است که باید باشد
 از آن محترز باید شد و اگر واقع شود فوراً توبه بایک و چنانچه در تفسیر الاحکام است که اعلم مولود ایام و جتنا

از کفر اجتناب از گناه است که در حدیث است شرک ذره ممانعتی الله عنه خیر من عباده الثقلین پس من بابی
 که چشم و گوش و دست و پا و فرج و زبان دل را از گناه نگاه دارد چشم را از دیدن روزی نامحرم مشتهات غیر منکوحه
 و ملوک خود و از دیدن عورت مرد یا زن یعنی آنقدر که ستر آن در نماز فرض است بغیر حاجت ولی حل از دیدن روی مرد
 بشهوت و از دیدن در مسلمانان با بابت و گوش را از شنیدن غیبت و فحش و لکوه و حدیث است مستمع
 شرک الکافل و دست را از زدن مسلمانان بناحق و گرفتن مال حرام و کتاب باطل که القلم احد الکسائین
 هر چه بر زبان حرام است کتابت آن نیز حرام است برای را در مجلس فسق و فتن و سعی در باطل و فاحش کردن گناه
 از جنگ و تفرغ عام و شکر از حرام خوردن و فرج را از حرام کردن و لواط و زنا و زبان را از دروغ گفتن و
 گواهی دروغ دادن و سوگند دروغ خوردن و خلاف وعده کردن که همه در باب منع داخل است و از سحر و سحر
 بر مردمان و از غیبت یعنی ذکر مسلمانان بد آنچه او را دشوار آید اگر چه راست باشد و بزرگو او توان گفت که در حد
 غیبت را بخوردن گوشت برادر مومن مانند کرده است و فرمود که الغیبه اشد من الزنا زیرا که زنا گناه پنهان
 و غیبت گناه آشکارا و زنا تعلیل الوقوع است و غیبت کثیر الوقوع و وقوع زنا بطلانیه شهوت باشد و غیبت بی عذر
 و داعی واقع شود و اگر زنا بر ناشکسته شود و زنا بر زنا واقع نشود و داعیه غیبت یعنی فتور پذیرد و داعیه عوا
 کم نشود و قباحت زنا و شاعت آن در دل مومنین کافر و صالح و فاسق و متکبر است و از استحلال و استخفاف
 بعید است بخلاف غیبت که بر وجه حکایت و مجلس واقع شود و مردم و پیرا شنید و زشت نه پندارند معاذ الله
 و معرقت استخفاف است و استخفاف محصیت کفرست مومن را چون تن و اعضا از معاصی پاک شود و باید که
 پاک کردن از زلوث و نام چنانچه حسد و خرد و عجب کبر و خسد و ریاء و نفاق و غیره که شش نمایه تا ظاهر و باطن
 بصلاح آید و حضرت که عمل غیبت کننده را از آسمان اول که شش شش هفتاد عمل فخر کننده و مباحات کننده را
 از دوم آسمان که شش شش هفتاد عمل کبر کننده را از آسمان سوم عمل عجب کننده را از آسمان چهارم عمل حسد کننده از آسمان پنجم
 عمل کبر و بر دمان حرم کند از آسمان ششم عمل رانی را از آسمان هفتم که شش شش نمایه تا شش شش هفتاد عمل غیبت
 این خلایق سبعه در کتاب نام غزالی بدید اینجا اینقدر مختصر نوشتم مومن باید که خدا را غافل از ذنوب قابل التوب ان الله توبه کند و حج توبه
 است که از گناه بریزد و اگر سباده باز واقع شود و حال توبه نماید و پشیمان شود و عزم کند که باز نخواهد کرد اگر چه از وی در روزی باز
 گناه واقع شود باز توبه کند بهیچ است و عزم از تابان باشد و آنکه در دل پشیمان نشود و زبان متعذر اندک گویند
 ابتهی شیخ عبدالحق میث در کتاب کبیر الایمان میگوید که گناه دو قسم است کبیر و صغیر و کبیره آنست که گناه بودن

پاسبان یعنی معلوم شده باشد بر خصوص آن و عید می دارد شد و چنانچه خون نباح کردن و زنا کردن و لو اطمینان
 و زنا ناپسند که در جایی عقد مردی در آمده است و ششام بزرگ کردن و از جنگ کافران اگر زیاده از دو چند مسلمانان
 نباشد که بختین و بزرگ کردن و مال یتیم نباح خوردن و بدو را در مسلمانان رسانا حق بخانیدن و در حرم که آنچه از
 ارتکاب آن در آن مکان همین منع آمده است از تکاب کردن و در با خوردن و زدی کردن و حرم و هر چه مسک باشد
 خوردن و گوشت خوک خوردن و گواهی دروغ دادن و بهیذر گواهی پوشیدن در روزه رمضان بی عذر شرعی
 خوردن و نماز ناکار کردن و نماز بی وقت گزاردن و زکوة مال ندادن و سوگند دروغ خوردن و قطع رحم کردن
 و در کبیل و وزن خیانت کردن و با مسلمانان فواح محاربه کردن مال بشیرت گرفتن و سحابت نزد سلطان
 کردن و امر معروف و نهی منکر با وجود قدرت بر آن ترک کردن و قرآن را بعد تعلیم فراموش کردن و جانداوی
 تابش سوختن وزن را بی فرمانی مرد کردن و مرد را بر آن ظلم کردن و میان مرد و زن جدائی افکندن فی اهل علم
 و حافظ قرآن را امانت کردن و از مغفرت خدا نانا امید بودن و از عذاب الهی شدن این جمله را موانع
 جلال الهی و دانی که از روسا اصحاب شایعی است نقل کرده است بعضی علما زیاده بر آن نیز ذکر کرده اند و با وضاحت
 همان است که هر چه در شرع بر آن وعید دارد شده و یقین معلوم گشته گناه کبیره است و گناه صغیره آنکه این
 باشد انتی مطلب چهارم در بیان فضیلت نماز فریضه و غیره و ثواب خواننده آن
 و عقوبات ترک آن را که از کتاب لب اللباب بر آورده شد بدانکه در خبر است که نبی اسلام
 بر پنج چیز است گفتن کلمه طیب و برپای داشتن نماز پنج وقته و دادن زکوة و روزه ماه رمضان و حج خانه
 کردن آنرا که زاده و راجله و توانائی دارد و هم در خبر است که پنج وقته نماز گزارید و زکوة مال خود بپسید و روزه
 ماه رمضان دارید و حج خانه کنید پس در روید و در شب بیجا به هم در خبر است که نماز ستون دین است
 هر که نماز را برپا دارد دین خود را برپا دارد و هر که ترک نماز کند پس تحقیق دین خود را خراب کند و هم در خبر است
 که عورت چون نماز پنج وقت گزارد و زکوة مال دهد و روزه ماه رمضان دارد و فرمانبرداری شوهر خود کند و
 فرج خود را از حرام نگاه دارد پس در آید و در شب از هر درمی که خواهد و نیز در خبر است که هر چیزی را نشانی است
 و نشان ایمان نماز است و هم در خبر است که هر که حج کند میان ده نماز بهیذر وی نهفتاد سال در آتش و فرج
 بماند و بروایتی هشتاد و هفت هزار سال اگر نیکو غرض نماز اصل دین است و موجب برکت روزی است
 سبب سانی جان کردن قبولیت نیکو بها و گذشتن سبیل هر طایفه سانی و صلاح بر اعدا و چراغ گور و موی

و سایر قیامت و پوره از آتش و زخ و اجابت سوال منکر و نیکه و گزافی ترازی ایمان ببرکت عمرت و سر سبقت
 با حق و مناجاتی مستجاب که محصله اگر یک نفس از آن مطلع شود هرگز ترک نکند و در روز حشر اول پیر شده شود از نماز
 و در خیرست که تارک الصلوة عتاب کرده میشود و پانزده چیز و آن نیست که نام صالح از وی دور کرده شود و بفاسق
 منسوب گردد و برکت حیات و زرق وی رود و دعایش مستجاب نشود و نمینماید و در دعا صالحان غنی میگردند
 تشنه لب و دوازده جهان و بیوت مناجات میر و نویر پوش و بارگران باشد و آرزو آن منکر و نکیر عاجز آید و روز حشر
 بر حق تعالی غضبناک بود و حساب بر سوخت گردد و بدو زخ رود و در خیرست که هر که یک نماز قصد اکثر کند نماید
 شش هزار و چهار صد سال بر آن در دوزخ ماند و در خیرست هر که در تارک الصلوة کند گویا قتل کرد و در جمیع
 انبیاء را هزار بار و کسی که از آب نوشاند گویا منهدم کرد و کعبه هزار بار و تارک آن را حکم حبس و منکرش را حکم قتل است
 و هم در خیرست که تارک الصلوة نیست از امت من و حرام است بر او شفاعت من و دخول جنت و حرام است
 مصاحبت وی و خفتن در کنار وی اگر وی مریض شود و عیادتش نکند و اگر بمیرد و بر او غسل نهد و در مقبره
 مسلمانش دفن نکند که وی ملعون است در توریت و انجیل و زبور و فرقان و هر که ویرانیده و متهم شود گویا هزار
 کرد و بیت المهور را هفت بار و گویا قتل کرد و هزار بار ملائک مقربین و انبیای مسلمین را اسیر و در فضا نعل نماز
 و شوی تارک نماز فرض است اکنون در فضا نعل نماز سنت و عجب می گاهم یاد آنکه در خیرست هر که بخواند
 و دوازده رکعت سنت مؤکده بنا کرده شود بر او خانه در بهشت و آن چهار رکعت قبل ظهر و دو رکعت بعد ظهر
 و دو رکعت بعد نماز مغرب و دو رکعت بعد فرض عشاء است و دو رکعت سنت قبل فجر و نیز در خیرست که هر که چهار
 رکعت قبل ظهر بگزارد خدا گوشت و پیر از آتش و زخ حرام کند و در خیرست که بعد فرض مغرب دو رکعت بخواند
 پیش از آن که سخن گوید برشته شود در اعلیٰ علیین بایده که در میان فرض و سنت تکلم نکند و هم در خیرست
 که هر که چهار رکعت قبل عصر بخواند بنویسد خدا او را پنج اجات از آتش و زخ و نزدیک بعضی است که ثواب سنت عصر را
 نگارد و باقی ماند بخلاف دیگر و افضل که ثواب آن بیست غنیمت و غیره حیط میشود و بعضی آن را باین ترکیب بخوانند
 که در رکعت اول بعد فاتحه و الحمد چهار بار و در دوم سه بار و در سوم دو بار و در چهارم یک بار ثواب بیست فقر
 بهین ترکیب عمل در دوم در خیرست که هر که چهار سنت قبل عشاء بخواند و در میان آن تکلم نکند پس چنان باشد
 که پشتی قدر یافت در سحر حرام و هم در خیرست که هر که دو رکعت قبل خلوت کند و کسی ویرانه بیند پس ویرا
 نجات شود از آتش و زخ و هر که چهار رکعت بخواند در خواب پس آن بنده از فراق و کفر و شرک و بدعت و...

بیزار باشد و ستم در خیرست که هر که دوازده رکعت نفل وقت چاشت بخواند بگوید خدا بزرگ او و هزار و دویست
 نیکی و پاک گرداند و هزار و دویست بدی و بلند گرداند و دویست و دوهزار درجه و بنا کند برای و هزار خانه
 در بهشت و پیاپی روزگنایان او را هر چه از گذشته در وجود او بوده باشد و ستم در خیرست که نماز چاشت و فقر جمع
 مگر دو و سوسه ازین دیگر نوافل اند که بجای دیگر ترکیدنی نوابین نوشته خواهد شد ان شاء الله تعالی و حضرت شاه ولی الله
 محدث دهلوی در کتاب جمعات نوشته اند که باجماع ضروری از صلوة تربیع پنجاه رکعت است هفتده رکعت فرض
 و دوازده رواتب و یازده صلوة بیل و دو رکعت نماز اشراق و چهار ضعیف و چهار زوال این پنجاه رکعت را لازم باید
 انتهی و حضرت شاه مجاهد راسخ پوری در مکتوبی به شیخ جلال جوهر پوری نوشته اند که نماز پنجگانه محمی کند بهیسا
 که غیر کبار باشد حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و سلم از عمر پرسید که نماز دیگر یا نماز دیگری گفت آری فرمود
 بی کفاره یعنی این نماز کفاره این گناه است گفتند یا رسول الله مراد است صلوة گفت فی برای عموم مردم
 در حدیث است که از نماز تا نماز دیگر گرفتار گنایان نیست که میان این واقع شده باشد چون از کبار است جناب
 نماید قول و سطحی است که انوار طاعت و دو معاصی محو سازد و انوار ذکر و مراقبه در ظرفی انوار و نفعی لیل ظلمات
 اوقاتی که بخواج نفسانی صرف شده دفع میکند انتهی و حضرت شاه مجاهد راسخ پوری در مکتوبی به شیخ عبد الله لطیف
 اکبر آبادی نوشته اند ای برادر بعضی اولیاء الله در شبها سیصد و بعضی پانصد و بعضی هزار رکعت
 نماز میگزینند و بدان مقرب آن حضرت گشتند چنانچه رسول علیه اسلام خبر داد از جبریل وی از حق سبحانه تعالی
 لایزال عبیدی یقرب الی بالنوافل حتی اجبه فاذا اجبته کنت له سمعا و بصرا ویدا و لسانا فانی سمیع و ولی یبصر
 و بی منطق و بی میطش نقل است که چون رسول علیه اسلام نماز گزاردی اندر دلش جوشی بودی چون جوش نیک
 روین که در زیر آن آتش فروخته باشد و چون میر المؤمنین علی کریم الله وجه قصد نماز کردی سوپا او از جامه
 سیربون گردیدی و لرزه بر او افتادی گفتی آمد وقت گزاردن امانتی که آسمانها زمینها از حمل آن عاجز شدند
 و سهل عبد الله گوید علامه الصمد ان یکون باعثا من الحق اذا دخل وقت الصلوة بعثه علیها و معینه انکان
 ناما بر صادقان حق تعالی فرشته را تعیین می کند که چون وقت نماز آید برگزاردن آن بعث کند و اگر غفقه باشد
 پیدا کند در شفت الحجاب است که هر کسی گویند که نماز آنکه حضور است و گردوی گویند که آن غیب است که هر کسی که غایب
 حاضر شدند و گردوی که حاضر بودند غایب شدند چنانچه اندران جهان اندر مثل رویت گردوی که خدا را این چنینند
 غایب باشند حاضر شوند و گردوی که حاضر باشند غایب شوند منکه علی بن عثمان جمالی امم گویم که نماز امر است

بنا که حضرت

نه آنکه حضور است و نه آنکه غیبت از اینجا هر هیچ چیز را آنست که در وقت حضور عین حضور بود و علت غیبت عین غیبت
 از هر دو یکبار هیچ چیز نیست و تعلیق نیست که اگر نماز علت حضور بود یا نیستی که فایز گردی و اگر علت غیبت بود یا نیستی که فایز
 بر کن آن حاضر شدی چون غائب و حاضر را بر کن آن غیبت نیست پس نماز و نفس و وساطاتی است اندر غیبت و حضور
 نیست است پس این مجادلت و اهل استقامت نماز همیشه کنند و فرمایند چنانکه مشایخ مریدان را اندر شبانه روز چهار
 رکعت نماز فرمایند مرعات تن را بر عبادت و تحقیق این بسیار نماز کنند هر شکرت قبول اندر حضرت اما در بخارا را با اهل
 بر دو کرده اند که هر یکی آنکه نمازهای شان در کمال سهرت بجا تمام جمیع بود بدان مجتمع شوند و گردوی آنانکه نمازهای
 شان اندر انقطاع سهرت بجا می مقام تفرقه بدان متفرق شوند و آنانکه اندر نماز مجتمع باشند روز و شب اندر نماز
 باشند و آنانکه متفرق باشند حرفه الضمنت نماز کمتر کنند چنانکه منصور چهار صد رکعت نفل در شب و روز بر خود
 فرض کرده بود گفتند درین درجه که توفیق این همه رنج است گفت اینهمه رنج در راحت و حال تو نشان کند و شما
 فانی بصفت باشند به رنج در ایشان اثر کند در راحت و جبهه رضی الله عنه و پسری سیچ ورد را از او ادبوانی
 فرمودند اشت گفتند ایها الشيخ پیر گشتی بعضی ازین نوافل بگذاشت این چیزهاست که در بدایت آنچه یافتیم
 بدین یافتیم محال باشد که در نهایت ازان دست بدارم منتهی مطلب پنجم در میان نمازهای من و از دو ماه
 و روزهای دوازده ماه بهر مع و بکار خالی فاصله هر ماه و دو ماه یکبار که هر ماه میخوانند بدان که
 اگر اول شب ماه چهار رکعت بخواند در هر یکی بعد فاتحه اخلاص سه بار حرام شود آتش دوزخ بروی اگر
 در روز این ماه روزه دارد گویا ده هزار سال عبادت کرد و اگر در روز اول این ماه دوازده رکعت بخواند در هر یکی
 بعد فاتحه اخلاص هفت بار ثواب دوازده هزار سال عبادت یابد و اگر درین روز سوره فتح بخواند تمام سال کار او
 کشاده گردد و اگر در دهم این ماه چهار رکعت بخواند در هر یکی بعد فاتحه اذان ازلت الا من یکبار و اخلاص سه بار
 عطا کرده شود و نیز آنچه عطا شود در روزه داران و نیز در دهم این ماه چهار رکعت نماز امانین بخواند در هر یکی بعد
 آنچه اخلاص پانزده بار پس هر او امام خشو شود و بر وجه هر کسی که بخواند ثواب یابد ماه ضفصه اگر اول
 شب این ماه چهار رکعت بخواند در هر یکی بعد فاتحه اخلاص پنج بار از هر یک نجات یابد و اگر در شب
 دو رکعت بخواند در هر یکی بعد فاتحه اخلاص سه بار ثواب ده ختم قرآن در نامه او نویسند و نیز
 از پانزده ابعین شود در بیع الاول اگر در اول شب این ماه و اولی روز این ماه چهار رکعت
 بخواند در هر یکی بعد فاتحه اخلاص هفت بار یابد ثواب هفت هزار سال عبادت و اگر پنجم

نماز تراویح و قرآن خواندن درین ماه ثواب عظیم دارد و شب بیست و نهم غسل کند و برنج با جغرات وقت شجر
 بخورد که ثواب دارد ماه شوال شب عید چهار رکعت بخواند در هر یکی بعد فاتحه خلاصن معوذتین یکبار بعد سلام
 و کلمه تسبیح یکبار بسیار ثواب است و بقیعیه در اول شب سوره طه خواندن بسیار ثواب است و اگر در هر جمعه این ماه
 چهار رکعت بخواند در هر یکی بعد فاتحه خلاصن است و یکبار ثواب است و یک حج مقبول و دیوان او نویسد و آنچه
 اگر در ده اول ذیحجه سوره سوره فجر بخواند عذاب گور نشود و اگر در اول شب آن چهار رکعت بخواند در هر یکی بعد
 فاتحه خلاصن است و پنج بار ثواب بسیار دارد و اگر در روز عرفه دو رکعت بخواند در هر رکعت فاتحه یا تسبیح یکبار و قل یا
 یا تسبیح پنج بار و خلاصن یا تسبیح صد بار ثواب آن از حدیثی نیست خدا استیجاب کند و اگر الا اله الا الله وحده لا شریک له
 له المکام و له الحمد یحیی و یمیت و هو الحی لا یموت سیده انجیر و هو علی کل شیء قدیر صد بار بخواند آتش دوزخ بروی حرام شود
 انتهی و نیز باید که در هر ماه چون ماه نویسد بگوید ربی و ربک الله سه بار و یکبار بگوید الله اکبر الله اکبر لا اله الا الله و
 الله اکبر الله اکبر الله الحمد لله الذی خلقنی و خلقت عنوز فی و صورک و قدرنی و قدر کن سائر جمل کلمات آیه لقول
 اللهم ابدلنا بالاسن و الا یان و الاسلام و التوفیق لما تحب ترضی اللهم اجعلنا من اهل الجنة و نور و روح
 و عافیة اللهم قاسم الخیرین جبارک قسم لنا فیمن خیر ما تقسم بین عبادک الصالحین پس تمام ماه بغایت شبانه
 و توفیق کاریک یابد و سی و سه بار سوره فاتحه خواند تا عبادت صد ساله بنام وی نویسد و اگر سوره یس بخواند
 ثواب صد حج مقبول و دوازده ختم قرآن در نامه او نویسد و اگر سوره بقره بخواند آزاد شود از دوزخ و اگر شب اول
 از هر ماه شش رکعت بخواند در هر یکی بعد فاتحه آیه الکرسی یکبار و خلاصن پانزده بار و بعد سلام بگوید یا ایها الملک
 القادر و سبوح قدوس و بنا و رب المملکة و الروح سه بار ثواب بسیار یابد و بر بیان نمازهای هر هفته که
 در هر روز و شب مقرر است بدانکه ابو هریره روایت میکند از پیغمبر علیه السلام هر که روز شنبه
 چهار رکعت بخواند در هر یکی بعد فاتحه سه بار قل یا بعد سلام یکبار آیه الکرسی حق تعالی بر او بنویسد بهر حروت
 ثواب حج و عمره و بلند گرداند بهر حروت ثواب یکصد سال دره دارد و قیام شب کند و به بخشد بهر حروت ثواب شصت
 و همانند زیر سایه عرش با انبیاء و شهداء روز یکشنبه سیصد و اندو هزار بار روایت می کنند که فرمود علیه السلام هر
 روز یکشنبه بخواند چهار رکعت در هر یکی بعد فاتحه این الرسول و سوره خلاصن یکبار بنویسد حق تعالی بر او
 بهر حروت و زین انصاری ده نیکی بخشد ثواب پیغمبری و بنویسد بر او حج و عمره و بهر رکعت هزار نماز و بخشد بهر حروت
 شصتی و در جنت از مشک روز و شنبه روایت میکنند انش بن مالک از رسول علیه السلام هر که بخواند روز

دوازده رکعت در هر یکی بعد فاتحه آیه الکرسی یکبار بخواند بعد فراغ اخلاص دوازده بار و استغفار دوازده بار بزرگوار شود
 بر در قیامت که ای فلان بن فلان بگیر ثواب خود را از خدا بابتی که تقسیم میشود پس آن چیزیکه داده شود از ثواب
 هزار حله است و تاج و کفنه شود و او را که دخل شود در بهشت بسبب چیزیکه عمل کردی پس صد هزار فرشته بپایه تمام
 او تکه بکنند و بر هزار محل از نور و هم وی روایت میکنند از ابن حضرت علیه السلام که هر که بخواند روز دوشنبه وقت
 اشراق دو رکعت در هر یکی بعد فاتحه آیه الکرسی یکبار و اخلاص و معوذتین یکبار یک بار بعد سلام ده بار در روز و دو
 استغفار بخواند پس بخشد خدا بابتی گناه او را روز شنبه روایت میکنند از ابن مالک که فرمود علیه السلام
 هر که بخواند روز شنبه بعد چاشت قریب و پورده رکعت و در روایتی بعد اشراق در هر یکی بعد فاتحه آیه الکرسی
 یکبار و اخلاص سه بار بنویسد بروی خط کتاب هفتاد و روز و اگر در میان هفتاد و روز میریخت یه شود گناهان هفتاد و
 روز چهارشنبه ابودریس خلانی از معاذ بن جبل او از حضرت علیه السلام روایت میکنند که هر که بخواند روز
 چهارشنبه وقت اشراق دوازده رکعت در هر یکی بعد فاتحه اخلاص و معوذتین سه بار بزرگوار ویرا مالکی از غیرش
 که انی عبد الله تازه کن عمل که بخشید خدا بابتی گناهان پیشین ترا و در کرد از تو عذاب قبر و تاریکی قبر را و در کرد از تو
 شد آمد و پیر داشت برای او از روز محل ثواب پینامبری روز پنجشنبه عکرمه از ابن عباس وی از پیغمبر علیه السلام
 روایت میکنند که هر که بخواند روز پنجشنبه میان ظهر و عصر دو رکعت در رکعت اول بعد فاتحه آیه الکرسی صد بار و دوم
 بعد فاتحه خلاص صد بار و بعد سلام صد بار و در بخواند پنجش خدا او را ثواب کسی که روزه دشت حبش شعبان و
 رمضان را و ثواب کسی که حج گزارده و نوشسته شود بر او ثواب اید و هر مومنی و متوکی نیکو بیار و روز چهارشنبه
 روایت میکنند علی بن حسین بن علی از پدر و جد خود که هر که بخواند روز جمعه وضوی تازه و تمام کرده دو رکعت نماز
 بویسند خدا بابتی برای او و صد نیکی و محو کند از وی دو صد بگ و هر که چهار رکعت بخواند بلند گردد خدا بابتی
 جنت او چهار صد درجه و پیر او هر که هشت رکعت بخواند هشت صد درجه بلند گردد و هر که دوازده رکعت بخواند پیر
 ی او دوازده صد نیکی و محو کرده شود از وی دوازده صد بگ و بلند گردد و هر که او در جنت دوازده صد درجه
 نیز بعد جمعه دو رکعت بخواند در اول بعد فاتحه آیه الکرسی یکبار و سوره فلق بستم و پنج بار و در دوم بعد فاتحه خلاص
 بار و سوره ناس بستم و پنج بار بعد سلام پنجاه بار در دو پنجاه بار لا حول متسام بخواند نیز تا که حق را در خواب ببیند
 آن خود در بهشت سعادته کند یا غیره بجای او بیند نماز با می شنب بیا که هر که بخواند و شب شنبه در میان
 پنجشنبه و دوازده رکعت و هر چه خواند بخواند در آن پس ببا کرده شود بر او دفعه ی در جنت و شنبه شود گناه

میل و زاری بر قدر که خواهد طالب ازین اختیار نماید که در معاد و سعادت او برکتی عظیم و بد چون طالب صادق و بصیرت خواهد
 حفظ و جراح از معاصی و حفظ قلب از گریه و عجب حسد و کینه و طول الی و بخل و غیره از مملکت خاص خود را بشروع و
 باطن خود را بجهان توحید مزمین سازند و به سینه آنچه که بطن عقل از بیان و ادراک آن قاصر است و اگر لیستی
 بتوجه و کسب آن مشغول شد در احاد و زندقه افتاد که نجات از ویسیر نیاید تفصیل ضلالت این قوم که در زبان
 پیدا شده اند و خود را موحّد گویند و از ستی مرتب طلب ششم در بیان نمازهای مهم و تفرقه و شگاف
 الاوقات که بعضی از آن منقول اند از پیغمبر علیهم السلام و بعضی از سهولات صحابه و تابعین اند که خواندن آن
 با خلاص و اعتقاد موجب ثواب است بخدا آن یکی صلوة التسبیح است و آن معروف و مشهور است که پیغمبر
 علیهم السلام تعلیم کرد و آنرا اعم خود حضرت عباس صلی الله علیه و آله فرمود هر که بخواند این نماز بخشیده شود گناهان او
 و آخرین و قدیم و جدید و پنهان و آشکاره باید که بخواند هر روز یکبار یا در بیفته یکبار یا در هر ماه یکبار یا در سال یکبار
 یا در تمام عمر خود یکبار در خبر است هر که بخواند این نماز را گویا عبادت کند خدا را ده هزار سال و بنا کرده شود بر
 او و رحمت بر هر رکعت چهار هزار و در هر شهر هزار قصر باشد و در هر قصر چهار هزار خانه و وسیع باشد که وسعت هر خانه
 برابر با صد ساله راه باشد و میافزیند خدا استعالی به هر حرف فرشته که تسبیح میکند تا قیامت و توفیق نیابد این
 گروه من بهشتی و آن چهار رکعت است هر روز یک سلام و در شب و سلام و ترتیب آن نیست که بگوید بعد تکبیر افتتاح و ثنا پانزده
 بار که تسبیح بعد از آن بخواند فاتحه یکبار و سوره بعد از آن تسبیح یازده بار که تسبیح خوانده در رکوع دوم است هر رکوع
 خوانده ده بار که تسبیح خوانده سیزده بار است در قوسه ده بار که تسبیح بخواند بعد از سجده و در دو سجده سجده خوانده
 ده بار که تسبیح خوانده سیزده بار است بجا نشسته ده بار که تسبیح بخواند بعد از سجده دوم کند در آن هم تسبیح سجده ده
 بار که تسبیح بخواند پس بدین صورت هر چهار رکعت بخواند تا در هر رکعت باین جناب بقدر آنچه بار که تسبیح شود اگر
 در رکعت اولی بعد فاتحه سوره اوزار زلت الارض و در دوم و العادیات و سوم اذا جاء دور چهارم خلاص بخواند
 بهتر است و اگر در آن چهار قل بخواند از همه شرهای شیطان محفوظ باشد که در خبر است که هر که بخواند سوره التسبیح را و
 نه نقصان کند در وی از سه صد بار که تسبیح پس حرام که اند خدا و فرخ را بروی پس اصل ترکیب صلوة است تسبیح
 همین است فقیر را حضرت والدیم قدس سره بجای سوره دو بار سوره خلاص تعلیم فرموده اند چنانچه همین کی
 میخواند درین ترکیب ثواب خلاص علاوه میشود و نتیجتاً آن نماز را یکی صلوة التسبیح است و نتیجتاً
 آن بهر یک صد و تسبیح و تسبیح است که چهار بار که تسبیح خواند و در دو خوانده باشد اللهم

صلی علی محمد و آله و سلم و بنی هاشم و علی اکبر و صاحب جمیعین و بارک فی سلم علیهم اجمعین روایت است
 که این نماز را رسول الله علیه السلام بخدیجه رضی الله عنه تعلیم کرد و فرمود هر که بخواند این را داخل شود در بهشت اگر چه
 گریخته باشد از صفت کافران و اگر چه زیاده باشد گناهان اذن زکات در بار او قطره های باران و برگهای درختان
 و این مجربست بر ارفع اعدا و قضای حاجات انتهی و دیگر از آن صلوٰه الذاکرین است و آن چهار رکعت
 است در هر رکعت فاتحه یکبار و آیه الکرسی پنج بار و آیت شهادت تا اسلام نه بار و بعد که تکبیر تیسریم صد بار است و
 بخواند بعد در رکوع دوم و سجده اول جلسه و سجده ثانی تیسریم چهل یکبار و در سجده شصت تیسریم بخواند پس هر که بخواند
 این نماز را خدا حشر وی کند باز اگر آن در واکند حاجت او را و این منقول است از شیخ خرسان رحمة الله علیه
 انتهی دیگر از آن صلوٰه التضرع است بر اقصای حاجات بخواند چهار رکعت بر زمین پاک در هر رکعت
 بعد فاتحه خلاص چهل یکبار بخواند بعد سلام سجده کند و بخواند در آن خلاص چهل یکبار بعد از خساره بسوی آ
 نند و بخواند چهل یکبار و عنونت الوجوه لعلی القیوم بعد از خساره بسوی چپ نهاده چهل یکبار یا حی یا قیوم بخواند
 پس کفایت کند مهلت را انتهی دیگر از آن بر ارفع ضغوطه کورست که در هر شب چهار رکعت بخواند و اول
 بعد فاتحه خلاص شهادت بار و دوم شصت بار و سوم چهل بار و در چهارم بسمت و این نماز جبرئیل آورد
 در روز وفات فاطمه زهرا علیها السلام و گفت هر که بخواند این را در شب امین گردد از ضغوطه قبر و عذاب هوانی
 قبر و تنگی آن انتهی و فقیر برای دفع عذاب گور از والد خود تعلیم یافته است که در شب جمعه دو رکعت بر ارفع عذاب
 بخواند در هر رکعت بعد فاتحه آیه الکرسی سه بار و سوره اذان زکات سه بار دیگر از آن بر اصر و ریل صراط
 بخواند و شبی هشت رکعت در هر رکعت بعد فاتحه خلاص یکصد و یکبار و در خیرت هر که بخواند این را در غیر خود یکبار
 بگذرد و اول صراط چون برق درخشده دیگر از آن بر آسانی سوال منکر و کلیم است بخواند و شب
 رکعت در هر رکعت بعد فاتحه خلاص بسمت و نه بار بعد فراغ سوره ملک سه بار خوانده از خدا سوال کند برفق یکبار
 خدا ویرد قبر چهل باب رحمت خود و دیگر از آن بر آفرینش آب گوشت است که بخواند و شبی چهار رکعت
 در هر رکعت بعد فاتحه آیت شهادت تا اسلام سه بار و بعد سلام سوره کوثر شصت و هفت بار پس بخواند آب گوشت
 و این شود از دوزخ دیگر از آن بر برمی ثقل میسران است چهار رکعت در شب در هر رکعت بعد فاتحه
 القابریه سه بار و خلاص پنجاه بار بعد سلام گوید که کعبه کعبه صد بار و در صد بار پس در خیرت که هر که بخواند
 این را در شب اگر آن کند خدا میسران وی را و نجات دهد از نار بعد بخواند آن حضرت صلی الله علیه و سلم فامات

تفاتی موازینه فیه فی عیشته راضیه اندکیران **صلوة العاشقین** ست و آن چهار رکعت است
در رکعت اول بعد فاتحه و خلاص صد بار یا الله بخواند و در دوم بعد فاتحه و اخلاص یا حسین صد بار و در سوم
یا حسین صد بار و در چهارم یاود و صد بار هر که بخواند این را بگوید خدا او را از مقربین خود دیگر از آن **صلوة**
المتحتم ست و آن ده رکعت است و در هر رکعت بعد فاتحه خلاص پنجاه بار هر که بخواند این را در آخر خود یکبار ثابت
باشد ایمان او تا قبر دیگر از آن **صلوة العجمه** است که بوی دهد از جنت و شکر کند قلب و آن چهار رکعت است
در هر رکعت فاتحه یکبار و سوره قدر ده بار و بجان الله ده بار و در رکوع و قومه و جلسه و سجده اول و ثانی سوره
تجهید ده ده بار بیده قصه اخیر کند و بجا بعد تشهد قبل سلام فاتحه و قدر عشر عشر بار و کلمه تجید سی سه بار
خوانده دعای ماثوره خوانده و در خوانده سلام و در است و چپ دیگر از آن **براکریت بنی** است
هر که خواهد که بر یارت مشرف شود باید که بخواند در شب و در شب در هر رکعت بعد فاتحه آیه الکرسی و
اخلاص پانزده بار و هر بار بار و در بعد فراغ بخواند و بچنان با و خود و دو گویان بخواب رود و نشاء الله تو را
بجای جهان از آوی مشرف شود و دیگر از آن **براکریت** هم و هم است که غسل کرده و ثوب طاهر بپوشید
چهار رکعت بخواند در اول بعد فاتحه و افوض امری الی الله ان الله بصیر بالعباد صد بار و در دوم بعد فاتحه
الا الی الله تصیر الامور صد بار و در سوم نصر من الله و فتح قریب صد بار و در چهارم بعد فاتحه انا فتحنا لک
مبیتا کعبه بار بعد سلام بگوید عفرانک ربنا و الیک التصیر صد بار بیده سجده برده صد بار و شغفار بخواند
بیس نجات دهد خدا او را از عجم و هم و روا کند حاجت او را و دیگر از آن **براکریت منجات** است
در رکعت در اول بعد فاتحه و سن یثیق الله کعبل را مخرج او بر زقه من حیث لا یحسب سفتا و بار و در دوم
بعد فاتحه و من یتوکل علی الله فهو حسبه ان الله ذی الجلال و الاکرام امره قد جعل الله کل شیء قدرا سفتا و بار بعد سلام
استغفار و کلمه تجید و در و صد صد بار خوانده سجده بر و دو بگوید در آن ایاک اعبد و ایاک استعین سفتا و بار
بیس تنجیب شود و دعا دیگر برای دفع شر طالع چهار رکعت است در رکعت اول بعد فاتحه آیه قل اللهم مالک
الملك تابعیر حساب در دوم کوشه و رسوم کافرون و چهارم اخلاص پانزده بار هر که بخواند این را دفع کند خدا
شر طالع از وی دیگر برای دفع شر طالع چهار رکعت است و بخواند در هر رکعت بعد فاتحه سوره
سید بار و سوره فیل هفت بار یا الله سلام بگوید یا قوی سه صد و شصت بار تا شب این نماز بخواند انشاء الله
بسیار نجات دهد و دیگر برای اوائج حق و الدین هر روز و در شب در هر رکعت بخواند و در هر رکعت بعد فاتحه

خلاص سه بار و آیه قل لله الحرب السموات وارب الارض تا آخر سوره سه بار پس هر که بخواند این نماز را
 ادا کند حق والدین و راضی کند مادر و پدر را باید که همیشه خوانده باشد گو والدین در حیات باشند دیگر
 برای فتح و نصرت بخواند دو رکعت در هر یکی بعد فاتحه و العادیات سه بار پس باز آید از جنگ مطهر و
 منصور بر آید دفع قحط بخواند دالی ملک و رئیس شهر در هر شب جمعه و شب دوشنبه دو رکعت در هر یکی
 بعد فاتحه و الضحی و استین سه سه بار و بعد سلام بگوید یا باسط یا واسع سه صد بار و بر کلمات اعون بخواند
 مرد صالح آن شهر هر شب دو رکعت در هر یکی بعد فاتحه سوره یس یکبار و بعد سلام بگوید یا حلیم یا حکیم یا عظیم
 برای دفع امراض و هتاهم بخواند رئیس آنجا وقت شب هفت روز چهار رکعت در هر یکی بعد
 فاتحه سوره فیل سه بار و خلاص پانزده بار و بعد سلام مقتصد یا یا سلام گوید انشی نماز کسوف
 بدان که چون آفتاب کسوف کند سنت است که امام جمعه دو رکعت نماز بجا است گزارد و در هر رکعت یک
 رکوع کند مگر قرأت در آن سه مرتبه خواند و نیز در حدیثین چهار فقرات کند و بعد نماز بنده مشغول باشد تا که
 آفتاب روشن شود و اگر جماعت نباشد تنها بخواند دو گانه یا چهار گانه بچستین و خسوف و غلیمت و آشوب باد
 زلزله و مانند آن بخواند **مطلب هفتم در فضائل صوم مفروض رمضان و نافله بدان که در روز**
محبوبتین عبادت است نزه خدا که آن مصفی است از صفات حق و عبادتی است پوشیده که کسی بر آن مطلع
نشود جز خدا و در آن قهر نفس و طیان و کسر شهوت است و یاد دمانده گریستن و تشنگی قیامت است که آن شرف
است لعبادت که در خبر است صوم بر آنست و جز آن منعم یعنی ملاقات وی تا صوم دو قسم است یکی فرض
دوم نفل پس من روز ماه رمضان است در خبر است هر که روزه دارد بر آن خدا یک روز و در روز خدا و روزی
از دوزخ هفتاد و خریف و روزه رمضان پناهی از دوزخ است هر که یک روز دارد برابر نفس که میریزد عبادت
یکساله را ثواب یاد و هم در خبر است که هر که یک روز روزه دارد نوشته شود بر او عبادت یکساله برابر یک رکعت
آن روز و هر که روزه داشت و تشنه شد و آب نخورد با وجود قدرت بر آن بر آن خدا نوشته شود بر او عبادت
هزار ساله و پناهی از دوزخ است و در جنت هر قصر که در هر قصر هزار خانه باشد و هر که تمام ماه
رمضان روزه داشت بنشیند آن را تا ابدی که آن او را و حال کرد بر کسب و هر ام کرد بر کسب و دوزخ و دوزخ
گشت بر کسب و شفاعت پیغمبر علیهم السلام است همچنین آمده است در حدیث و هم در خبر است که هر که روزه ندارد
درین ماه معذرت نسیم تمام او دوزخ و سر و کشت خدا را ملاک و تمام مرد است عظم و صاعده رمضان را ثواب

بحساب بنجم کتاب سنت اجماع است و تبارک آنرا نهایت عذاب و عقوبت است و در خبر است که روزه دار
 در شادی است یکی نزدیک یا فطار دوم نزدیک یا یدن پروردگار و نوی بدین روزه دار خوش و ترست از نوی
 نزدیک خدا و فرمود هر که اول روز از رمضان روزه دارد پیام رزق تعالی گنا مان ماضی و البس اگر تمام ماه رمضان روزه
 دارد تا سال یک پیچ گناهی ببرد و نویسد و اگر بدیش از رمضان سال یک پیاید آن بنده روز قیامت که پیچ گناهی بنا
 بروی و هم در خبر است که اگر خدا حکم دهد آسمانها و زمینها را که سخن نیند هر آنکه آن مرده و نه بر روزه داران رمضان راست
 و هم در خبر است که چون روزه دار فطار کند فرشتگان حرا و آفرینش خواهند تا آنگاه که فطار شود و هم در خبر است که هر خبر از رزق
 است زکوة تن روزه و شستن است و هم خواب زده و حیوانات است دوم زدن آو پیچ و کردار و ثواب چند است از غرض صوم
 بسیار فضائل از حدیث منقول است و صوم همراه رابع رمضان فضیلتها بگانه است که جمیع تطویل بیانها اینجا
 نکردم مگر اینقدر باید دانست که صوم نوافل پنج قسم است یکی صوم و هر که آن تمام سال باشد در خبر است که
 آتش و دوزخ بر صائم الدیر حرام است و فرمود که هر که تمام سال روزه دارد واجب شود و بر اشاعت من
 و حلال شود و بر که بهشت و حرام کرد و بر که دوزخ و چون صائم الدیر میر و ند اگر ده شود از زیر عرش که مرد
 فلان دوست خدا استقبال و کنید و بزرگی و سپید پس پیش آید بر و ملائکه و ارواح و قسمی دیگر آنست که اگر روز
 روزه دارد و یک روز یکشاید این را صوم داوودی گویند و در خبر است که فاضله بین صیام نزد خدا صوم داوودی
 است که یکی روز داشت و یکی روز کشادگی یا نصف سال داشت و این بنفس سخت باشد و ثواب بسیار
 هر که یک روز صائم باشد و یک روز یکشاید نوشته شود و بر او هر صوم عبادت بکند از سال چون سال تمام
 شود بر آید از ذنوب آنچنانکه طفل از شکم مادر بر آید و قسم دیگر آنست که روزه طی دارد یعنی سه روز متوالی یا چهار
 متوالی یا هفت روز متوالی روزه دارد و در میان فصل نکند بخورد پس واجب شود و بر که سخت که در خبر است
 چون روزه داشتن بعد رمضان شکل باشد اگر کسی تواند ماه رجب شعبان و شش باشد و اگر نتواند بر هم تواند
 در سه راه سه روزه که آنرا ایام بعض خوانند روزه و شش باشد و بعد عیدش روز دیگر و هم ششم و هم نهم و هم دهم
 روز عید اضحی تا انقراض نماز که این را ثواب بسیار است و هم روز عاشوره محرم بسیار ثواب دارد و باید دانست
 که روزه هزاره در تمام سال پنج روز است که هر روز را ثواب عبادت هر سال باشد اول است بهفتم رجب که
 در آن روز رسول علیه السلام بمکه مراجع رفته بود و دوم است و پنجم و نهم است که در آن روز بنای کعبه شده و
 سوم نیز و هم دهم است که در آن روز خانه کعبه مرتب شده است چهارم است و دوم محرم است که در آن روز

جبرئیل علیه السلام امانت رسول علیه السلام کرده بودند پنج روزه دوازدهم ربیع الاول است که آن روز وفات رسول علیه السلام شده بود اتقوا ربکم است هر که اتقیت باشد بعد رمضان این قدر صوم لازم دارد و خصوصاً در ایام گرامی زاده ترنواب است که در خیر است هر که روزه دارد در ایام گرامی حاجات یابد از نار و ساکن شود در روز آخر اینهمه بیان روزه عوام مسلمانان است که قبل از آن در مجلس حضرت مخدوم شرف الدین یحیی خیرینی ذکر در صوم طائفه مشایخ افتاد و فرمود این طائفه را صومی دیگر است در احیاء العلوم صوم راسه درجه نهاده اند یکی صوم عام دوم صوم خاص صوم خاص پنج صوم عام هساک از طعام و شراب و جماع نهائاً منع الیه و صوم خاص باز در جمیع حاکم است از ناشایست و صوم خاص الخاص باز و شستن لست از اندیشه غیر حق و این صوم انبیاء و صدیقان مقربان است بعد فرمود که در تهیدات عین القضا که از ان بزرگ نشینده گفت این صوم است عن رویه یادون افتد رویه اندر گفت جوان مرد از این صوم چه شاید خبر دادن که ابتدای آن صوم صوم خدای باشد و آخر افطار آن بخدا باشد و فرمود که صوم را فوائد بسیار است لیکن صوم که است و صائم کیست و خیر است کم من صائم کیست حفظ من اصیام الا الجوع و العطش و این کسی باشد که در روز گرسنه باشد و بجز افطار کند و نیز کسی باشد که از طعام حلال روزه دارد و بگوشت مسلمانان اجنبیت کردن افطار کند و نیز اهل ظواهر عنایت و در ونگونی معطر صوم است و فرمود که روشن شایخ در صوم مختلف است بعضی یک روز و شش روز و یک روز و افطار کردنی این را صلیحاً استحسان کرده اند که در میان جبر و شکر است و بعضی دو روز و دشتی و یک روز افطار کردی و بعضی روز و شنبه و پنجشنبه و جمعه و دشتی و خواجه جیند که علی الدوام صائم بودی چون کسی بروی درآمدی با و افطار کردی و گفتی فضل به وقت با برادر خویش کم از فضل صوم نیست غریزی عرض کرد که بعضی در ویشان سالها روزه دشتی پیش از غروب افطار کردی سواد رمضان فرمود طائفه این را منکر انداخت علم اگر چه روزه نفل باشد اما شایخ دیگر استحسان کرده اند زیرا که مراد صاحب این نوع تا وی نیست بگر سنگ و عدم تنفس بدین روزه اگر چه مخالف ظاهر علم نیست لیکن اهل صدق را مخالف نباشد و طلب دوستی صدق تر از هر است و خواه نزار گوش خواه بتبارش به مطلب ششم در فضیلت زکوة و صدقه مسئله زکوة در کتب فقه تفصیل گویست و در خیر است هر که زکوة مال و دایان او از شرک اتفاق پاک باشد قبول نمیکند و اینها ایمان کسی که زکوة نمیدهد و هم در خیر است که حصار کینند مالک خود را بادن زکوة هرگز نپاک نشود مال کسی در تری و خشم که از بادن زکوة در خیر است که ایمان نیست کسی که از زکوة در راه است

بار نه زکوة نمیدهد و هم در خبرست که هر چه واجب الزکوة است در زکوة نمیدهد پس می تلون است و ملعون اندوز
 بهم و خبرست که نیست خیر مالی که زکوة نداد و باشد هر که خود را از زکوة باز دارد حق تعالی حفاظت مال از او
 باز گیرد و غرض بر مسلمانان زکوة همچنین فرض است که نماز و مال غیر مزی را بعد مرگ در آتش گرم کرده بر بدن آنکس
 داغ خواهند کرد و حسین ابی طالب خواهد ماند پس دو لقمه ای بآید که بعد از زکوة که فرض است مصروف بصدقه و خیر
 باشد که در خبرست که صدقه باز دارد از مرگ بدینچنین ایمان میورد از تلخی جان کندن این باشد و هم در خبرست که
 صدقه پنهان دادن غضب خدا را فرود نشاند و صدقه آشکارا سپردن از آتش دوزخ و هم در خبرست که صدقه دفع کرد
 به فقرا و نوع بدی و هم در خبرست که صدقه دهد اگر چه پاره خراب باشد اگر خیری بمقدور نباشد سخن پاکیزه و خوش گوشت
 و هم در خبرست که شرم دارد از آنکه دادن صدقه که محروم گردانیدن از آن اندک تر است و در خبرست که هر که تا گل
 با گل نرزد و خشونت کند و فرستگان با گل نرزد بروی و هم در خبرست که مال را صدقه دادن هرگز نقصان نپزیرد و هم در خبرست که
 صدقه غیر عیبت است بار این معنی تکرار فرمود و مطلب پنجم در بیان حج بدان که حج از جمله فرائض خمسها است که هر یک حساب
 دولت باشد و طاعتان یابد و عمر یکبار بجا آوردن فرض است که درین عبادت محنت و مشقت بسیار است پس هر عبادتی که محنت
 شاقه باشد ثواب آن زیاده تر از دیگر عبادتها باشد و خبرست که یکبار حج کند برای خدا یعنی سیله زیاده و غرض
 دیگر و بیشتر رفت نکند و فسق نورزد و فراغت کرده بخانه خود باز آید پس می اگر گناهان چنان پاک بر آید که طفلی از
 شکم مادر تازه بر آید و مراد از رفت بخش و جماع است و نیز در خبرست که حج میبرد راجز آن نیست مگر نیست و نیز در خبرست
 که یکبار مالک باشد و شش را که کافی باشد بر او و عیال او و الکاتب شد شتر سواری را تا خانه خدا و درین حال حج
 بگذارد پس تفاوت نیست بر کسی که میرد و کافر بر دین میورد یا نصاری و نیز در خبرست که عمره و عماره و دیگر کفارت باشد
 مگر گناهان را که واقع شوند در میان دو عمره و نیز در خبرست که حج کننده و عمره کننده و قدم آرندگان اند و برگاه
 خدا اگر دعای کنند مستجاب شود و اگر طلب آمرزش کنند می آمرزد خدا ایشان را و نیز در خبرست که یکبار بر دل آید
 برای حج یا عمره یا غیر اینست میرد در راه می نویسد خدا اینچنین که او را اجز غازی و حج کننده و عمره آرنده و پیرسیده شد
 از آن حضرت علیه السلام که در عمل فاضلتر است گفت ایمان بخدا و رسول می باز پیرسیده شد که بعد از ایمان کدام
 عمل فاضلتر است گفت جحش در راه خدا باز پیرسیده شد پس از آن کدام عمل فاضلتر است فرمود حج میبرد
 یعنی مقبول گفته اند که حج میبرد آنست که در وی ارتکاب ناهنجاری نباشد و سمعه دریا نبیند و لعنه گویند که مراد از آن
 حجی است که مقبول شود و برگاه خداوند تعالی اگر چه سبب قبول همانست که گفته شد لیکن فضل خدا او است و گفته اند

نشان مبرور آنست که بهتر از آنکه رفته است برگردد و بیاید راغب بعبادت و محض از دنیا بخاصی خود نکند
 نه چنان باشد که در حق دی گفته شود بیت خرمین اگر بگوید چون بیاید بهتر خراباشد چه یا شل قولی که
 گفت چه مراد می است بکفر آشنا که چندین بار به کعبه بروم و بازش بر همین آوردم به اختصار اینقدر بس است حال
 حاجیان این زمانه ظاهر است که جوق جوق مردم محترفات بر کج میروند و درآمد و شند در راه در یوزه گری نقد و
 نمی کنند و چون بازمی آیند بر حاجی شدن نمی لافند با وجودیکه تارک نماز و روزه هستند و حج فرض نیست پس چرا
 وسیله در یوزه گری و حلیه معاش میسازند اللهم احفظنا من شر و الفساد و سیئات اعمالنا مطلب و هم
 در میان تفرقه عبادت عوام مسلمانی و کاملان بدانکه عبادت اهل ظاهر عبادت اهل باطن
 که حکم عام و دیگر حکم خاص میگیرند چه نسبت خاک را با عالم پاک بدانند اما سبب فتاد که در اینجا احوال اعمال
 عارفان نیز درج کنیم تا از درجه اولیایم طالب علم دست دهد در کتاب تهذیب الصلوة است که وضو بر دو نوع است
 یکی وضوی قالبی یعنی طهارت عوام و آن شستن ظاهر بدن از نجاست ظاهری که وضوئی شرعی عبارت از آنست دوم
 وضوی قلبی و آن شستن اعضا مذکور را از نجاست احداث باطن قلب از اخلاق مذمومه آن طهارت خواست
 و پاک کردن سر را از ماسوائه و این طهارت انبیا و صدیقان است تفصیل آن بقدر ضرورت در ترجمه آیه که میسر
 یا ایها الذین امنوا اذا قمتم الى الصلوة انح بیان کرده میشود یعنی ای کسانی که ایمان آورده اید چون از خواب
 بیدار شوید و توجه بقبله حقیقی آورده بانیاز تمام نماز که آن معراج شماست قیام نمایند و تقرب بحضرت ملک عالم
 اول رکوع و در آن توجع بدینا کرده آید از جمیع محرمات و مکروهات و مباحات و خطرات باطل یا ب توبه و استغفار
 بشوئید تا بمثل غیبت خوش و حقد و حسد و کلمات کفر و شرک خود می دوی لب نکشاید و از زبان نبر آید و جز
 در بیان نیاید و بگو که در نجات و خود بینی در بدنی نه در آید چشم بعیرت و دیده باطن بر غیر نکشاید خود را و هر نادی
 را نه بیند حق بیند و از حق بیند و همه حق بیند و همه حق بیند بیت که بچشمان ل بهین خبر دوست چه هر چه
 بیند بد آنکه نظر او نیست به عیبه هر و دوست را از تسکین لعلایق کونین و شبت بافی الدارین بلکه از هستی موم
 خویش هم بشوئید تا بدینا و حقیقی نیالاید و سواک متاع وجود و حقیقه در دست خیال نیت و مجال خود را از یاد
 مسح کند باراده محبت حق که آن دید سرست و قطع جمیع علایق و عوائق باند و نقش بستی خویش و در راه رضا حق
 ندان نماید بعد گوش را مسح کند و از نا شنیدن بر نبند و تا هر چه شنود از حق شنود و حق و با حق شنود بعد از
 مسح کردن کند و طوق بندگی در قلبه جان اندازد بعد از آن هر چه بکار از اخبار غیبه و قیام با نیت بشوئید

کامی نهند و جز راه حق به صراط المستقیم عبارت از آنست نرو و دان گنتم خنبیا فاطمه و ائمه اگر شمار اجابت شیطان
و لغزشانی رسیده باشند پس باب توبه جانی و روحانی و خصلی پس یعنی پاک سازید نفس را از مومای و دل را از زو
طاعات و نروع و سر از ملاحظه اغیار و التفات و آرام بغیر و سر را از زو و وجود حق و خویش که نجاستی بالاتر و کثافت
عظیم تر از آن نیست که وجود کفایت لایق است به ذنب ای به نپندار وجود او خود را پاک سازید بکین طهارت پاک
ره را بزاری می کند و اگر چنین آبی که موجب این طهارت باشد نیابند چنانکه پاک توبه کلی و زبانی تمیم نمایند فان لم یجدوا
ماء فلیتموا صلیبا علی طیب ما یصلحون و وضو کامل حاصل گردد و نیاز حقیقه در آید و باید دست که نماز عوام قراة و قیام است
از رکوع و سجود و نماز خواص ترک وجود و نیاز تمام بحق معبود و نماز خلق تسبیح و جود دست و نماز کمالان ترک
وجود دست و آن نماز عوام را پنج وقت است و این نماز مساکان عاشقان را دائمی است و هر وقتی مخصوص
باوقات نیست و در خواب بیداری هرگز قضای آن در کوی خرابات کسی که نیازست به بسیاری و مستی
نمازست و پس چون در نماز شروع نماید خواند و جهت وجهی متوجه قبله حقیقه گردیده از آب و آب و انا الله و الیه
رجعنا شکر خویش شسته محراب سجود را از شکوک و شبهات و خطرات ترک و دلی پاک فتنه بر جاده استقامت
نیک استاده هر دو دست را بالا داده تحمیم توبه الی الدنیا و الدنیا و الباقی و باقیها و جمیع ماسوا الله بدو شسته تا بگوشت سانه
و سبک عجزت گوشمالی دهد تا هرگز خطره بغیر و ظاهر و باطن محفوظ و منظور نباشد با آب تمام هر دو دست بستر حضور
لک العلام استاده با آب خدمت قرائت تقدیس تسبیح و قیام نماید و از رو و قبول هر اسان و از زان باشد که
حضرت امام زین العابدین چون بنماز برخاستی رنگ سبارکش متغیر شدی ازین حال پرسیدند فرمودند اینند
پیش که خوانم استیاد و حمد پیش عبد الله که آنک ترا ه فان لم تکن تراه فانه یراک مشعر این جنی است پس چون
بیت قیام تمام شود با آب آداب تحیات پشت خم کند و گوشش را بجا آورد بعد از آن بشکارت توفیق این نعمت عظمی
ایرانی بحضور فالر النور سر القیاد و مخصوص بر خاک نهاده سجده خاکساری و انکساری بجا آورد پس التحیات خوانده
و در وطن سلام دهد و از جمیع آفات حیات سلامتی خواند و همه را پس پشت اندازد و انتی یکی از حاتم هم پرسید
از چون گزاری گفت چون وقت آید وضوی ظاهر کنم از آب و وضوی باطن کنم از توبه انگاه مسجد آمم و مسجد
شاهد کنم و مقام ابراهیم را میان دو ابرو به نیم و بهشت به راست و دروغ بچپ و پل صراط زیر پا و ملک الموت
پشت دهنه دل را بجدانیا هم انگاه کبیر و کبیر با تعظیم و قیامی بچهره و قرائت به بیت در کوی تواضع و سجود
روح و جانی بکلم و سکه بشکر میگویم نماز من چنین باشد و از ابو حازم می سوال کردند که چگونه نماز میکرد

گفت و قتی که قریب میرسد وقت نماز وضو میکنم وضوی کامل با رعایت فرض و سن پس استقبال قبله میکنم بنظر
که بیت الاحرام را میان دو آب و خود میگیرم و جنب را جانب راست و دوزخ را جانب چپ مرا از در میان دو
و خداوند تعالی مطلع میدانم بر خود و اعتقاد میکنم که این نماز آخرین نماز باستان و بکسیری نایم بتعظیم و قرائت میکنم
تفکر و کوی میکنم بتذلل و سجده میکنم به تواضع و سلام میکنم به تمام و قیام میکنم ترسان بعد از آن ننیدانم که این
مقبول شد یا باز آمد بروی من گفت سائل از چند بیت انجین نماز میگزاری گفت از چهل سال گفت باش
کیا نماز در تمام عمر بجز تو میگردم انتهی و در سال چهار انواع است که طور تنج اعمال ظاهری و باطنی موقوف بر طهارت
و آن بر چهار نوع است یکی قالبی که آن چهار فرض در قرآن مجید دارد دست یا ایها الذین امنوا اذا قمتم الی الصلوة
فاغسلوا وجوهکم و ایدیکم الخ دوم وضو قلب است و شرح آن بر اهل دلان ظاهر سوم تخلیه روح و تخلیه سر است چهارم
وضو از هستی خود که موت هستی نجاستی است عظیم چنانچه در شریعت باندک نجاست که ایهت طهارت نیست همچنان
از شمه هستی قباح و وضوی کامل است آنها که سر سجده و جدت فرو کنند چه گریه و دوست سینه خراشد وضو
کنند و نماز هم چهار نوع است نماز عوام عبادت است نماز رسال عبادت کند نمازی نیست که کسی که عشق
ندارد و خداش را ضعی نیست و دیگری گفته که فی پیشستن و بر خاستن هست نماز به دل چو حاضر نبود
جنبش بیکار چه سود و لا صلوة الا بحسن القلب عبادت غایب ان راست بکام صلواتی بکام و ساکنان را نماز در
است که در خواب و بیداری قضا نیست بلکه لحظه و لمح و نماز است در کوی خرابات کسی را که نماز است به پیشیار
و ستیش معین نماز است به فی نماز عاشقان ترک وجود نیست و نماز کا ملان نه نیست و نه آن قیام
و قناره بکسیر و نیست همه محبت و حین محبت بلکه کا ملان را نمازی است که شرح آن بایا می توان کرد و صریح طاقت
که است باید دانست که در هر مقام جنس که حضرت خلیل طوار وجود است کامل در هر جاسا جد و سجود است این نماز
محبوب است در اینجا معنی صلواتی نمودار شده که در پنج مقام مقامی دارد و همین منصور صلاح رحمت الله علیه یا نصرت
نفل هر شب سیکر کسی گفتش که تو دعوی انا الحق میکنی پس نماز که میگزاری گفت نماز خویش میگزایم آری یا جان
منازل منوی هر جا که میرسد موافق آن کاری میکنند حضرت رسول علیه السلام چون بنا سوت سیکر شبها القرات
در آن نیا سوخته تو برست قدامه و در هر پیرزن میزدیمیر که ای زن در دعایم یاد آورده و قتی که در مقام علو
نشستی فرمود من رانی نقد رای الحق چنان باشد که مظهر بود و روزه هم بر چهار نوع است روزه عوام و نماز شام
تختگی کام و روزه عابدان بکام صوموا شهر کم و روزه سالک قلبی است یعنی دل او متوجه هیچ چیز نیست اگر چه تمام روز

بخور و گنجوم او فوت نمیشود و روزه کامل روزه ایست ماورای این روزه که صوموا کرویته اوست و زکوة چهار
 نوع است زکوة عوام بر محافلست مال است تا نقصان نپذیرد و زکوة عابدان متابعت امر که از انصاب پنج است
 بحکم زکوة ما لکم و زکوة ساکب گذشتن همه و داشتن پنج است این سخن به از سرار گنج است لن تنالوا البر حتی تنفقوا
 ما تمون حضرت جنید را پرسیدند بچه یافتی هر چه یافتی فرو مو قلع الما لوفات و ترک آشتیات مولوی فرمود هر
 نان می از بخر حق نماند و بنده بد جان می از بخر حق جانست و بنده اندر الله زود بفروش و بخره قطره دو
 بخر بگو هر بر به زکوة کامل خودی را دادن است و خدا را داشتن است خودی که خود بود آن خود نامی است
 خودی که بخودی آید خدای است بدلی همه با نهمه شان اوست و ظاهر و باطن یک رنگ بود جهان او و ظاهر
 هو الباطن اگر کسی گوید که صدقه از کالای نیک نمیدهند و این خودی بد بلائی است و بد را صدقه دادن ترند و باید
 جواب این گفتگو در شریعت است و درین مقام اگر راست پرسی دادن خود از آن مال تبرست که با خودی است
 ناپستی است با تو در پوست بدی می نه ترا حکایت اوست چه نگو کن درین روزه خود نامی به بد نیز و ما خودی خود
 خدای به به و حج بر چهار نوع است حج عوام که این شعر بیان اوست ۷ ترسم نرسی بعبه ای اعرابی بکین ره که
 تو میروی تبرکستان است به مناسب حال نقلی یاد آمد حاجی از حج می آمد غلامی همراه داشت چون بمنزل رسید یک
 میبایست غلام را گفت که بقال را بگو که مالک من حاجی است اندکی نمک ده وی رفت و آورد بمنزل و من نیز نمک
 در کا شد غلام را بفرمود که بقال را بگو که من حاجیم برفت و گفت و آورد بمنزل و منم هم میسر شد غلام را گفت
 که برو و بیا عرض کرد که روز اول حج شما فروخته نمک آوردم و روز دوم حج خود را فروخته ام حال هیچ نماده است
 که بفروشم و بیارم و حج عابدان با هر حج ابتیکم و حج ساکب زیارت دل است چنانچه تبریزی مینگوید که بعبه کل خسته
 ابراهیم خلیل است و کعبه دل پر داخته رب جلیل است آن از آب و گل است و این از طاب دل ۷ بطون کعبه
 چه سیر نمیزند خدا اینجاست به براه مرده چه دم سیر فی هذا اینجا است به و حج کامل زیارت خویش است هر کس
 نفسه میرد است آن می حج اکبر است الانسان بنیان الربانی الواقع دل ترا گویند که دل می و خویش باشد
 حج و بشکام آینه دار که زار خزانة خود است استی از نسخه چهار انواع مولفه شاه بیکت الله و آبی هر سری و کعبه تینا
 خوانده حج را بیست که روزه شرف الصوم علی و در شبیه است ایضا که روزه میباید به بیست غایت اندر حقیقه
 جوخ ترک شهوات و عبادت بوقطع شهوات و در شهوات است این بر روزه قطع آن فرموده اند و روزه
 بر سه درجه است یکی بسیار است از طعام و شراب و جوع بر روز تا شب این صومی است که عمومی دارد و باطن

صالح این کس را گویند و این روزه عام است و هم مساک و از آنچه گفته شد یا زیادت اسماک از غنیت بخوبی
 و آنچه لائق نباشد که از کمالان در وجود آید از اقوال بر دیده افعال و میوه تمامی این روز و شش چیز بود یکی
 آنکه چشم نگاهد از هر چه او را از خدا ایشیالی مشغول گرداند خاصه از چیزیکه ازان شهوت خیزد که حضرت پیغمبر
 علیه اسلام فرمود که نظر پیکانی از پیکانهای ابلیس است بر هر لب داده هر که از بیم حق تعالی ازان خدر کند
 او را خلعت ایمان دهند که ملاوت آن در دل خود بیاید دوم آنکه زبان نگاهد از بیموده و هر چه ازان مستغنی
 با خاموشی و نیکو قرآن یا ذکر قاصبی از درجات آن مشغول بود و منظره و کجای از جمله بیوده پای زبان بود سوم
 گوش نگاهد از هر چه گفتن انشای بشنیدن را نیز نشاید و شنونده شریک گویند که در در محضیت و دروغ
 و غیبت و غیر آن چهارم آنکه دست و پا همه جوارح از نا بایست نگاهد از و هر که روزه دارد و این کار را بکند
 شل می چون بیماری باشد که از حیات خدر کند و نه هر خورد و چه محضیت زهر است پنجم آنکه بوقت افطار از حرام و
 شبه نخورد و از ملال خاص نیز بسیار نخورد چه هر گاه شب آنچه بروز از خوردن و فوت شده باشد تدارک کند
 مقصود خوردن از وفوت نشاید باشد و مقصود از روزه ضعیف کردن مشوات است و طعام دوباره بیکبار
 خورد و مشوات را زیاد و کند خاصه که الوان طعام جمیع کند و تا معده خالی نبود دل صافی نشود بلکه سبب بران بود
 که بروز بسیار بخشد تا اثر ضعیف و شستی و گرسنگی در خود نیابد و چون شب بسیار خورد و بروز بسیار خشد و تا شب
 نتواند کرد ششم آنکه دل می میان بیم و امید جلقی بود که بداند که روزه وی پذیرفته است یا رد کرده و این روزه
 خواص است از زیاده و عباد ساکنان که هر عضوی از اعضا را اسماکی فرایند خاص که در خور افعال آن باشد
 سوم روزه حاصل الخاص که بلند ترین درجات است و آن آنست که دلخ در از اندیشه هر چه جز حق سبحانه
 نگاهد از و حاضر آنجا را در و همگی خود را بوی دارد و از هر چه جزوی است بطلان و باطلی روزه دارد و از هر چه
 اندیشه جز حق تعالی و خدمت او را از آنچه تعلق بوی دارد بکند این روزه کشاده شود اگر غرض دنیاوی باشد
 و اگر چه سیاح باشد این روزه کشاده شود و مگر دنیائی که در راه دین او را در کار باشد که آن از دنیا نبود و اگر
 بزور تدبیر آن کند که روزه بچکشد یا خطا بروی نویسد که دلیل آنست که برزقی که حق تعالی بوی و عاده کرده است
 اعتماد دارد و این درجه انبیا و صدیقان است و هیچ درجه بالاتر ازین نیست پس از جمله شناسی که از روزه
 برینا خوردن طعام و شراب تقصیر کند روزه وی صبرتی بی روح باشد که روح و حقیقت روزه آنست که خوشتر را
 نیا بکند تا ننگد که ایشان را شهوت نیست و ملا و با هم را شهوت غالب است و از انسان دوره و سر آردی که شهوت

بروزی غالب بود و در پیکانم روز و چون شہوت دمی خلوص گشت شبی یا یکا کہ درین سبب با ایشان
نزدیک گشت نزدیکی بہ ہفت روزہ پیکان و یکا کہ تا بجای تعالی پس از نیز نزدیک گشت بجای در کج طوالم
فی الارض ہر بختی ابدان الصلحہ یقین و گرسنگی پدید آمد ساکنان را و از اگر سنگی خشتیاری میگویند و گرسنگی
باشد مرقع حقان را و از اگر سنگی خشتیاری میگویند زیرا کہ تحقق نفس خود را گرسنگی نمود و یکا کہ درین خرد و کم می بود
و قتیکہ در مقام انس باشد و چون در مقام حسرت بود و درون را بسیار شہوت و فکرتہ الاشیاء تحقق در لیل حقہ انوار
بحال موانع من شہوتہ و کثرتہ اکل الساکل فی لیل علی لیلہ من صحتہ سحرانہ و طرہ عن بابہ و تہلیلہ نفسان
الشہوانیۃ بساطنا علیہ وقایہ الاکل و دلیل نئی الفحاشی الوجود الا انہ علی قلابہ فیستقلہ عن تہمیرہ پس در نزدیکی
ساکل را رسیدن است باحوال محتج را رسیدن است باحوال را آمد ال جوع ما اگر شہوت گشت و خضع و مسکت
و ذل است و انقار دیکر زبانت از سخاوت ناپاک پاک باطن است از اندیشہای ناپسندیدہ و تسکین جوع
از مقتضیات قوی شہوانیہ و سبب انہ ہر جوع نیست و وسوسہ از باطن انہ ہر سلطان توحید این جوع
جوع رساکہ حال جوع و محقق زکوة است و نہایت فائزہ دل از اندیشہ کوشش از صاف بشیرت باطن سلطان
ربو بریت تمام جوع را مقام بہریت گویند بہر مقام عال کہ اسرار و تجلیات اچھا لک فوائد زکوة ہر یکہ
زکوة برسان انہ بہریت پاک دل بود از استخوان و از پلیدی نخل نریکہ بخوابست دل است کہ ادبی را از
خوابتگی قریب جوعانہ تھا باز دارد مشا اگر جابہ پدید شود تا او را پاک نشویند بوی نماز بتوان گزارد چنین دل
کہ ناپاک بود تا آن ناپاک را از دست دور کند شاہد مناجات و مشاہدہ حق سبحانہ تعالی نکرد و دیکر کی
از نجاست نخل بخارج کردن مال بود و مثال زکوة چون آبی بود کہ نجاست نخل از باطن بشوید و دیگر شکر
نہشت مال است کہ در حق مومن سبب راحت دنیا و آخرت گردد و چنانچہ نماز در زہ وجہ شکر نعمت تن است
زکوة شکر نعمت مال است کہ طاعتی کہ بہست او را صورتی بہست و معنی جوع از زکوة و باقی طاعات بدانی
صورت طاعت ترا جان و معنی پدید آید فی الجہت جوع سفر حج مثل سفر آخرت است بظاہر مقصد خانہ
و باطن مقصد خداوند خانہ درین عبادت کار بہست کہ حج عقل را بران راہ نیست چون سنگ از خشت ہمای
صفا و مودہ و دیدن زبیر کہ ہر خیر کہ عقل را بران راہ بود و شش را بران نہیں بودہ باشد چہ دانند کہ ہر چہ کہ
برای چہ کہند کمال بندگی ذات بود کہ ہر چہ کن از برای ال بندگی مودہ کہند و از ضرورت محبت کنند کہ در کردن
آن کار بیخ شقاوی از باطن نمی پدید آید یا شہوت زیرا کہ سہایت اندیدہ و شہوتی دی نیست تا از بندہ نیز دیدن

در مشغولی بجای آوردن فرمانهای حق چیزهای نیاید عارف باید که از مقدمات این سفر سفر آخرت را بیاورد و کند
 و زاد آن سفر را بسازد و آشتی حضرت شاه مجاهد را به هر نوری که پیشوای سلسله قلندریه اند بجای الحزمین و شریفین
 شیخ عبدالرسول بنارسی خلیفه خود و کتبوتی نوشته اند که عبارتش بعینه نیست ای حاجی راه معرفت عجب یارم از آن
 طالبان راه معرفت که چندین مسافت راه قطع کرده پسنگاه کل میسرند و حق سبحانه تعالی را در سنگ و گل می طلبند چرا
 نه در دل طلبند که قلب با ملون بیت اندر واقع است سبحان الله زیارت سنگی که در سال به دوازده مرتبه باشد فریضه بود دل که
 روزی بدو سیصد و شصت نفر بود زیارت او اولی تر باشد پس ای برادر طالب دل شونه طالب کل اگر نه ارسال حق را
 در کل چو نیابی اگر ساعتی بشتر در دل طلبی و دیانی ای برادر در لاف کعبه قطع بهر ار کرده و بین کعبه با قطع شهادت
 و نیک به برسی چون بدان ری حاجی و چون بدین ری غازی شوی و آن جهاد و صفرو این جهاد اکبر است آن ره
 بسو کعبه رود وین بسو دوست دارد ای جان من اگر کسی قصد کعبه کند بقدیم مردان روان شود یعنی جمیع مراد است
 ترک کند تا بمقام مردان برسد و تحقیق کعبه مشرف شود یعنی چون به تحقیق کعبه برسد در دو بار و سنگ اشجار و گل و خاک
 جزق نبیند چون کسی به فریق رفیق بکعبه مشرف رسید حاجی حقیقت شد نقل است که روزی سید اولی الفقه حضرت شافعی
 رضی الله عنه نشسته بودند یکی نزدیک چیده آمد و او را گفت از کجای می آئی گفت من بودم گفت که حج کردی گفت بل گفت
 اعتبار که از خانه اول بیرون آمدی از وطن حلت کردی گفتا نه گفت پس حلت نکردی گفت چون از خانه رفیق ماند
 هر منزلی که شب مقام کردی مقامی از طریق اندر آن مقام قطع کردی گفتا نه گفت پس منزل نسپردی گفت چون
 محرم شدی به مقامات از صفات بشریت جدا شدی چنانکه از باده عادات گفتا نه گفت پس محرم نشدی گفت چون
 بعرفات واقف شدی اندر کشت به شامده وقت پدید آمد گفتا نه گفت پس بعرفات نه استادی باز گفت چون به عرفات
 شدی و در آن حال شامه میراد لم را ترک کردی گفتی و گفت بهر دفعه نشدی گفت چون طلع اف کردی نه شد محفل شریف حضرت
 جمال حق دیدی گفتا نه گفت پس طلع اف نکردی باز گفت چون سعی کردی میان غام و مروه و مقام صفاء و درجه مروه او را گفتی گفتا نه
 بنور زده کردی باز گفت چون بنیاد آبی ز روی تو از تو ساقط شد یا نه گفتا نه گفت بنور زده کردی باز گفت چون گریبان کردی
 رسید قربان کردی خود بهر نفس گفتا نه گفت بنور قربان نکردی باز گفت چون سنگ را زخمی بهر به با تو نزد از مسالی نفس
 بهر بنیاد ختی گفته گفت بنور زده سنگ نیندختی و حج نکردی باز کردی بین صفت حج که تمام ایام بهر به تمام ایام بود و بهر
 که در مکه ای سوگند کردی که خدا به تمام صورت و خدای بر سر علم اسلام برسد گو که بقول این بنیاد علیه السلام عمل کن که در هر
 ای برادر این از هر راهی که هست بهر راهی عابدی عالمی بر سر این راه طمع و آگاه نه رسید حج تمتع تو دنیا و دنیا دار را بر حق

بر در این اسرار راه نه زیرا که هر یکی از ایشان طالبی نیست اندوهر که طالبی نیست مست محبوبی است بهشت است که عبادت و
 برای بهشت است پس طالبی باید که در اول قدم خود را در راه جانان باز و تاب را بر جانان طالع یابد هر که بر سر راه اطلال
 یابد خود را از گشت و گوی گنگ سازد و چه خوش گفت آنکه گفت چه سر غیبی از اسرار و مخفی است که گفتن مستحب است و خشن
 آری حق سبحانه تعالی اسرار خود را که بر کسی نیاورد اگر کسی کشف کند که طاقت افستن و پوشیدن بر او سبحان الله بزرگان دریا با
 فرورود اند و سیر نشده اند و لغزه بل من هر چه میزدند رحمت بر جانش آباد که گفت که مردان هزار دریا خوردند و نشدند
 توازه چه مست گشتی چون جرعه نخوردی به جان من هر که کمال متابعت بنی علیه السلام و مرشد و وصول یافته توحید مطلق
 بر و کشف شده و اسرار را بیرون نداد و نمیدانند و عند الناس صدیق است و هر که متابعت کمال بر تبه مردان سید اما از
 غایبه حال اسرار را بیرون داد و عند الناس صدیق و عند الناس نایق است انتی صطلب یازدهم در بیان
 اعمال که موجب دخول جنت باشد و اعمالی که موجب دخول دوزخ شوند بد آنکه از اعمال نیکو است
 کلمه خواندن بصدق دل خوش کردن دل مسلمانان و طعام خوانیدن گرسنه برای خدا و مهمان را غریز دشتن با کافران
 نذر کردن و انقضا نکردن راز کسی در زحمت با صبر کردن صلح کردن در کار با دشمنی کردن با کسی که بدی کرده باشد با او
 جای دادن در پیش او مسکین را و بر نفس خود مجاهده کردن و فروز را از زنا و ولواطت نگاه داشتن و نجس نگفتن
 و آنچه حرام و شبهه نخوردن و پاس همسایه کردن یعنی شریک تنیت و لغزیت وی شدن و عیادت بیمار کردن و چشم
 فرو خوردن و عفو کردن و تفسیر و صحبت صاحبان شستن و ذکر حق گفتن و داد و مطالبان دادن و انصاف کردن و
 در وقت کلمه شهادت خواندن و سنت عصر همیشه گزاردن و بعد هر فرض آیه الکرسی خواندن و کلمه تجوید بسیار خواندن
 و از کسی سوال نکردن و فرمان برداری حق کردن و از شهوت جدا ماندن و اکثر خاشوش ماندن و سخن بهیوده نگفتن
 و زنی با خلق کردن و بخیلی نکردن خدمت مادر و پدر کردن و اعمال بد نیست که مشرک بودن نماز یک وقت هم
 ترک کردن و بخیلی کردن و تابع شهوت بودن و عجب کردن و خلایق امر حق نمودن و با فاسقان نشستن و حقارت
 بزرگان کردن و وسائل را از جر کردن و عهدا ترک جماعت و حجه کردن و جواب سلام ندادن و نامی کردن و فضل داد کردن
 و کسی را با عیب بد یاد کردن و در گناه دلیر بودن و دشمن داشتن مهمان و نوره و نام کردن و سینه کوبی و جامه دریدن و غیر
 و سود خوردن و غیبت و حسد کردن اینهمه اعمال به عیب افتادن و در دوزخ باشد و مطلب و از دهم در بیان
 عقوبت بدکاران یعنی زنا و ولواطت و نمر و قمار بازی و غیره معاصی بد آنکه در خیر است که زنا میراث محتاجی
 هر که زنا کند محتاج گردد و نور و روشنائی از روی او برود و عمر کم گردد و در خیر است که زنا می خیزد و زنا می خیزد

وہم درخبرست کہ دو چیز یا آدمی گناہی یکجا نباشند زنا و غنا یعنی ہرگز نہ انکے کم رزق و کوتاہ عمر شود و نیز درخبرست کہ
 نظر بسوختن بیکانہ از گناہان کمیرہ بہت وہم درخبرست کہ زنا می پای از رفتن و زنا می دست از رفتن زنا می
 از دیدن ست یعنی از پافتن بجرام و از دست گرفتن بجرام و دیدن بجرام باشد وہم درخبرست کہ یکبار زنا
 کردن ناچیز سازد عبادت ہفتاد سالہ را نیست هیچ گناہی بکوشہ کہ بزرگتر ازین کہ مرد بیند از آب خود را در جی کہ
 حلال نباشد بروی اہل فرج بانگ زنند و فریاد کنند از بوی گندگی فرج زانیان وہم درخبرست کہ زنا و توکل ہرگز
 جمع نشود و باز ماندن از زنا سبب حصول رزق باشد وہم درخبرست کہ ہر کہ کوہی را بوسہ و بہشہوت عذاب کردہ
 بر روزخ نہر سال انجام آتش بر دہانشان کنند وہم درخبرست کہ اگر غسل کند طوطی آب یا تاہم نیاید روز قیامت کہ
 پدید وہم درخبرست کہ اگر غلامی را بشہوت بوسہ بہ خدا و فرشتگان و آدمیان ہمہ سبب لعنت کنند وہم درخبرست
 کہ اگر غلامی را بشہوت بوسہ بہ خدا و پدر و روزخ ہفتاد و خریفہ عذاب کند و ہر کہ نزدیکی کند باز از خود از طوطی
 خدا ویرانگوئند و آتش اندازد ویرانگی و ویران قیامت کند و تراز مردار وہم درخبرست کہ چون مرد با مرد گرد آید
 ہر روزانی باشند چون زن باز گرد آید ہر روزانہ باشند وہم درخبرست کہ اگر طفلی را بشہوت بوسہ بہ ہچچان باشد
 کہ ہفتاد بار با مادر خود زنا کردہ باشد و ہر کہ با مادر خود یکبار زنا کردہ باشد ہچچان باشد کہ با عورتی کہ شوہر نہ داشتہ باشد
 ہفتاد بار زنا کردہ باشد وہم درخبرست و عقوبت شراب خوار و غیرہ کہ نیست بندہ از بندگان کہ شب مست بخوابد
 مگر وی زن ابلیس است تا صبح گاہ ہر گاہ کہ صبح شد ہر کہ غسل واجب بشود و غسل کند ہچچان کہ غسل کند از ہچچان
 و اگر غسل نکند قبول نکند خدا نافرمانی او را و خریفہ او را وہم درخبرست ہر کہ در دنیا شراب خورد و از شراب آخرت
 محروم ماند وہم درخبرست ہر کہ شب گاہ شراب بخورد و با دادان مشرک گرد و ہر کہ با دادان شراب خورد و شب گاہ مشرک
 گرد و وہم درخبرست کہ شراب ما و پدید یہاست وہم درخبرست کہ شراب نجس بہا بہاست وہم درخبرست کہ شراب بخوار چون
 بت پرست است و شراب بخوار پیوستہ دلالت و غری است و شراب خوار ملعون است وہم درخبرست کہ ہر کہ شراب
 خورد کافر باشد بچلگی آنچه خدای تعالی بر پیغمبران فرستادہ است وہم درخبرست کہ در شکم مرد شراب یا مان جمع نشود
 و ہر کہ بشربخوار اسلام گوید یا دست وی بگیرد یا در کنارش گیرد و خدا چہل سالہ عبادت او را ناچیز گرداند و عرض شراب
 و بنگ و غیرہ ہمہ سکر است حرام اندہ قول ماہم مسروق است کہ سارق و زانی و شراب خور چون بی تو بہمیر و مساکرہ شود
 بر او چہ و ما کہ میگردد قبر او را و سہن بہشت فی آئینہ کی و ائمہ دوم از او ہند کہ ما در پارس سوم دیوشانی مرد
 بی غیرت دینی حسیست و باید دانست کہ با خوردن و شہوت گرفتن و سود دادن و گرفتن ہمہ حرام است و از سہاب

دخول در فرخ چنانچه در خبرست که از راستی و راستی کاسپانی اندازیم و در خبرست که یکدم بر با خوردن دیده و دانسته
 سخت ترست از سخی و شش زنا و در خبرست که یکدم بر وید گوشت ادا و از حرام پس می آید و از تر و قریب ترست بد و زرخ
 و فرمود در با خوردن هفتاد پاره است و آسان ترین هفتاد پاره نیست که دلی کند با ما و خود فرمود که در شب چهار
 آدم بر گری که شکمهای شان مانند خانه است و در آن مار پاست که وید و میشدند از شکمهای شان پس از خبرست
 پرسیدم که اینها کیستند گفتند این را با خواران اند فرمود که با خوردن و در با خواران بر سر دو لعنت است و در خبرست
 که درخی آید بهشت را از آرد سنده ما و وید و قمار باز و مروت است از علی رضی الله عنه که میفرمود که شطرنج قمار در هم
 است و ابو موسی شمری گفت که بازی نمیکند بشطرنج مگر کسیکه گناهکار و بد کردار است و در خبرست که حق تعالی حرام
 کرد اندیده است خمر و قمار را و طبل و هم در خبرست که یکدم بازی می کند بر دشتیر که نام نزدست پس گویا رنگین میکند
 دست خود را در گوشت خوک و نیز فرمود که کسیکه بازی میکند بر تحقیق که گناه می کند خدا او را رسول را تسبیح میکند
 میگوید که اگر کسی بسو شطرنج و نیز در نظر کند چنان باشد که نظر بشیر نگاه ما و خود کند و هر روز خدا سید را تسبیح
 مسلمان کند مگر بسو شطرنج باز که وی ازین نظر برای رحمت حق محروم باشد عرض این جمله باز به حرام است و کبوتر
 پرانیدن مرغان را چنانکه ایندن هرگز رو نیست چنانچه در کتب و ادب انسان مرئوسان را گناه است چنانچه
 انسان را تکلیف و از ارادان جانوران هم گناه است و هر گناهی را در آن عالم عذوبت تقدایی و عذاب است هرگاه
 آدمی نایب شده از آن گناه نخواهد در آن جهان آید آن چه پیش فرمود بانه مشر و در انفسا و من حیات الکا آخر نیز فرمود
 اهل شر گناهی بدتر از مردم آزاری و اندازسانی خلق الله نیست چنانکه بزرگی و بزرگی گفته است و می خورد
 مصحح بسو و آتش اند که عین بد ساکن است خانه یا ش و مردم آزاری بکن و دیگری گوید که نیازی از
 زخ و هرگز دل را به سپاد اند و بجای تو باشد و در شحات است که خواهد احرار میفرماید اگر کسی در راه خفته باشد
 و صاحب حال از آن راه بگذرد و آنرا بر خیزاند تا باسانی گذرد و بعد ازین اگر وی بر همان حالت باشد باید دانست که
 آن حال و جواز بکراتی بود که با وجود آن فعل حلالی برقرار ماند که اگر وی در نوع است یکی نسبت عوام که آن ارواح
 نسبت باشد با وجود تقصیر در خدمت دوم نسبت خواص که آن ابقای است با وجود ترک دین محبت دارم از
 کسی که صاحب دل باشد و کافر نفس و مخلوق را مانع از آزار و بدی که از او شود و بد پیش هر فردی در هر فردی
 ای عزیز از گناه خلق را نیز خالق باید بداند که خدا بخود است گناه خود بخشد مگر گناه خالق الله بخشد تا دقیقه که ظلم
 خود بخشد و او است نسبت از سفا و در چهل رضی الله عنه که فرمود در رسول علیه السلام که در روز قیامت است که روز جبر است

و نه است و خواهد بود بر آنگشته خواهند شد استبان عاصمیان پس کبی تو بر مردی اندازد خورده با بچند قسم کی بدترین است
 که بد دست و شعله باشند و نه پا و اینها گروپی باشند که همسایه خود را در نیارنج و ایند امیرسانند پس بدو رخ میروند
 بدین صورت که گروپی بصورت خنایر و این گروه آن کسان باشند که در ناز خواندن کا هلی میکردند و در قسم سوم بصورتی
 باشند که شکلهای ایشان چون کوه دملواز را در دهم باشد و این از آن گروه باشند که کوه نمیدانند و در قسم چهارم بصورتی
 باشند که از دلبان ایشان خون جاری و روده های شکم افتان نازمین آتش از دلبان بخارزان باشند و این گروپی
 باشند که درین و شمر از غنیمت میکردند و در دهم می گفتند و در قسم پنجم قومی باشند که بدیوی از دهن بدن ایشان می برآید و این
 گروپی باشند که گنایان خود را در دهم می گفتند و از خدائی ترسیدند و در قسم ششم بصورتی باشند که شپه های ایشان سوده و
 تراشیده باشند و این گروپی باشند که گواهی اوموغ میدادند و در قسم هفتم بصورتی باشند که در دلبان ایشان زبان باشد
 و جاری باشد از دلبان خون و ریم و این گروپی باشند که گواهی حق نمیدادند و در قسم هشتم بصورتی باشند که سرهای ایشان
 زیر و پا پها بالا باشد و جاری باشد از فروجهای شان از ناز قبیح دیوی بدو این گروپی باشند که زنا میکردند و در قسم نهم
 بصورتی باشند که روها سیاه چشمها زرد و شکمها پر از آتش و این گروپی باشند که دل شقیم بطلم میخوردند و در قسم دهم بصورتی
 باشند که تمام بدن مبرص و مجذوم باشد و این گروپی باشند که والدین را از رده و عاق شد قسم ناز و دهم بصورتی
 باشند که از چشم مردم دل نبینا و در نهای ایشان مثل شاخ گا و کوهها ایشان افتاده تا بشکم می برآید از دلبان بجات
 و این گروه شترانچواران باشند غرض اینهمه گروه عاصمیان باشند که وقت مرگ توبه نکردند پس از ناز بدوزخ خواهند رفت
 باین صورت که تا بجان شتران لذات و غنیمت کنندگان و کسانیکه در سحر و جادو میساختند و سود میخورد و در خلق
 فتنه انگیزی می نمایند و بر اعمال خود و عجب میکنند و بر خلافت قبول عمل میکنند و مانع از خیر میشوند بعد مرگ بصورت اعمال ایشان
 و گروگون خواهد شد همه بدوزخ بصورت اعمال خود متشکل شده خواهند رفت اما گروپی که عمل نیک میکند و از معاصی جزا
 و ایمان خواهد هر دشت ایشان بصورت قمر و شمشاد خواهد بود و بر پل صراط چون برقی خواهند گذشت بدانکه هرگز
 معصیت نکند و خیر را بزیان نشود کی آنکه شومی آن از طاعت باز دارد و دوم آنکه اگر طاعت کند عبادت نیاید و سوم
 دل او سخت گردد و درنگ گیر و چهارم آنکه چشمش از آن خشک شود و شورش رو گردد و پنجم آنکه تن او سخت گردد و ششم کت
 از دوزی او برود و تنگ گردد و هفتم بدلی و تریان باشد از خلق هفتم آنکه ناکاه غذا ای رسد و یاقطع اسکا باران
 پیشتر آن و در جوانان و چهره کان دشت آب نیابند و نیم بیانی از روشن گشت و دهم شبی او در زندگانی او در دهم
 همچو اوفاسق گردند یا پس از آنکه او بچکان او فصل مانند نخود باشد و نه صراط مستقیم و دهم و ششم سیاه است

قرابت قرآن و آداب تلاوت آن بدان که در خیر است که فاضلترین عبارت نزد من خواندن قرآن
 و زمود که روز قیامت هیچ شیئی نزد حق سبحانه تعالی بزرگوارتر از قرآن نیست نه پیغمبر فرشته و نه غیر آن و تحت اطلاق
 امام محمد غزالی گفته است که مقصود از قرآن خواندن نیست بلکه کار کردن است که خواندن بر آید و آشنایی می باید و یاد
 داشتن بر آفران بر دل پس کسی که بخواند و قرآن نمی برد چون بنده بود که چون نامه خداوند بوی رسید و در آن امر
 احکام نوشته بود و بنشینست و با همان آن نامه را بخواند حرف و وی درست کرد و از قرآن که در وی سنجید بود هیچ بجا نیامد
 آنکس شایسته محبت و عقوبت باشد غرض از این قرآن را آداب است هم ظاهر و هم باطن آداب ظاهر شنیدن است و باطنی آنکه
 با ادب و حرمت بخواند یعنی اول هرات کند و در بقیه مواضع بنشیند دوم آنکه که هسته بخواند و تدبر کند و معانی آن
 و در صد و آن نباشد که زود ختم کند سوم اگر کسی در پیشش نگرید باید که گوش بگیرد چهارم آنکه حق سهرابی
 گزارش کرد که پیغمبر علیه السلام چون بآیت عذاب سید می استعاضه کردی چو آیت بآیت حمد و تسبیح سوال کردی و در آیت
 تسبیح کردی و در آیه های قرأت اعوذ گفندی چون فارغ شدی گفتی اللهم احسنی بالقُرآن و اجعل لی امانا و نوراً و اوسع
 و رحمة اللہ فی ذکر فی منه فالتسبیح و عظمی منه ما جلست و در زنی تلاوت نمود انما الیل الذمار و اجعل لی یا رب العالمین
 چون بآیت سجده رسد سجده کند اول بگیرد و شریکهای نماز از نماز است و ستر عورت و در کنگار دارد و تکبیر و سجده
 کفایت بود بی تشدید تنجم آنکه اگر از ریاضت و خیزی باشد و یا کسی از آن در نماز حال پشیمان میشود و آهسته بخواند
 و اگر از این این بود و اولیتر آنکه باید بخواند که نسبت وی جمع تر باشد و نشاءش بفرزاد و خواب برو و خفتگان و دیگر
 بیدار شوند و گفته اند که ناظران از محقق خواندن فاضلتر بود که چشم از نیز کار فرموده باشد چشم را بکند تا با آواز
 خواند هر چه آواز خوشتر بود اثر قرآن در دل بیشتر بود سنت آنست که محرابی خواند فاما احوال بسیار در کلمات و حروف
 افکندن چنانچه عادت قوالان است کرده است و ادب باطن نیز تلاوت شنیدن است اول آنکه عظمت سخن را بداند
 که سخن خدایتعالی است و قدیم است و عظمت و است و قلم بذات وی از آنچه بزرگان میر و حروف است همچنانکه اکثر
 بزرگان گفتن آسمان است و هر کس طاقت آن دارد اما طاقت پس آن ندارد و همچنین حقیقت معانی این حروف
 اگر آشکارا شود و هفت آسمان و هفت زمین طاقت تجلی آن ندارد و لیکن جمال و عظمت آنرا بکشتن حروف
 پوشیده اند تا زبانه و دلهای طاقت آن بیاورد و جز در کسورت این حروف با دمی رسانیدن صورت نه بندد
 و نصیب بیشتر آوایان از قرآن آواز و ظاهر معنی آن بهش نباشد اگر و بی بند باشند که قرآن خود حروف و
 اصوات است و این غایت مقوم قلبی است و نمیدانند که در ای اینها شریفی است که کسی و در کینه آن نرسد و چنانچه

هر کلمه را در وحی است که با وی باشد معنی حروف چون روح است و حروف چون کالبد و شرف کالبدی یعنی حروف و کلمات
 عظمت حق سبحانه تعالی بنید بر آنکه این سخن نیست دل حاضر کند پیش از قرآن خواندن بدانند که سخن که میخوانند و در چه خطری
 که وی میگوید لایمسه الا المظنون چونکه مصحف از شاید الا دست پاک همچنین جمیع حق خدا را سبحانه در نیاید الا دل پاک
 از نجاست خلایق بدو آراسته بنور تعظیم و توقیر و عظمیت قرآن را ندانند تا عظمت حق تعالی را شناسد و این عظمت و دل
 نیاید تا از صفات و افعال می باز نماند باشد و بداند که این قرآن کلام آن خدایت که این عالم و قبضه قدرت است
 آنگاه باشد که شمر از عظمت از تعالی و دل می حاضر شود چه آنکه جلالت و عظمت او در مخلوقات وی پدیدست و سوم آنکه دل
 حاضر دارد و در خواندن غافل نباشد و حدیث افسردی را بجانب برگزیده بیرون نبرد و هر چه غفلت خواند ناخواند و کار
 و دیگر بار و بر سر شود و نشان آن باشد که کسی بر آتشانی پوشانی رود آنگاه غافل از عجایب بستان بیرون آید و این
 قرآن تمام آگاه مومنان است و در وی عجایب گفته است هر که در آن تامل کند هیچ چیز و نگین بر دوز و پس اگر کسی معنی قرآن
 نداند نفسیست و آنکه باشد اما باید که عظمت می در دل حاضر کند تا اندیشه برگزیده کند و چنانکه در معنی هر کلمه اندیشه کند
 تا معنی آن فهم کند و اگر نه اغلاط کند و اگر از آن معنی لذتی می یابد و اغلاط میکند آن اولتر از بسیار خواندن بود
 و اگر آیتی میخواند و معنی دیگری اندیشد حق آن آیت نگذارده باشد باید که در هر آیتی جز از حق نیندیشد چون آیات
 صفات حق تعالی خواند و در هزار صفات تامل کند تا معنی قدوس عزیز و جبار حکیم و شالان چیست چون آیات فعال
 چون خلق السموات و الارض بخواند از عجایب آن عظمت خالق فهم کند و کمال علم و قدرت بوی شناسد تا چنان شود که
 در هر چه کرد حق را بیند بلکه بوی بیند و از وی بیند و چون آیت خلق الانسان بخواند و عجایب آنکه اندیشه کند و
 مقصود از این تنبیه است بر جنب تفکر از قرآن معنی قرآن کسی را ظاهر نشود یکی آنکه تفسیر ظاهر قرآن نخوانده باشد
 و عربیت نشناخته باشد و دیگر کسی که برگزیده بزرگ مصر باشد یا بدی را اعتقاد کرده بود و دل می اوان تار باشد
 و سوم در کلام عقاد می خوانده باشد و بر ظاهر آن استاده و هر چه برخلاف آن بزرگی بگذرد از آن نفرت گیرد و خج
 دل می صفتهای مختلف میگردد چنانکه معانی آیات میگردد و چون آیات خوف رسد به دل می هر حق زاری گردد و چون
 بابت رحمت رسد کشادگی و استبشار و دل می پدید آید و چون صفات حق تعالی رسد و عین شکنجگی تو افغ گردد
 و چون محالات کفار شود که در حق خدا گفته اند چون زن فرزند و شریک او آواز نرم و با شرم بخواند و محبت برود
 همچنین برکتی را معنی است و آن معنی را مقتضای است باید که بران صفت گردد و تابع آن آیت گزارده باشد و این
 آنکه قرآن را چنان بشنود که گویا از حق تعالی می شنود و تقریر کننده از وی می شود و در حال آیتی از تحقیقات خواص بخواند

قبیله و شاه ولی الله محدث دلیوی در مورد شستن اوقات نوشته است که تلاوت قرآن اگر حافظ باشد در هر هفته
 یک ختم کند و اگر اشتغال باشد یا غافل یا بطیئه بهم تر باشد هر قدر که تواند و غیر حافظ قدر صد آیه متوسطه که غالباً میان پا و سواره
 یا نیم سواره باشد لازم دارد و انتی غرض قرات قرآن را فوائد بسیار است هر چه در دیو بگریزد و از آن قوم که قرآن خوانند
 فقیر خواص هر سوره علیحد و علیحد و در کتاب تعلیم الاسماء تفصیل نوشته است اگر خواهی سزاگوین مطلب چهاردهم
 در میان فضائل تسبیح و استغفار بدان که در خبرست هر بنده که بگوید بسم الله الرحمن الرحیم بگوید و شیطان را و
 چون از زیر آتش و هم در خبرست که بنده که بگوید تسبیح افرماید خدا فرشتگان را که را ما کاتبین اندینوسند در آید
 او چهار صد هزار درجه بهشت و مژگن کند از دیوان وی چهار صد هزار بیدی و هم در خبرست که هر که یکبار بخواند تسبیح این باقی
 از گناه وی ذره همه محو شود و هر که بنویسد تسبیح را خوب و پاکیزه یعنی میم و بار را گویند و در دست نویسد از بزرگیم نام
 حق تعالی پس بیامرز خدا گناهان ماضی می را و هم در خبرست که هر گاه لفظ بسم الله الرحمن الرحیم بگوید که در از کند لفظ
 الرحمن را و هم در خبرست که بسیار است خدا آسمان را با ستارگان و فرشتگان را با جبریل و میکائیل و جبرئیل و قاصد و
 شبها بسیار قدر و پندیران را و محمد صلی الله علیه و سلم و بسیار است روزگار را بجهت ناه یا رب رمضان و مسجد را بجهت که قرآن را
 بسم الله الرحمن الرحیم در خبرست بسم الله الرحمن الرحیم گوید حق تعالی نام او را در سیکردان نویساند و آن بنده را از کفر
 و نفاق بیزاگرداند و هر که بگوید تسبیح بیامرز خدا گناهان پیشین او را و نیز فرمود که چون شما از مجلس برخیزید و بگوید
 بسم الله الرحمن الرحیم و صلی الله علی محمد و آله و سلم و تسبیح کنید و فرشتگان از غیبت کردن شما مانع شوند
 و هم فرمود که چون شما از مجلس برخیزید و بخوانید بسم الله الرحمن الرحیم و صلی الله علی خیر خلقه محمد و آله و سلم خدا ایتالی فرستد
 سوکل گرداند که مردم را از غیبت کردن شما مانع باشد بیکت این تسبیح و صلوة و هر که تسبیح افرماید یا هر روز بخواند
 از زبان بهشت و دوزخ در پناه باشد فضل بهشت که شخصی عادت بود هر کاری که میکرد اول بسم الله می گفت خواه
 کار نیک بود یا بد و عاقل و عاقل همین افتاده بود چون بگوید و حکم رفتن دوزخ شد انجامیم چون قدم نهاد بسم الله را
 موافق عادت رانده دوزخ فریاد برآید که این را دور کنید از من که اقسام سر و میشو و با بیکت تسبیح از دوزخ نجات
 یافتم پس تراش بسیارست فقیر مکرر استخوان این را مع نقش و طریق نصاب زکوة قرات این را تفصیل کتاب
 تسبیح الاسماء نوشته است اگر خواهی از آن دریای فضیلت استغفار بدان که در خبرست که برای هر دردی
 و دوائیت داردی گناهان استغفارست و هم در خبرست که هر که هر شتی حیل است و حیل گناهان استغفارست و هم
 در خبرست که هر که آمرزشش گناه خواهد حق تعالی او را بیامرزد اگر چه از صفت جناب کافر گریخته باشد و هم در خبرست

کہ مضر نباشد و کسی را که استغفار کند اگر چه در روزی بنفاد باز بدان گناه باز گردد و چشم در خیرست که هر که بعد گناه
استغفار کرد پس آن استغفار کفایت کند گناہان ویرا و چشم در خیرست که بسیار استغفار روزی را زیادت کشیدن
ست در باب اخبار مصطلب پانزدهم و فضیلت کلمہ طیب و توحید و درود و تسبیح است باریکه
در خیرست کہ هر روز کلمہ طیب صد بار بخواند بیاید در روز قیامت باروی درختان و تابان چون باده شربا چشم
و هر که بگوید این کلمہ صدیق دل یقین در آید و در بهشت و چشم در خیرست کہ تیرین ذکر لا اله الا الله است تیرین
الحمد الله و فرمود خدا که لا اله الا الله محمد رسول الله حسن من ست پس هر که دخل شد در حسن من این شد از
عذاب من و در خیرست کہ اگر کسی نیکو کرد بدنامی خود را کہ آن قول لا اله الا الله است و چشم در خیرست کہ هر که بگوید
غیث پیچ بنده کہ بگوید لا اله الا الله مگر آنکہ بگویم کہ راست گفتی ای بنده من کہ نیست خدای سزا پس پرستش
خیر من گواه باشیدی فرشتگان من کہ بیامزدیم گناہان سابق این بنده را و چشم در خیرست کہ هر که بگوید این
کلمہ خاصا مخلصا یعنی خالی از شرک خفی جلای پس در آید در بهشت بحساب هر که اول سخن می این کلمہ باشد اگر چه
صد هزار بدی کند و هزار سال بزیارت هیچ گناہی پرسیده نشود و چشم در خیرست کہ هر که این کلمہ را بگوید بقصد توحید
نه بقصد تجسس بدین گفتن وی طاعتی سپرد و نیز عرش و سبع گویان تا قیامت باشد پس نوشته شود ثواب
آنچه تسبیح مکرر گویند این کلمہ را و چشم در خیرست کہ هر که یکبار بگوید این کلمہ را بیامرزد خدا گناہان ویرا اگر چه بر کثرت
در یا باشد و در خیرست هر گاه کہ بگذرد و منین بمقابر بگوید کلمہ توحید لا اله الا الله و حمد لا شریک له لا اله الا الله
یکجا و همیشه و موحی لامیت بنده انجیر و هو علی کل شیء قریب حق تعالی آن همه گورستان را نور نور گرداند و گویند
را بیامرز و بنویس بر او هزار هزار نیکی و محو کند از وی هزار هزار بدی و بلند گرداند برای او هزار هزار درجه و در بهشت
و اگر کسی این کلمہ توحید را یکبار در بازار بخواند نوشته شود بر او ده حسن و محو گردد ده شیو از وی ده بدی و بلند گردد
برای او ده درجه و در بهشت فضیلت درود بدان کہ در خیرست کہ هر که یکبار بر من درود گوید بفریب خدا آید و
ده بار رحمت و هر که بخواند درود بر من هزار بار نمیرد آن بنده تا فرود نیاید از بهشت و چشم فرمود هر که بر من هزار بار
درود در روز بخواند نرساند آتش و فرخ بروی گردنی هرگز و هر که بر من درود در فریب هزار بار بر گزشت آتش و فرخ
وی را یعنی بدن وی را و نیز فرمود هر که بر من درود فراموش کرد بدستیکه وی فراموش کرده راه خست را و نیز فرمود
کہ بیشتر مردان روز قیامت نزد من آنکسان اند کہ کثرت درود میکنند بر من و نیز فرموده کہ درود فرستادن
شما بر من کم کنند گناہان شما باشد آنچنان کہ آتش آب و چشم فرمود هر که درود فرستد بر من روز جمعه جل با خدا

ششم که اول ششم ساجد و ششم مضطرب و ششم اندک و ششم روز و ششم در چنین است در جمیع الایدایات و طالع بینی هر ششم
و در فضایل و فضیله و ثواب و ثواب آن که در دعا یا فرود اجرت بسیار است طالب باید که اکثر دعا یا مشغول باشد خصوصاً
باجزات ناخوشه و در آیت است که حضرت پیغمبر علیه السلام با ناظمه رضی الله عنهما فرمود که ای دختر من هر که یکبار این استغفار
بخواند آمرزیده شود و اگر دوبار بخواند خود مع مادر و پدر خود آمرزیده شود و ششم و ثانیان ادا نیست استغفار الله از ربی
لا اله الا هو الله استغفره و استغفره و اتوب الیه انه یاتوب الیه و فرمود چون بنده همین بگوید استغفر الله لا اله الا الله
لا اله الا هو الله استغفره و اتوب الیه آمرزیده شود اگر چه یکبار نیز از صفت کافران و هر که بگوید بار لا اله الا الله و حده لا شریک
احد احدی اله باید و لم یولد ولم یکن که گفتوا احد نبویا ند خدا بر او و هر که زیادت کند باید و فرمود هر که بگوید
لا اله الا الله و الله اکبر سبحان الله و الحمد لله و لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم و در شوند گناهان او اگر چه پیشتر گناهان دریا
باشند و در خبر است که مروی گفت یا رسول الله چه گویم وقت سوال از پیر و در کار اگر چه هستن تو هم فرمود و بگو اللهم اغفر لی
و ارحمنی و عافنی و اعف عنی و از رقصی که جمع شود بدین گفتن ترا دنیا و آخرت و فرمود علیه السلام اگر گویم سبحان الله
و الحمد لله و لا اله الا الله و الله اکبر و دست نرست نزد من از هر چه که بر او افتاب نماید و فرمود که سید استغفار است
اللهم انت ربی لا اله الا انت خلقتنی و انا عبدک انا علی عهدک و عدلک ما استطعت و اعود بک من شر ما صنعت ابوالکاسم
بنقیس که علم ابو یوسف بنی فاعش فی فانه لا یغفر الذنوب الا انت پس هر که بگوید این را بتقین در روز و میر و در آن روز
پیش از شب یا نگاه نهشتی باشد و هر که بگوید این را در شب بتقین و میر و در آن شب پیش از بیدار
بیشتر باشد و فرمود و سخن از سبک بزر زبان و گران در میران و دوست تر نزد رحمان یعنی سبحان الله و بحمد سبحان الله
الحم العظیم و حجاب و فرمود هر که بگوید استغفر الله لا اله الا الله و الله وحده لا شریک له و استغفر الله محمد عبده و رسوله و ان عیسی
عبد الله و رسوله را بن است و کلمه القها الی مریم و روح منه و ان الجنة حق و النار حق و ان الله تعالی ویرا در شبت
هر که بگوید باشد و فرمود هر که بگوید لا اله الا الله و الله وحده لا شریک له لا اله الا الله و الحمد لله و هو علی کل شیء قدیر و بار خدایان
که چهار نفر از فرزندان امیر علیه السلام را در کرده باشد و هر که در روزی صد بار بگوید باشد بر او آرد کردن برده و
نوشته شود بر او صد نیکی و در کرده شود از وی صد بیک و شیطان و فرمود علیه السلام هر که بگوید سبحان الله و بحمد
صد بار و در شوند از گناهان او اگر چه پیشتر باشد از گناهان او در خیر است که خبر نبیل علیه السلام فرمود از من که یا محمد و
سبحان الله و الحمد لله و لا اله الا الله و الله اکبر و لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم عذ و اعلم الله و زنه ما علم الله و لا اله الا الله
ما علم الله که اگر چه نوشته شد از ذکر آن که خدا سار سگوند و بهتر باشد و می از که شرف و

نور میگوید و باشد مرا و انانی در پشت و در شونه از وی گنایان وی آنچنان که بریزند برگ خشک ز درختان
 و حق تعالی سبک او بنظر رحمت بیند و بر هر که حق بنظر رحمت بیند او را عذاب نکند و هر که بگوید چهار بار اللهم انی شهیدک
 و کنی بک شهید او باشد جمله ترشک و لاله گشتک و جمیع خنثک فی اشد امان لا اله الا انت و حدک لا شرک لک اللهم
 محیی عبدک رسولک پس بنویسد خدا برای او ازادی از دوزخ و فرمود هر که اندوه بسیار باشد باید که بسیار گوید
 لا اله الا انت سبحانک الی کنت من الظالمین و هم فرمود هر که اندوه بسیار باشد یا قمر خدا را بگوید باید که بسیار گوید
 لا حول الا قوه الا بالله العلی العظیم و نیز فرمود هر که انگلی بسیار پیش آید و عاجز شود باید که لا حول تمام بسیار گوید و فرمود
 هر که راست شود و بلا باید که بسیار گوید ربانی مستغنی الضر و انت از جمیع ارحم الراحمین هر که از دشمنان بسیار باشد باید که
 بسیار گوید حسبنا الله و نعم الوکیل و هم فرمود هر که گنایان بسیار باشد باید که بسیار گوید استغفر الله العظیم الی لا اله الا
 انت الحقیم غفار الذنوب و التوب الیه حاذی و هو حی و نعم الوکیل و هم فرمود هر که گنایان و خطا بزرگ باشد باید
 که بسیار گوید استغفر الله الی لا اله الا هو الحقیم یرفع السموات و الارض غفار الذنوب الیه و اسالہ ان
 یتوب عایمه و هم فرمود هر که انگلی پیش آید که از آن بیرون نتواند آمد باید که بسیار گوید انو من امری الی الله ان
 بهیصر بالعباد و فرمود هر که بگوید نزدیک باد و ده بار استغفر الله لذنبی و سبحان الله بحمد ربی حق تعالی خشنود و با
 خرم کند و فرمود هر که بگوید سبحانک اللهم و استغفرک التوب الیک هر روز صد بار در روز قیامت از ایمنان باشد و فرمود
 هر که بگوید بسم الله و الله اللهم انت ربی لا اله الا انت غلبت تو کلمت و انت رب العرش العظیم ما شاء الله کان و
 ما لم یشاء لم یکن اعلم ان الله علی کل شیء قیودان الله قد احاط بكل شیء علما حصی کل شیء عدد اللهم انی اعوذ بک من
 کل فی شر من کل و انت انت اخذ بناصیتها ان بی علی هر روز مستقیم همین شود آن روز از سوختن و غرق شدن و
 زردی بردن و هم فرمود هر که خواهد امان از موکها دنیا و آخرت باید که هر روز بگوید بسم الله ما شاء الله لا قوه الا بالله ما شاء
 لا یضر السوء الا انما فان تلو افعل حبیبی الله لا اله الا هو علیه توکل متعجب العرش العظیم و فرمود هر که تبر سعد ز سبطا یا سیدنا
 یا زرز و پس باید که بگوید بسم الله و الله ما شاء الله عددت کلن هول لا اله الا الله و کلن هم و غم ما شاء الله لا یخلف مکان مقدسه
 الله کل شیء العظیمه لا حول و لا قوه الا بالله العلی العظیم و فرمود هر که هر روز سه بار گوید یا کافی من کل شیء بقدر یک علی
 اکفی و لا تسألن عن شیء و هر که غنی تر کل شیء بر تنگ یا ذا الجلال الاکرام نفعه باشد او را هر گاهی که بگوید باشد و گاه در
 خدا و او از شر هر چیز و فرمود هر که بگوید هر بار ایدی اعوذ بکلمات الله التامه من کل نفس و من کل باطل و من کل
 کل فی شر من کل ان الله ربی اخذ بناصیتها ان بی علی هر روز مستقیم پس گدا و خدا و او از شر هر چیزی و از شر نفس

و فرمود هر که بخواند لا اله الا انت الله اکبر بحق اسمین لا اله الا الله الملك الخلاق العليم لا اله الا الله الفتاح القادر بیا مژده
 حق تعالی گناهان هشتاد ساله او را میبرد و بر سر سلطان و بگوید بسم الله ربی لا اله الا الله و لا حول الا الله لا اله الا انت
 امان یابد از شر او در کتاب فخر السعادت است که میفرمودند هر سبزه که هر روز صبح و شام این دعا بگوید بوی سیچ گزندگی
 نرسد بسم الله الذی لا یضر مع اسمه شیء فی الارض و لا فی السماء و هو السميع العليم و میفرمود هر که در صبح و مسا گوید حضرت
 با قدر باد بالا سلام دنیا و محمد صلی الله علیه و سلم رسول او بنیاق باشد فضل حق تعالی که او را راضی گرداند و اگر کسی بگوید
 هر صبح و مسا اللهم انی اصحبت اشدک و اشد حمله عرشک و ملکاتک جمیع خلقک بانک انت الله الذی لا اله الا انت
 لا اله الا انت و ان محمد اعبدک رسولک هرگاه که بگوید بسم الله ما اصبح بی من نعمته او با حد من خلقک فمناک و حدک لا شریک لک
 آتش دوزخ آزاد گردد و اگر در صبح گوید اللهم ما اصبح بی من نعمته او با حد من خلقک فمناک و حدک لا شریک لک
 فلک الحمد و لک الشکر آن روز گزارده باشد و اگر شب گوید شکر آن شب گزارده باشد لکن هر روز لفظ اصحبت
 و شب لفظ است گوید و هر روز لفظ صبح و شب اسی بگوید و اگر سبحان الله و بحمد الله لا اله الا الله را شمارد آن سال
 عالم پیشا و کم یکن الله علی کل شیء قدیر و ان الله قد احاط بكل شیء علما و در حفظ و امان خدا باشد
 تا شب و اگر در مسا گوید تا صبح در حفظ و امان حق باشد و فرمود هر که این دعا را هر روز بخواند اندوه وی بشمارد
 مبدل گردد و قرض وی ادا گردد و نیست اللهم انی اعوذ بک من اللهم الحزن و اعوذ بک من العجز و الکسل و اعوذ بک
 من الخبث و اعوذ بک من غلبة الذین و قهر الرجال و فرمود هر که بعد از شب این کلمات بگوید حق تعالی
 کنایت کند از وی اندوه دنیا و آخرت را نیست اللهم صحت منک فی نعمته و عاقبت و مستند فاعلم لی نعمتک و فتاک
 و سترک فی الدنیا و الاخرة و هر که اول روز این دعا بخواند سیچ مصیبت بوی نرسد تا شب و اگر شب بگوید سیچ
 نرسد بوی تا روز نیست اللهم انت ربی لا اله الا انت علیک توکل و انت رب العرش الکرم ما شاء الله کان ما
 لم یشاء لم یکن لا حول الا الله العلی اعظم اعلم ان الله علی کل شیء قدیر و ان الله قد احاط بكل شیء علما اللهم
 انی اعوذ بک من الخبث و من شر ذنبت انت اخذت بنا صیته ان ربی علی صراط مستقیم انتهی این اوعیه را حضرت ابراهیم
 بر کس تقدیم میکردند که همیشه خوانده باشند چنانچه از کودکی تا این دم بران مواظبت دارم مطلب میجویم در بیان
 معمور و شستن اوقات که حضرت و ادم محب علیخان را نوشته بودند بعینه اینجا می نویسم که مناسب مقام
 است بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله رب العالمین ابصاوة و اسلام علی رسول الله و اهل و اصحابه جمیعین یا بعد
 آدمی را برای بازی یا فریده اند بلکه برای عبادت خود و ماخلقت احسن و الاس الایکعب و دن پس چاره نیست

اثر تمام دارد و نیز اسم یا مالک را منافی بحدش بود و غریب بخواند که برای کثرتش دولت مجرب نیست و بعد عشا که بخوبی
صد بار بخواند که برای مغفرت گناه ماضی و استقبال حیرت است و نیز بعد عشا صد بار یا اوباب و صد بار یا قتلح برای برطرف
و جمعیت کسور و منوی اثر عظیم دارد و انتی و دیگر هر که سبحان الملک القدوس الخالق افعال را مقفاد یا برشته بنهاده
باین تصور بخواند که گویا زنگ از منبیه زوده باشد و بعد این آیت بخواند و اما اگر علی الله عز و جل تسبیح را در
دو کتف و دست گرداند در طاعت خود و دیگر برای حفظ وثبات ایمان همیشه روز جمعه چهار کتف بخواند و هر کتف بعد
فاتحه سوره اخلاص یا زده بار و بعد سلام لاجل یکصد بار و درین میان با کسی سخن نگوید و ثواب آن جمیع حضرات بدیه
کند انتی مطلب بستم در آداب لباس پوشیدن و روز قطع کردن جامه نو و پوشیدن
آن و ارتباط به و میان استعمال زرد و نقره در جامه و شیشه بدان که در کتاب روضه است که چون
جامه نو قطع کند یا پوشد باید که درین ایام کند که عیش و لعب آرد که مبارک باشد پس هر کس قطع روز یکشنبه و شنبه
و شنبه تا مبارک است که در خبر است هر کس قطع توب کند روز یکشنبه برسد ویرا غم و مبارک نباشد و اگر روز شنبه قطع کند
آن جامه بدزدی رود یا غرق شود یا بسوزد و اگر روز شنبه قطع کند بر لیس گردد و تا وقتیکه آن جامه در بدن باشد و اگر
بر روز و شنبه قطع کند مبارک باشد و اگر روز چهارشنبه قطع کند وسعت رزق وی شود و هیچ نیاید و دیگر بار آن جامه
مسیر آید و اگر روز پنجشنبه قطع کند علم نصیب شود و رزق وسیع گردد و اگر روز جمعه قطع کند عمر دراز شود
و دولت زیاده گردد و در کتاب زاد المتعین است که این کلام حضرت امیر المومنین کرم الله وجهه است و در وقت بخت
است که جامه نو شب جمعه یا روز جمعه بنیت نماز جمعه پوشد و در عیدین جامه نو پوشد اگر مسیر آید که برکتی و حرمی و شینه
دارد و سنون است پس هر گاه جامه نو پوشد ویرا مبارک و باید گفت تا در آن جامه ویرا سرور و برکتی باشد و فضل خدا
و در روضه است و وقتیکه جامه نو پوشد ده بار انا انزلناه خوانده بر آید هم کرده بر جامه نو پاشیده پوشد که سبب است
گرد و باید که بنیت نماز پوشد و بعد از پوشیدن جامه دو کتف نماز شکرانه بگزارد و این دعا بخواند بسم الله الرحمن الرحیم
الحمد لله الذی کسائی ما واری به عورتی و اتجمل به فی حیاتی الحمد لله الذی کسائی نه الثوب و در زقتی من خیر و انتی
ولا قوة الا لله الذی بنعمته تتم الصالحات و بر حمته تصالح الفاسد و نزل البرکات الحمد لله علی کل حال اللهم ارحم ثوبا
مبارکا اشکره فیه تمکک حسن فیه عبادک اعلی خیر بطاعتک متعین باشد و اتجی الی الله تعالی و الله اعلم
تفصیل و کثیره اللهم انی اسألك العفو والعافیه و لمعا فاة و لثقی و اخطی من خزس الدنیا و الآخرة اللهم انی اسألك
الهدی و التقی و الحق و النجی و التوفیق لما تحب و ترضی پس هنوز آن در گردن او رسیده باشد که همه گناهان او

اگر مزنیه شوند و سنت است که هرگاه جامه از بدن فرد آرد و بیچیده و تکه کند و گاه بار دو اگر نه آنرا شیطان می پوشد
 و موزه را نیز محافطت نگاهد از دو وقت پوشیدن لباس نو و موزه نواول قعود و ششمین گوید و اگر سوره فاتحه سه بار یا
 هفت بار بخواند در بدن پوشنده جامه و برسد یا شود و باحت و عافیت ماند و اگر مرض باشد مرض وی برطرف گردد
 و اگر قصد دارد بود و قرض او باشد و زودتر جامه دیگر بپوشد آید لیکن باید که جامه کهنه فقیر مسکین بد یا باطل خیال خود
 بختد اگر مستحق باشند که درین ثواب جاریست و در جامه ویران و چوبه پوشیدن سنت است که اول دست راست
 باستین چپ و آرد و باز دست چپ باستین چپ گذارد و چادر و کلم را از دست راست بدوش چپ اندازد و چنانچه
 معمول است و لفافه مردگان نیز همین دستور کند و باید دانست که مردان را لباس پیشین پوشیدن حرام است که در خبر است
 که من لبس الحریفی الدنیا لم یلبس فی الاخره و نهی کرده است آن حضرت از پوشیدن حریر بگر تا چهار انگشت و از روی
 رضی الله عنه منقول است که گرفت آن حضرت حریر را و داشت آنرا در دست راست و گرفت زر را و داشت آنرا در دست
 چپ پس فرمود این هر دو حرام اند بر مردان است من لبس حریر صبیان نیز حرام است و زنان را و دختران را و آرد
 و اگر برای رفع خارش و جرب بنود و هر چه پوشد رواست و لباس معصوم حرام است مردان را و علمای را در لباس معصوم
 اختلاف است بعضی مطلق حرام گویند و بعضی گویند که اگر بعد از بافتن رنگ کرده باشد حرام است اگر بعد از رنگ کردن
 بافته شود مباح است و بعضی گویند اگر بوی آن زائل شده باشد مباح است و الاحرام بعضی گویند که لبس فی محاسن
 و محافل نکند و اگر در خانه پوشد رواست و مختار در مذمب خفی که است تحریمی است و نمازگزاران بان مکروه است
 و در رنگ سرخ از غیر معصوم نیز اختلاف است و از آن حضرت صلی الله علیه و سلم از بالای ناف تا فوق کعبین بود و آن
 سنت است و هم برین قیاس را و اول که متعارف این دیار است و آنرا شلوار گویند بمقدار از آن حضرت صلی الله
 علیه و سلم باید که اگر زیر شلوار تنگ باشد بدعت است و گناه و خبر است که فرمود صلی الله علیه و سلم لا یطرق الله یوم القیمه
 الی من جر زاره بطر العینی نظر نمیکند خداستالی روز قیامت بسو که کسی که بکشد از او خود را و از ساز و بطریق تکبر
 و اسراف و طغیان بنجمه و ازین قید معلوم میشود که اگر از روی تکبر نباشد و بجهت عذری باشد مثل مرض و برودت
 مکروه نبود و نزدیک فقها از آنکه فروشت با تنگ باشد حرام است و بدعت محض چنانچه فرمود علیه السلام من جر زوره
 خیالالم بنظر الله الیوم القیمه و فرمود علیه السلام هر قدر که از آنرا از کعبین فروتر باشد از دوزخ است و آستین و جیب
 و قبای آن حضرت گاهی تا پنجه دست و گاهی تا ممر انگشتان و خواص ایام حرارت و برودت مقرر شده بود و اگر
 جامه تجمل و زیار برای الهام نعمت حق پوشد ثواب داده شود و اگر برای تکبر و افتخار پوشد عقاب کرده شود و فقها

میگویند که بآن نیست لباس زیبا پوشیدن اگر از راه بکبر نباشد و در مجمع النوازل است که روزی رسول علیه السلام
 برآمدند و بر روی او بود که قیمت آن هزار درهم بود و روزی برای نماز برخاستند و باو می آرد بود و قیمت چهارصد
 درهم و آن حضرت جامه عکدار پوشیده است و نیز جامه سیاه پوشیدنی که اطراف آن بستند و دوخته بود پوشیده
 و بهم باید که دستار نشسته نبندد و از آن نشسته پوشد که در خبر است که هر که دستار نشسته بندد و از آن سیاده پوشد متکبران
 خدا ویرانند که دو آن نباشد و اگر عذور باشد جائز و رواست و در بعضی کتب معتبره است که کسی خود را اگر از جامه
 لباس سبزه و سیاه مشهور نگرداند که مکره است و ممنوع است چنانچه قول ابن عمر است که فرمود علیه السلام هر که پوشد
 جامه شهرت در دنیا پوشاند خدا میرا در قیامت جامه مذلت و اخیاناً اگر باشد مانع نیست و بهترین لباس سفیدت
 و اصل در جامه و غیره پوشیدن آنست که از وجه حلال باشد که بر وجه حرام نماز فرضیه و فعل قبول نیست و فصل در جامه
 آنست که پوشد پارچه وسطه سخت گران قیمت و نه بسیار کم قیمت و در کتب نور و درهم شیخ شرف الدین سیحی سیری که
 از عمده مشایخ و علمای وقت خود بودند مکرر است که حبیب در جامه و ختن سنت است و موزنه سیاه و ختن سنت
 و در رخصت و سرخ بدعت و جوارح لعل پوشیدن نیز سنت است انتی و در سیر الاحکام است که اگر ششم پوشیدن آن
 علی الاطلاق رواست و مردان را آنچه بود و او را بر ششم است و تا را و از لیسان بافته باشد در حرب رواست و در غیر حرب
 روا نیست و زرو نقره همین حکم دارد مگر مقدار چهار انگشت در عرض علم باز و در سراسر استین و در من مانند آن انگشتی
 و مکرر بند و حلیه تنیخ از نقره نه از زرد و آنچه پوشیدن آن مردان را روا نیست پوشیدن آن کوکبان را نیز روا نیست
 کوکبان بزرگ کار نشوند پوشاننده بزرگ کار شوند و استعمال آوند زرو نقره مردان و زنان را مکره است و همچنین آلات
 زرو نقره چنانچه دوات و قلم و سر نهان و سر مچ و مانند آن اما احتمال آوند از زین و شیشه و بلور و حقیق و آوند نقره
 کوفته و جامه که بود و از لیسان بود و تا را و او را بر ششم بافته باشد و سستن و سوار بر کرسی و زین نیز زرو نقره زده رواست
 بشرط آنکه جای گرفتن آوند و جاشی سستن بر کرسی و زین را بر ششم و زرو نقره نباشد همچنین شمشیر یا فراتش سستن از آنچه
 پوشیدن آن مکره است مکره نیست و نزدیک امام ابی یوسف و امام محمد مکره است و انگشتی سنگی اگر عقیقه باشد
 و آهن و روئین و برنجینه مانند آن مکره است انتی حنفی میباید که این آداب لباس اهل دنیا و علمای دین است که نوشته
 آداب لباس فقر و کیفیت آن دیگر است که سبزه و سبزه و سبزه و سبزه در کتابها و اشخاص تفصیلی تمام نوشته ام در پیش باید که
 در لباس با اهل دنیا فرقی کنند تا در عالم متنازه باشد که این نقره در ایشان است تا هر کس با فقر باو پیش آیند و الا
 سبزه که خود نوشته با ایشان بمعالله و دیگر پیش خوانند و در صورتی ادبی با ایشان ضرر رجال ایشان عائد خواهد شد

که قول صوفیان است اگر صورت در دوشی بر دیواری نقش کند از انجا با ادب باید گذشت و حرمت و ادب ایشان
 بجا نداشتن ضرورت از نیست که خواه خود فرمودند ای سید در لباس شگفت نباید کرد و چیزی از لباس فقر با خود
 باید داشت انتی مطلب است و یکم در آداب طعام خوردن و آب نوشیدن بدانکه سالک باید
 که در طعام و شراب هیچ تکلفی نکند و باید که طعام تنها نخورد که در حدیث از ان نهی است و در نظر مردمان هم نخورد که از نظر
 بیماری بیاید شود که لا دوا باشد اگر بخورد چیزی با نهانم بچشاند اگر چه آن چیز اندک بود که فرمود علیهم السلام که خود را از
 آتش و دوزخ خردید اگر نپوشید خورایم طعام باشد که ثواب یک نان خیرات کردن فاضله از دو رکعت نافله باشد خصوصا
 بر بیوگان و یتیمان و خجوران و افتادگان و شکستگان و هر که بخواهد چیزی بنبرد باید که از ان بهسایگان خویش
 بپوشد چنانچه بعضی بزرگان در نظر چار پایان نیز خوردی اگر خوردی اول از ان بآنها خورانی و باید داشت که طعام
 خوردن نیست و سه چیز نیست است اول هر دو دست شستن پیش از طعام خوردن که دفع محتاجی است و بعد از
 خوردن که دفع جنون است دوم دو دست شستن چنان پیش از پیران قبل طعام و بعد طعام یکسابق سوم
 در سفر خوردن چهارم پای راست ایستاده کردن و بیای چپ شدن یا بدو زانو نشستن و پنجم شسته شدن در اول
 طعام و اگر فراموش شود در میان طعام بگوید بسم الله فی اوله و آخره ششم بعد از طعام الحمد گفتن هفتم در اول و آخر
 طعام تکبیر چشیدن که موجب شفاست از هفتاد بیماری که بعضی از ان دیوانگی و باد خوره و برص و درد شکم است و
 دیگر است که هر که ابتدا و انتها از تکبیر کند آن طعام را روز قیامت حساب نباشد و گنایان آن کس مرزیده شود
 هشتم به انگشت خوردن و آن انگشت نرو شهادت و سیانه است و اگر گاهی انگشت چهارم را بیا کند مضائقه نیست
 و نهم انگشتان فعل حرمان و شیطان سنت و بیکی انگشت فصل تکبیران نهم است راست خوردن که شیطان
 بدست چپ نخورد و می آشامد و باید بدو چشم حاضر ساختن هر که و شوره بر سوره که آن نزد بعضی موجب حضور ملائکه است
 و نزد بعضی راننده شیطان یازدهم طعام را از پیش خود خوردن مگر در میوه که از هر جا که داند بخورد و دوازدهم
 نان را بدو دست چپ و نهم شکستن نان درست با و قیقه نان شکسته باشد چهارم از کرانه نان و طعام خوردن
 تا بمیان رسد که موجب برکت است پانزدهم آنچه از دست و خوان و سفره افتد آنرا خوردن که موجب برکتی است
 و سبب اینی دی و اولادوی از حماقت و باد خوره و برص هم کابین حور است که زانی انجیر شانه و هم لیسیدن ظرف
 طعام که آن طرف دعا آمرزش بدی خواهد کرد و اگر نه آن طرف شیطان خواهد لیسید و آن طرف ویران خواهد شد
 خواهد کرد که آنی ویران نمایی شیطان کن چنانچه دی مرا کرده است و اگر در آن ظرف اندکی آب انداخته باشد

ثواب یک مینده از آوردن یا بد بگذرانی یکدست هفتادم یسین انگشتان سمت بعد از طعام بجهت یک انگشتان سرخ
شوند و در رسیدن ابتدا از انگشت میانه کند و ختم بر انگشت نهم کند و بیست و یکم خلال دندان کردن است بعد از طعام که بگوید
صحت است نوزدهم خلال از چوب تلخ و زون است چنانچه منواک از چوب تلخ و باید که خلال بچند چوب نکنه چنانچه
آمار و کزونی و جارب است و ریجان و بر دی و مور و کشتیر و بستم آنچه از دندان فرو گیرد و در و آنچه بخال
گیرد و بیرون اندازد است و یکم همس دو دستار و در یک طشت بشویند بی آنکه هر دو آب آنرا بیرون بریزد است و بیست و یکم
بعد خوردن بگوید اللهم بارک لنا فیما رزقنا و ارزقنا خیر منه و اگر شیر خورده باشد بگوید اللهم بارک لنا فیما رزقنا

و رزقنا منه و بعد سه سوره لایلاها و اخلاص بخواند است و سوم نیش از طعام غلین از پاکشیدن و نیز در طعام خوردن
چهار چیز است اول طعام با دیگری خوردن خواه یکانه باشد خواه بیکانه که در تنها خورده ترین مردمان است
دوم بودن نام آن از نامها رسول علیه السلام یا احمد علیه السلام سوم پیشتر از دیگران دست از طعام کشیدن
چهارم بالیدن دست تر جیشم که بعد از طعام شسته باشد که رسول علیه السلام دست شستی در بر و وساعده
مالیدی و دیگر از آداب طعام خوردن است و شش چیز دیگر است اول آنکه چون بر طعام خوردن دست بشوید
باید که از رمال غیره پاک کند تا ترس آن وقت خوردن باقی باشد دوم آنکه در ابتدا می طعام بگوید بسم الله الرحمن الرحیم

بسم الله رب الارض و السماء بسم الله الذی لا یضر مع اسمه شیء فی الارض و لا فی السماء و هو السميع العظیم چنانچه
نقل است یکی همچنین میگفت روزی شخصی زیر و طعامش کرد و هیچ نایش نکرد و سوم خوردن بعد از گرسنگی چهارم دست
از طعام باز کشیدن قبل از رسیدن پنجم دست از طعام نگاه داشتن و راسته با یکدیگر در علم و در سال از روی زیاد و باشد
ششم لقمه خور و خوردن هفتم لقمه را خوب خایند و ششم دست نگاه داشتن از فرو بردن لقمه که در زبان است هفتم
اجتناب کردن از سر بالا داشتن و هشتم اجتناب کردن از سرفه و دشتن یا زده پنجم اجتناب کردن از کشادن و یازدهم
مبالغه در اول لقمه تمییز کردن و در آخر لقمه الحمد الله گفتن چهاردهم در وقت عطشه و سرفه زوی از
سفره کشیدن پانزدهم بوقت بیرون آوردن استخوان و غیره از زبان روی گردانیدن و بدست چپ گرفتن
شانزدهم لقمه چرب را از ظرف مانند آن نگاه داشتن هفتم گزیده از ظرف سرکه و شور با کل نم خورش نگاه داشتن
هشتم نگاه داشتن دست از لقمه گرفتن تا دقیقه دیگری دست از ظرف طعام بیرون کند نوزدهم استخوان و گوشت
خیزنده و غیره را در پیش خم و جمع کردن و بیست و یکم دیگر را از الحاح و مبالغه ساکت بودن است و یکم لقمه را بی آنکه چپ چنان
باشد بر شستن است و دوم در وقت شستن استخوان و آنچه بدان دست شویند بدست راست گرفتن و

کبکی که جانب راست باشد دادن بستی و سوم زینده آب را که ک از اندر من الذی کب گفتن بستی و چهارم ک
از دیان است بستی بختی بستی و پنجم از آب خوردن تا خیر کردن پیش از طشت بیرون بردن بستی و
بعد از طعام دو رکعت نماز شکریه گزاردن و بعد از آنکه در طعام دوازده چیز نهی است اول مکره دشمن طعام را بیستی
چون پس خورده کسی که پس خورده مؤمن شفا و سبب غفران است و جائز است استکه از سوخته و زغار بسته
و کنده شده و بدبوی شده و دوم طعام را حبیب کردن سوم میانه نان خوردن چهارم در تاریکی خوردن پنجم طعام را
گذشتن از جهت گس افتادن ششم گوشت را بکار و بریدن هفتم نان را بکار و بریدن هشتم وقت لقمه در دیان
سر را پیش بردن نهم در طعام خوردن دست افشاندن دهم در پیش طعام جهت تقطیم بر خاستن یازدهم از پیش
طعام بر خاستن بجهت کاری و بنور حاجت طعام باشد و از دهم گوشت بر آواز در دوشستن تا طعام را پوشد و باید که
بتجلیل نخورد و به نیت آنکه مبادا کسی آید شریک شود و نیز در طعام دوازده چیز مکره است اول در ظرف سی و برنج
که قلعی نداشته باشد بهتر است که در ظرف چوبین و سفالین بخورد و دوم ظرف مسکه و نمکدان را بالای نان نهادن
نمکدان و سبزی را بالای نان نهادن جائز است لیکن ک آن اولی سوم طعام را نیز کسی بردن که پیش طعام
آمدن جهت تقطیم بهتر است چهارم وقت کردن که موجب ال برکت است و همچنین در آب هم مکره است پنجم طعام
گرم خوردن که آن برکت را برود که در خیر است که از طعام گرم خوردن هفت علت عارض گردد و کوری و کوری و غرائز
وز روی و کوبی بستی طعام ولی قوتی و آب رفتن دیان ششم طعام را بوییدن که کار با نم است هفتم وقت خوردن
خاموش ماندن که شمار معان است هشتم آب تاده و اسهوان طعام خوردن نهم دست از کاغذ نوشته پاک
کردن دهم کار در از نان پاک کردن و آن نان را نخوردن و اگر نخورد باکی نیست یازدهم شکم را از طعام پر خستن
دوازدهم طعامها گوناگون بجهت تکلف ساختن که طعام یک قسم بهتر است و در طعام سه چیز حرام است اول در ظرف
طله و نقره خوردن مرد و زن را و دوم زیاده از سیری خوردن و بیغیری مگر آنکه از برای خاطر همان یار و زده فردا باشد و سوم
در بختن بی اذن صاحب مگر آنکه اذن دلالتی باشد یا در آن دیار عرت بود و الغرض طعام سیر نخورد که مانع عبادت
است و معده را نه حصه کنایه بر طعام و آب و نفس زدن و سیر در عهد پیغمبر علیه السلام نبود بد آنکه کمترین رفت
سیر که چیز است اول آن شود و دوم خواب بیا کنند سوم شهوت غالب شود چهارم بیماری عارض شود پنجم بدی شستن
ششم تیره شود هفتم دل سخت گردد هشتم اعضا اگران شوند نهم غلغله شود دهم سستی در فهم شود و قول سهل شستن
از نه سیر خوردن و آدمی را در دهن ملاک کند و خوف در دهن نشو و تصدق اندک خوردن

یا خدا تعالی آرام گرفتن است و از خلق گنجین است و در شکر می در چهار چیز است کم خوردن و کم گفتن و کم خفتن
و کم با خلق بودن هر که بباد کند و مهمت وی بمان باشد که چه خورد و دوست از و بدارد و در حدیث است که سحر
سیاهی دل پیدا کند یکی دوست داشتن خواب دوم دوست داشتن راحت سوم دوست داشتن بسیار خوردن و چهار
هر که در دنیا سیر باشد در آخرت گرسنه باشد و هر که در دنیا گرسنه باشد در آخرت سیر باشد و در خبر است که بهترین و بهترین
اعمال گرسنگی است و هر که بعد سیری خورد و بر سنگی حرام خورده باشد گرسنگی مغر عبادت است و در خبر است که زنده
در رید و گاه خود را باندک خوردن و باندک خفتن و پاک دارد و گاه خود را بگر سنگی و نظر کنید بطنعت خدا و تمم در خبر است که
نزد و یکبار از شاه با من در قیامت کسی باشد که گرسنگی او در از باشد و فکر در قهر تنهای خدا بسیار بود و تمم در خبر است که نسبت
صحت هر کسی را که خالص بود بر خوردن و قول شایع است از حدیث است که هر که را طعام خوردن بسیار بود و نیاز شد بسیار بود
و هر که را طعام خوردن اندک بود و اگر در آن اندک باشد و نزد صوفیه شکمی که پر باشد از طعام بدتر است از آن که پر باشد
از شراب الغرض فرقیه طعام چهار است یکی طعام حلال خوردن دوم نهستن آن طعام از طرف حق سوم رضی
بودن بر آن از هر چه که باشد چهارم معصیت نکردن در آن تا وقتی که قوت آن طعام در او باشد و در آداب انصاف است
که مقصود از باب السباب لقای حق است در غذا او در و در ثواب و طریقیش علم و عمل است و مطهت بر علم و عمل و قوت
بر سلامت بدن و سلامت بدن بطعام است عادتاً پس واجب است که تناول و بقدر حاجت باشد بخندان خورد و که از حد گذرد
و در حکم به آنم که در و نه چند آنکه قوت بر عبادت میسر گردد و چه به نه چند آن بخور که در بخت بر آید بدنه چند آنکه از صنعت
جانت بر آید بداید که در اکل و شرب بلکه در جمیع افعال مقصود عبادت مولی باشد نه حفظ نفس و از این جهت گفته اند که الاکل
من الدین انتهى قول حضرت شیخ علاء الدین سمنانی است میباید که در ویشان جدا نمایند تا در وقت اقمه خوردن نیک
حاضر باشند که تخم افعال در زمین غالب انسانی بقدر است چون بطنعت تخم اندازند ممکن نیست که جمعیت خاطر حاصل شود
اگر چه اقمه حلال باشد فقط و قول لقمان حکیم است که آغاز طعام ختم آن به نمک کن که هشتاد علت بر و پیش از طعام
دست بشوئی تا آمزید که در و بعد از طعام نیز دست بشوئی تا در و شویی نه بینی نان بفره خورد و بر پا چپسته و زانوئی را آورد
که سنت انبیاء علیهم السلام طعام بسیار بخور که دل سایه کند از عبادت باز دارد و طعام تنها خور که بدترین خلق بنویسند و طعام پیش از اول
هم اندک بگوی و در آخر بخور بگوئی و یک دست نان شکن که از جمله تنبک ان باشی و اقمه خور و در و نیک بخاشی
فر و بر و طعام از پیش خود بخور و در زمانی که سده بزرگ نه که برکت در آنست و طعام گرم بخور و مکن و بگذ از آن سرد شود
نورست در کاسه سفینان در زکاتشان بلینک سنت است و آب و طعام بسیار بخور و آب را سه بار بخور و اول سهم اندک

دوم بار الحمد لله سوم الحمد لله رب العالمین گوئی و دست بطعام کن چون کسی بر تو مقدم باشد و در وقت طعام بخور
خوش گوئی و بجانب کاسه هم نگهدار و در ایشان کوش و بقیه دیگران منکر و بیاران موافقت کن و در دست شستن و می
و آب و تنه در خانه پاش که برکت در آن بسیار است انتهى حضرت شاه عبدالعزیز دلهوی در آداب طعام از فرض و واجب
و سنت و جهال و عوام و مباح و غیره رساله نوشته است اگر تفصیل خواهی آنجا ببین فقیر ضروری نوشته است باقی
آداب عوت مهانداری و غیره هر چه خواهی در آداب الصالحین مطالعه کن آداب آب نوشیدن بدان که
از آب خوردن پنج چیز سنت است اول طوط را بدست راست گرفتن دوم لبه دم آشامیدن باین ترکیب که بعد
هر می طوط را از دهن دور ساز و نفس نه دستوم دهن در می بسم الله الرحمن الرحیم گفتن و آخر الحمد لله و در یکدم نیز
رو است چهارم آب را با یک آشامیدن که از درشت آشامیدن در جگر پدید آید پنجم آب شسته آشامیدن که
استاده آشامیدن قوت را کم سازد و در سه حال یکی در آب زعفران که بر سر جاده زعفران باشد نه بجای دیگر دوم آب ساق
سوم بقیه و صفو آب را کسی بکسی عمن نکند و اگر کسی آب را عرض کند و نیکند و همچنین بوی خوش و شیر را بزنند
و آب را بدست راست گردانند و هر کسی که بدست چپ است ندهد مگر یازدن آنکس که در دست راست است و اگر
خجسته آب طلبند اول پیران را آب دهد بعد جوانان را بعد خود پیاپی تا چون از آشامیدن فارغ شود بگوید
الحمد لله الذی جعله عذبا و لم یجعل له اوجا یا بنی و تکیه کرده آب نوشیدن مکروه است و مضرعه را و در آشنای طعام
آب نخورد و دیگر وقتیکه نغمه در گلو گیرد و یا تشنگی صادق باشد که نافع است مرصده را و رفق اند متفرقه این باب
بدان که در بار خوردن مکروه است و بیگانگشت و دو انگشت نخورد و خوردن گشت گوشت را و بکند و گوشت کاو
و است و شیر وی و او خوردن ماهی تن را بگذارد و قرأت قرآن و مسواک کردن بچشم را دور کند و قطع آروغ
بپاری آرد و شب نخوردن بسیار و صبح نافه خوردن منبیه سازد و پیغمبر مرتد است را ضرر دارد و چنانچه ترک آن
بر بعضی گویند حجاج از بعضی طلبا پرسید که مرا چیزی بیا موز که احتیاج طبیعی بنفیت گفت از زنان خبر جو آن کجاست
و از گوشت خبر گوشت جو آن و نه نخوری و از مصلحت آنچه گفته شود نخوری و داروی علت نخوری و از میوه که خخته و
نارسیده باشد نخوری و در طعام خاشاک نباید که در دهان و از هر چه خوش آید بخوری و در طعام آب نخوری مگر بعد از آن
و بر سر چیزی نخوری و بول غائط را حبس کنی و اگر بروز خوری نیسی اگر شب خوری راه و چهار چیز بدن را قوی
میسازد خوردن گوشت و بومیدن طیب کثرت غسل بی جماع و لباس گشاد و چهار چیز بدن را سست سازد جماع
کردن و غم بسیار خوردن و کثرت آب خوردن و نهام زدن و ترشی بسیار خوردن و چهار چیز را قوی سازد و سست

نشستن در سجده در وقت خواب کردن و بر سبزه نظر کردن و لباس پاکیزه پوشیدن و چهار چیز بر اضعیف سازد
نظر بر مقتدرات کردن و در صلابت نظر کردن و بر فرج عورت نظر کردن و پشت بجانب قبله نشستن و چهار چیز قوت
جمع زیاده کند کجشک خوردن و اطراف لعل اگر خوردن و پسته خوردن و چرب خوردن و چهار چیز عقل را زیاده کند کلام فصول
نکردن و مسواک کردن و با علما و صالحان نشستن انتهی از آداب الصالحین مطالب است و دوم در آداب
خواب کردن بدان که وضع خواب بر چهار نوع است یکی بر قفا خفتن و این خواب انبیاست که تفکری کنند بر خلق
سموات و ارض دوم بر پین خفتن و این خواب عباد است سوم بر چپ خفتن و این خواب ملوک است برای مضم
چهارم بر رو خفتن و این خواب شیاطین است پس بعد طعام در روز و وقت دوپیر قیلوله کند که سنت است و کثیرا
فی شرح الادراست القیلوله سنتی است از اقامت لیل و وقتها نصف النهار حین تقرب الشمس من الزوال و
مکروه است خواب اول روز و در میان مغرب و عشاء مستحب است در وسط نهار خواب به دوازده نوع باشد خواب
سنت و خواب بدعت و خواب سبب یوانگی و خواب سبب عقوبت و خواب عادت و خواب غفلت و خواب سبب
درویشی و خواب غرامت و خواب ندامت و خواب راحت و خواب عبادت و خواب کرامت پس خواب سنت قیلوله
است که در خبر است که یاری دهی نمازهای شب را بخواب قیلوله و فائده قیلوله آنست که مقوی دماغ و عقل است
که مغز عقل دماغ است پس مدد و بهیود عقل ابو اسطه قیلوله که در حدیث است القیلوله تزیدی فی العقل و خواب بدعت
وقت نماز خفتن است و خواب سبب یوانگی بعد از نماز عصر خفتن است دلیل آنکه رسول غایب اسلام می راید بعد از
نماز عصر خفته بود فرمود اگر این شخص بهوشیاری بخیزد عجب است و خواب سبب عقوبت ناگزارد و نماز خفتن است
که در خبر است در دوزخ دریائی است که آب آن سیاه و تلخ آمده است هر کس یک نماز ناکرده بخسپد و خواب عادت
بعد نماز عشاء خفتن است و خواب غفلت صبح و دم خفتن است که جبرئیل غایب اسلام حضرت فاطمه را دین وقت خفته دید
گفت برخیز ای دختر که در بن وقت سه چیز قسمت کنند عافیت و خوی نیک و برکت روزی پس هر که در بن وقت خفته باشد
ازین سه چیز محروم ماند خواب درویشی آنست که بعد از نماز صبح بخسپد اگر بعد از نماز صبح بابر آندن آفتاب بسته باشد
بعد بخسپد با کنیت و خواب غرامت و مسجد خفتن است و خواب امانت و مجلس علم خفتن است و خواب راحت خواب
بیاران است و خواب عبادت خواب مرد عالم است و روزه دار و خواب کرامت و سجده بخواب خفتن است که شد و من
چون در سجده بخواب رود حق تعالی مباهات کند و بفرشتگان خطاب کند که نگردان این بنده را که نشنید من
جانش بحضرت من است انتهی بدانکه فرق در میان واقعه و خواب آنست که واقعه میان خواب و بیداری باشد و بیداری

تمام خواب آن باشد که چنان زکار رفته باشد و خیال بجای آمده و این دو نوع است یکی آشفته باشد و یکی
 نفس بوسطنه از وساوس شیطانی و جهل نفسانی ادراک کند و خیالی از انقشبندهی مناسب کرده و در نظر نفس آرد
 این خواب پریشان بود و از آن استخاره واجب بود و از کسی حکایت نباید کرد و تعبیر نیز هیچ ندارد و دوم رویا صالحه که
 یک جزو است از چهل شوش جزو نبوت این خواب صالح سه نوع است یکی آنکه صبح بیدار و بتاویل محتاج نباشد چون
 خواب بر اینهم علی بنیاد علیه السلام انی اری فی المنام انی اذبحک و دوم بتاویل محتاج باشد چون خواب یوسف علیه السلام
 الی زامیتا و ششم گوید و ششم و آخر را یتیم لی ساجدین تعبیر آن یازده برادران و مادر و پدر بود و سوم آنکه محتاج
 تاویل باشد تمام چون خواب مالک مصر که حاجت تاویل بود و حقیقت رویا صالحه مطلقا نه آنست که اثر آن ظاهر شود
 آنهم مومن را بود و هم کافر را و آن از نظر نفس باشد نه بتائید الهی آنچه سرید بزرگائی بود جز مومن ولی دینی را بشنا
 و همانست که یک جزو است از چهل شوش جزو نبوت از اینجا خواهد عالم علیه الصلوٰه و السلام فرمود که لم یبق من النبوة
 الا النبوة یزنها المومن اویری له پس شصت حوا که مومن کرد و بکار نرساند و این نصیحت رویار و نوع نهاد
 رویای صالحه و رویا صالحه مومن یا ولی یا نبی بنمید و راست یاز خواب یا تاوایی راست در دروین
 از نالیش حق بود و رویا صالحه آنست که تاوایی راست دارد و راست یاز خواب و باشد که بعینه ظاهر شود این از
 نمائش روح بود و مومن و کافر را باشد همچنین واقعه نیز دو نوع است یکی بسیار و فلا سفه و بر اینهم و دیگر بیداری
 را بود از کثرت ریاضت بعضی مخیلات کشف شود و از بعضی کارهای دنیوی خبر دهند خواه در بیداری خواب
 پدید آید خواه در میان خواب بیداری و گاه باشد که از کثرت ریاضت غلیات روحانیت ظاهر شود و چو اکثر
 ملقات حیوانی پسیمی کند و روح قدیری از حجب حیالی خلاص یابد اما آنها را سیب سبب گردد و موجب نجات شود
 بلکه سبب غلای کفر و ضلالت است و راجع شود و سبب غرور و پندار هر ساعت بدستی فرود آید چنانچه حق تعالی فرمود
 سنه رجیم من حیث لا یعلمون و املی لهم ان کیدی متین دوم واقعه ایست که حق تعالی در آیه آفات و نفس حال
 آیات بینات در نظر موهدان آرد که نسیم آیات فی الآفاق و فی انفسهم حتی تبین لهم انه الحق موهدان را بسبب
 ظهور حق گردد مطالب است و سوم در فضیلت سحر و آداب عروس و درون بختانه و بخت
 کردن باوی بدان که در حدیث است که زن خواستن بکثرت است و فرزند رحمت نیست پس گرامی دارید
 فرزند آن خود را که گرامی داشتن فرزند آن اولاد خویش عبادت است و نهم و خبر است که نکاح سنت است
 سیزده که خود زیاده از سنت من اواز من نباشد و هم در خبر است که زن خواستن بکثرت است و هم در خبر است که زنان

در نکاح آنریکه فغان آزاد و صلاح خانه است و کنیزگان هلاک و فساد خانه است و هم در خبرست که هرگز خواهد
 خدایا که پاک است و پاک کفنه پس بر و پا که زن حر را برنی کنند و هم در خبرست که بچو میزد روزی را بر زن
 خواستن و هم در خبرست الغراب یعنی کسی که زن خود را و برادرش را است ماعون و هم در خبرست که هرگز نکاح کند
 و برنی نماید داده شود و او را نیمه عبادت و تنبیه و هم در خبرست که هرگز گرامی دارد و زن خود را گرامی دارد
 او را خدای تعالی و هم در خبرست که بدترین شاعران مانند یعنی کسی که زن خوانند و هم در خبرست که بدترین آهنگار
 من بی زن مانند و هم در خبرست طعمی که زن خود را و بی ترا بخل صدقه باشد یعنی ثواب صدقه یا بی انتمی گویند
 روزی محتاجی پیش رسول علیه السلام آمد و اظهار مفلسی خود کرد و فرمود که زن کن می کرد بعد چیزی بر همان حالت
 فرمود زنی دیگر کن می همچنان کرد و محتاج ماند باز عرض کرد که روزی که دم هنوز تنگی رزق نرفت فرمود زنی دیگر
 باز وی همچنان کرد و لیکن فراغت روزی نشد روزی آن زن سوچی ملحق داد که من از تنگی رزق سخت شکم می
 تدبیر نمیتوانم و جز آنکه سنگها جمع نمایم که مفت بهم می آیند شاید گاهی بکار آید همچنان کرد و اتفاقا چهارمی بخا
 وارد شد حاجت آن سنگها را این هر محتاج آن سنگها را بقبضت گران بفروخت آنچنان که خوب تمول شد
 و حضرت علیه السلام این خبر رسید فرمود بدیدید این نصیب زن است دولت نصیب زن است و فرمود نصیب زن
 از بیجا قیاس باید کرد و بعضی بکار آید تنگی رزق نکاح نمی کنند که از گمان نفقه خواهم داد و دیدند که زن نصیب
 خود خواهد آورد و خدا را رزق همه است هرگز انکار از تزوج نباید کرد هرگز زن ندارد در راحت تن ندارد و در حاجت
 فواید کثیر است یکی آنکه در تنهار آمد و گاری بهم میرسد که هر وقت بکارش می آید خصوصاً وقت بیماری که خدمت هر دو
 از ناچارم مشکل است و هر قدر که زن را قدر و پاسداری شود هر شیوه دیگری را معلوم بخیر طالع باشد خدا که بجز این نیست
 میکند و دیگر را جبر و بدون نشاید هرگز بر مزاج خود قادر و نفس شیطان فحش باشد و هرگز در خطا و اشتباه
 نگردد و مضائق نیست مجرد باشد و چرا در کار اهل عیال گرفتار شده از یافق و عبادت باز ماند لیکن همچنان که
 لازم است که همیشه نجابت باشد و در اتم الصوم و از صحبت مردان و زنان محترمانه که ترکان گفته اند که باز از خانه
 نه نشین اگر خود چون صدائق باشتی زن مثل تاشه صدایقه و توان در تعلیم قرآن سیکرده باشی که شیطان با تو هم را و است
 مبادارفته رفته و فساد و انداز و پس اهل دنیا و هوا پرست را در تجربه زیاده قباح و خطیست و تو بانه من شرور را
 بدین معیات اعمالنا چون اینقدر از فساد نکاح هستی اکنون از آداب عروسی کردن بجان و صحبت کردن با وی دیگر
 معاملات تا بل خبردار باید شدن و بدانکه مسنون است که شوهر چون عروس بجان خود را زیاده که هر دو با عروسی

در چهار گوشه خانه آب بپاشد که موجب برکت است بطعام و بپوشد و یعنی ثمانی عروس کند و برادران و اقربا و همسایه
خود را بخیانت کند برای طعام بر او بپاشد و دیگری را نشاید که بر او این دعوت نماید که گشتن بخوابد و طعام بپوشد
اسم روز بخشن جانزست خواهد همان روز نزد خواه و دوغم خواه سوم روز هر قدر که مقدور دارد اما آداب صحبت
است که آخر شب کند اول اشتداد کند بعد مباشرت نماید بعد فرغ هر دو بدن خود را از پارچه پاک سازند و
ست که بعد وطنی دفع بول نماید و الا قطر همنی باقی ماند موجب آزار شود و خواه شد و هم ذکر این مجامعت از آب بشوید
که سبب صحت جسم میشود و نباید که بعد مباشرت غرغرا از آب سرد غسل نماید که خوف تنب باشد و باید که در حالت مجامعت
رو بقبله نباشد که بی ادبی است و در سه شب از هر ماه مباشرت مکروه است شب اول و میان و آخر که در این شبها
شیطان حاضر باشد و خود درین شب مباشرت میکند و نزد بعضی علما مباشرت در روز جمعه مستحبست و در وقت
وطنی بخشن کند که اگر درین حالت فرزند پیدا شود گنگ باشد و درین وقت نظر بفرج نکند که اگر درین صورت
فرزند پیدا شود کور باشد و نباید که بعد اختتام صحبت کند و استاده صحبت نکند که بدن ضعیف گردد و صحبت کرد
بیتیم بنامه اسلام از علی رضی الله عنه که صحبت مکن با زن و اول شب از ماه اگر فرزند آید مجنون بود و در شب شنبه
و نه شب چهارشنبه که اگر فرزند آید قتال و طاع الطریق شود و نه بعد از زوال تا عصر که فرزند با حول زائد و نه در شب
که فرزند عاقر زائد و نه در شب شکر که فرزند شش انگشتی یا چهار انگشتی زائد و نه در آفتاب که فرزند منخوس زائد و نه استیاد
که فرزند بوال زائد و نه پاک کند هر دو فرج را بیک پارچه که با هم مفارقت شود و نه وقت جماع رغبت بکسواخت زن کند
که فرزند مخت زائد و نه زیر درخت شتر که فرزند ظالم پیدا شود و نه در میان اژدان واقامت که فرزند منافق زائد
و نه در شبی که صبح آن سفر کردن باشد که فرزند مسرف و عاصی زائد و یا علی صحبت مکن با زن و در شنبه که فرزند نقاری زائد
و شب سه شنبه که فرزند سخی و در جم زائد و شب پنجشنبه که فرزند عالم آید و شقی باشد و روز پنجشنبه قبل از زوال که فرزند عالم
و حکیم زائد که شیطان از او بگریزد و شب جمعه که فرزند مخلص آید و روز جمعه قبل نماز که فرزند سعید زائد و شنید میر نهی
من کنز العباد فی شرح الاوزاد از آداب شوهر یا زن و زن با شوهر است که شوهر را باید که طعام و
پارچه بسته طعامت خود زن را دهد و هر چیزیکه لازمیست نیز و بد مثل شانه و روغن و غیره تعلیم کند و بر احکام ایمان
و روزه و نماز و ضروریات و مسائل حقیق و نفاس و عدل کند میان زن و زن و تقصیری بسیار زنند و دشنام ندهد و در چرخه
دارد و بر کار بیرون نفریند و بچانه مادر و پدرش بر ملاقات خدمت نهد اگر مادر و پدر را چیزی بپوشد بپوشد
غرض بازن معامله نکند اگر از آداب زن با شوهر نیست که هرگاه که شوهر بر سر بستر بخوابد عذری نباشد

و همیشه بخانه شوهر باشد و بی اذن او از خانه بیرون نرود و نامحرمی را در خانه خود بآید و ندید و از چیزیکه شوهرش
 نارضا باشد محترماً باشد و مال متاع او خیانت نکند و در خانه نامشروعات نکند و بی اذن او روزه نفلع نگیرد و
 مطلب بیست و چهارم و آداب پدر با پسر و اولاد خود و حقوق فرزندان و اولاد پدر را
 باید که چون فرزند زاید در گوش اذن و اقامت گوید و بر وجه نیک پرورش نماید و نام نیکو نهد و خشنه نکند و عظم دین
 خواند هرگاه هفت ساله شود بر نماز بنزد و از صحبت بزرگان بدارد و یک کسب نیکو بیاموزد و نقل است اول کسیکه جنگ
 بمردن فردای قیامت زن و فرزند او بود که گویند خداوند ما را علم نیاموخت و ما را حرام خوراند و اندک استم چون شانزده
 ساله شود نکاح وی کرده و دیگر اگر مسر شود و در کتاب سبع سنابل است چنانکه تعلیم نماز فرزند بیست ساله را باید اگر ده ساله شود
 برای نماز زن و بایستد پیش سر یک طفل شیر خواره تحسن است مادر و پدر را باید که فرزند خود را در ایام سیری بزرگاری بآب
 میوند و در خبر است که نیست بهتر از آب چیزی که والد پسر خود را و پدر و مادر را و پدر فرزند خود را بهتر از آن باشد که صدقه
 و دیگر یک پیمانه طعام و هم در خبر است که اگر انی داری فرزند آن را که کرامت اولاد عباد است و هم در خبر است هر که خواهد که
 حاسد او خوار شود باید که ادب نیکو آموزد فرزند خود را و هم در خبر است که هر که نظر کند بسوی فرزند خود بشکر بچنان است
 که نظر میکند بسوی پتیر خود و هم در خبر است که اگر انی دشمن فرزند آن پروه است از آتش و زنج و طعام خوردن با ایشان
 نیز است از آتش و زنج و حرمت دشمن ایشان گذشتن است از بل صراط باسانی و هم در خبر است که بوسه بسیار و پدر
 فرزند آن خود را که هر بوسه شمار آورده است و بیشتر و هم در خبر است هر که اگر انی دارد فرزند آن خود را اگر انی دارد خدا
 و برادر و بیشتر و هم فرمود که در پشت و روی و تن فرج نام میرود در آن در هر که خوش دارد اولاد خود را و هم در خبر است
 که گشاده نشود بکسی با بفتح و در پشت جز آنکه خوش دارد و دوکان خود را مطلب بیست و پنجم و در بیان آداب
 فرزند باید بدان که فرزند را باید که تقسیم والدین کند و از خدمت و بندگی ایشان نیاساید هر چه ایشان فرماید
 اگر مرضی شرعی و امر مصلح بود یا اخلاص و غیبت دل بجا آرد و بظاهر و باطن از امر ایشان عیول نکند و پیش ایشان
 آواز بلند نکند و حق در از پدر و زن دیند و یکیت اما اگر کی بر اعانت دیگری رنج درین محل جایگاه مقام تعلیم باشد پدر را ترجیح
 دهد و جایگاه محل انعام و خدمت باشد حق مادر را ترجیح دهد اگر سر و چیزی طلبند اول مادر را و بعد پسر را و والدین را
 بنام خوانند و چون والدین را ببیند که حرکتی خفاش بر می کنند تا تواند آهسته باد تمام امر سعادت کند اگر بشنود نه با
 و الا بساکت ماند و بدعا و شغافشان شغول گردد و فرزند را لازم است نیکو کردن با والدین و با مال نفس و خدمت
 زدن و اطاعت ایشان نمودن بد آنچه فرمایند بغیر معصیت و ادب بزرگان دشمن و سخن نرم گفتن پیش ایشان و دعا خواندن

که در وقت ایشان و علی ایشان بجا آوردن افضل است از نماز نوافل روز و حج و عمره و جهاد و در خبر است
 از خوشنود و دارنده والدین بگوئید هر چه خواهی از نیاید بدین که نبشت خواهی رفت بسبب خوشنودی شان و از دست
 والدین را بگوئید هر چه خواهی از نیکی کنی مگر در بشت خواهی رفت بسبب خوشنودی شان هم فرمود که رضا حق در رضا
 والدین است و خطا آنها هم فرمود هر که صبح کند مادر پدر از وی راضی باشند که شاده شود برای او در وازه
 خشت و هر که شب کند و ناخوش شود باشد از وی والدین او شاده شود بر او و در درخت هم فرمود که نیکوئی کنی یا والد
 خود را نیکوئی کنی باشد از فرزندان شما و در خبر است که چون یکی از شما در نماز باشد و او از پدری را بدید که قطع نماز
 و جواب دهد و مادر را بعد نماز جواب دهد هم و در خبر است هر که از او بدید و پدر را بدید و درخت هم و در خبر است هر که از والد
 خود را پس و علی و لایزال باشد هم و در خبر است که راغبی دارنده والدین بدو درخت نرود و ناراضی دارنده والدین هرگز
 نبشت نرود و در خبر است که عاقبت هرگز بوی جنت نخواهد یافت مطلب است و ششم در بیان آداب
 شاکر و پادشاه و هر چه پادشاه آداب او شاکر و پادشاه هر چه پادشاه بداند که شاکر در
 باید که خود را سلام ابتدا کند و در پیش او شاکر کند و مسأله نرسد تا اول سخن را نخواهد و چون جواب بخواهد
 نگوید و بگوید که فلان کس خلاف این گفته است بگوید که خلاف این جواب است و در پیش او بگوید که
 در پیش او در هر جانب شاکر و در هر جهت نشیند و چون استوار اهل گیر پرسیدن و خواندن موقوف کند و چون برخیزد
 سخن قطع کند و بوی برخیزد و در راه سوال نکند تا بخانه نرسد و اگر از وی چیزی بنید که آنرا نیکو نیاید یا تخفایا بکنند
 و بدانند که وی بهتر اند که علم شاکر دان بگویند و از قصه موسی علیه السلام یاد کنند و پیش است و در هر یک
 سخن را بخود نراند و بی اذن او در مقام ایشان نرود و مخصوصاً در وقت مشغولی و قیلوله تا نماز حجت حال ایشان
 و روی پیر و استاد و مادر و پدر بی وضو نبیند که ترک است و پیش ایشان با دیگری حکایت نکند و هر چه از ایشان شنود
 آنرا حق و درست داند و ظاهر و باطن عترت اوست نکند اگر مخالف طریقت و شریعت باشد بر تصور فهم خود حمل کند و هرگز
 در ظاهر نیارد که خبر وی دیگر هم است که بخواهد بپرسد که باین خطر یا بطریق شیطان ملعون در عرقاوی تصرف کند و از
 پیران و شاکر پیری خواهد ساخت و کافر حقیقی خواهد گردانید چه اگر مرید را چنانکه در روح بانیست خدا و رسالت پیر علیه السلام
 بپرسد یا بپرسد و عرقا و مرشد یقین لازم است و روی او را زیاد از طلبه داند و دیگر آنکه بایر محبت زیاده بایست
 که در هیچ محبت از درجه مرید که نایب از پادشاه باشد و بایر محبت کم داشته باشد زیاده ترست گوید عبادت ناقص باشد
 و باید که هر چه فرماید بان عمل بر دوش هر چه نوافل و سجده و اورا مشغول نشود که هیچ شغل با آنرا تر از مشاهده نیست

و اگر نتواند وظیفه خود را بگوشه رفته تمام کند و اگر گوشه نیابد پس پشت پرشته تمام کند و باید که هیچ وقت پشت
 خود بطرف پیش نکند اگر کاری نبودی افتد پای پس رود تا وقتی که از نظر پیر غائب شود پیش پیر حکم وی اگر است
 کند بعد از دعای مختصر خوانده بر خیزد و پس پشت بر آید و سنت گزارد و اگر آب پس خورده پیر باید استاده نباشد
 و هرگاه که خرقه از پیر باید بپوشد و دو گانه شکرانه بگزارد و بعد خیزی پیش پیر از نقد و جنس لطیف نذر بر دو چون و
 آنرا قبول کند تسلیات بجا آورد و اگر زیارت قبر وی رود باید که گل و شیرینی و چیزی نقد با خود برده و اگر نتواند سبزه
 هم کافی ست غرض خالی دست نرود حضرت شاه مجاهد را بر سر کوه قدس راه شیخ مسطفا و دهی خلیفه خود در مکتوبی
 نوشته اند که جان من مرید دوستم است حقیقی و مجازی و حقیقی آنست که متابعت پیر کند قولا و فعلا و قلبا و قالبا قولا یعنی
 سخن مرید همچون پیر باشد و صواب فروع دین و فعلا یعنی هر چه کند با اشاره پیر کند اگر چه طاعت بوده باشد و قالبا نیز
 جوارح خود را از لوث معصیت پاک گرداند چنانچه وی پاک گردانیده است و قلبا یعنی دل را از حلقه صفات
 ناموسات پاک گرداند چنانکه وی پاک گردانیده است و مرید مجازی آنست که قولا و فعلا متابعت پیر کند اگر چه قلبا و
 قالبا میسر نشود و محبت پیر در دل از دو بان امیدوار رحمت حق باشد بحسب من پیر نمی تواند که بهر ازلی را مقبول گرداند
 نمی بینی که منصف علیه السلام با همچو دلیل نتوانست که ابوطالب را براه آرند لیکن چون کسی را دولت قبول در ازلی فتنه است
 بدعوت پیران و پیغمبران ظاهر گزید و همچنین اگر کسی را دولت وصول قرب در ازلی فتنه است بحسب من و صحبت پیران
 ظاهر شود که جریان سنت الکی برین است بر پیران همین قدر پس که فرزندان را راه نمایند در ریاضت و مجاهده فرمایند
 و از آفات راه نیز خبردار نمایند و بر مریدان واجب بلکه فرض است که هر چه فرماید در جان همچو جان نگاه دارد و آنرا در عمل
 آر و چنانکه نقل است خواجه شبلی قاضی سره که سپهر وزیر بود چون عنایت ازلی و دلیگیری شد توفیق تو به یافت بعد از مدتی
 بخدمت حضرت جنید قدس راه رفت و گفت میخواهم که با تو پیوند کنم و ارادت آرم وی گفت تو وزیر یک این شهری فرماندهی
 ارده هر چه بین ترا بفرمایم نتوانی کرد پس پیوندت چه کنم شبیه گفت هر چه بفرمائی بکنم خواجه فرمود هر چه بفرمایم میتوانی کرد
 گفت آری همان وقت فرماندهی بر باد داده و ترک یاست کرده سرتراشیده و زننده پوشیده پس خواجه فرمود اکنون شبیل
 بدست گیر و هر جا که فرماندهی کرده و خلق ترا بزرگ شسته اند برو و گوی که من شبیل بکلم اشاره پیر بنیل است گرفت و بر سر
 که رفت جز ظلم و فقره چیزی دیگر نیافت چنانگاه که کسی همچنین میداد و آنرا پیش خواجه جنید می آورد و رفته رفته پیران
 که شبیل بکلم میداد کسی در انگ کسی هیچ نمیداد آخر مشهور و مشهور یونانی اش کردند تا دوزخیان شدند که از بنیل تری میبردند
 آورد و خواجه پیر سید که چنان خالی است گفت امروز کسی هیچ نداد و جان من هر چه پیر فرماید مرید را می باید کرد که پیر از آن چیزی نگیرد

فرماید والا گوید که هرگاه تخته اول را یاد کردی تخته دوم را هم نتوانی یاد کردن چنانچه نقل است که مردی پنج دست خوابه چهار
جل تبریزی رفته بیعت کرد و منتظر فرمان خوابه شد تا او را از نماز و اوراد چیزی فرماید خوابه فرمود هر چه بخود نپسند
بر دیگری هم پسند آن مرید رفت و بعد از مدت بخیمت خوابه آمده عرض کرد که آنروز که مرید شده بودم منتظر ارشاد نماز
و اوراد بودم هیچ نفرمودند امروز هم منتظر ترسیت ام خوابه گفت چون تخته اول را یاد نکردی تخته دوم را چه یاد کنی
مرید این را تفصیل گفت که تخته اول که ام است خوابه تقسیم کرد و فرمود که اول روز ترا فرموده بودم که پنج بر خود نپسندی
بر دیگری پسند آنرا عمل نکردی حالا دیگر چه می پرسی آبرادر مرد را باید که هر چه کند افرمان بگیرد اگر چه طاعت بود چون
تطوعات و اوراد چرا که مرید هنوز بر تعلیسات نفس واقف نشده است میان باعث رحمانی و شیطانی فرق نتواند
پس هر چه بشارت و اجازت پیران و بزرگان کند عبادت و طاعت است و اگر نه مذلات و خسارت است آری
مستقبل قبل از ترک تکیه و تصفیه چه داند که درین کار مارا که می آرد و برین کار که میدارد و نفس شیطان یار و یار هر چه کند با
پیر کند نقل است که مردی بخیمت ابراهیم ابراهیم قدس سره آمده مرید شد و چندان در عبادت افزود که ابراهیم شرمشده
و از دل ندیشید که باعث چیست بعد از فکر این حقیقت کشف شد مرید را گفت طعام خود بگذارد و فطاری همراه مالکین و
طعام من بخور چون مرید چنین کرد در عبادت و جلالت و قوت و شد اندک اندک هر روز میگذاشت حتی که نماز فرض خواند
مشکل شد خوابه دانست که شره القمه حرام بود که شب نده میداشت و هیچ وقت از نوافل نمی آسود و طعام خود همراه
از برکت القمه حلال خوابه مرید در کار دین استقامت یافت و بمقام مردان رسید پس پیراقت را می شناسد و بهر چه که
بهیو و مرید است بدان می فرماید جان من پیر سه اند اول آنکه در خدمت وی ارادت آرد و کلاه و شجره ستاند دوم آنکه
در خدمت و خدا شناسد سوم آنکه از دست وی خرقه پوشد در اصل پیرهاست که بسبب و خدا شناسد چنانچه مشهور است
که در خدمت بزرگی مردی شسته بود آن بزرگ پرسید که عزیز تو پیر خود را بهتر میدانی یا امام عظیم حج را گفت پیر خود را آن
خشمگین شد و پرسید بچه دلیل گفت از بهر آنکه سالهاست که در مذهب امام عظیم ام و هیچ صفات ذمیه از من بر طرف
نشده و هیچ وقت دل از امر ضیایت نگزشت درین روز یکم پیر فرستم بحسب بیت او بجای رسیدم که هیچ ذمیه در خود
ندیدم و همگین خود را در مرضیای حق مائل یا فتم پس این بهتر باشد یا آن این سخن شنید آن بزرگ شرمزده شد و
گفت حق میگویی پس آبرادر پیراقت که در خدمت وی راه حق یابد عطا و با جمیع پیران دارد لیکن حق پیر نیست از همه
زیاده ترست که دل مرده و طبیعت فاسده از نفس و می نده گشت انتی باختصار مضمون و در مکتوبی دیگر نوشته اند
جان من اگر کسی خواند که کار دین کند پیر و مرشد را طلب کند که کس خود را خود را دست کردن ننواند یا بهر چه را یاد نماید

ملقین کند و جلد آید دین ناپد که از برکت وی بمقام مردان و دینداران رسد یا پیرایا چه خلیفه پیوسته و اگر نه
 راه را گم کند و در بادیه ملک افتد و دین را بر باد دهد و مردی را باید که هر چه از زبان پیر شنود آن را باید و در دین و پیر
 چندان ثواب یابد که در حساب نیاید شیخ نظام الدین اولیا از پیر خود نقل کرده است که سیف مودعی سعادت آن مرید که
 هر چه از پیرش بود پیش گوشت او بدان تعلیق شود در آثار اولیاست چون مرید صادق هر چه از پیرش بود از گوشت
 پیش و آنرا بنویسد بعد هر حرفی که بقلم آرد ثواب طاعت هزار ساله در نامه اعمال او ثبت فرماید و بعد مردن جاک او
 علیین باشد چنانچه درین معنی فقیر غزلی گفته است که اینجا مینویس غزل پنج پیرش است که یکی ازین مریدان
 آگاه است به ازیدان فوق اید بهم بد شد یقینم که مرشد الله است به هرگز نگرفت و من سیر طفل نادان مریدم که
 منکر سیری و مریدی را بد حیث صدحیت آه صد آه هست به هر که بی پیر پیرش ابلیس بد این سخن معتبر و افواه هست به
 پیر آمد وسیله برنجات به پیر گزین که خواه نه خواه است به پیر او شاد و سعیت و خرقه به همه کاران درین راه است به پیر
 صورت پیر مردان به زانکه او نه نمای درگاه است به که چه پیر از مرید دور بود به التفاتش همیشه همراه است به پیر اگر چنانچه
 ست و دور غائب به بالیقیر از مرید آگاه است به بادش پیر باید بود که کورسیر تا قدم او بگاہ است به بند پیر و دیگر
 خودم به در جهانم بر نیقد رجاہ است به کی نه لافم به بخت خویش تراب به مرشدیم کاظم شنشاه است به ایضا
 خوش آنکه خاک ره خاندان پیر بود به که قبله دو جهان آستان پیر بود به خوش آن کی که دران نیست غیر رخ پیر خوش
 آن زبان که پیر از دستان پیر بود به ز خاک بگبیران گفتا بر سر به چشم به تبرک است هر آنچه از نشان پیر بود به ممکن بر آن
 حرکتی خلالت ادب به بان طاعت که فرار و مکان پیر بود به درین چه شبهه که مخدوم عالمی گردید به هر آنکه خادم متوسلان
 پیر بود به چگونہ بندی پیر را دکان نکند به کی که بنده از بندگان پیر بود به بر سر به اش نرسد رتبه مرید و اگر به پیران مرید
 از عاشقان پیر بود به بگوش پیش بنویسد هر چه میگویم به که انیمه تخم از زبان پیر بود به تراب خاست و عین
 خدمت پیر است به کی که نایب پیر و نشان پیر بود به غرض آداب پیر بسیار است هر قدر که مرید با لیاقت خواهد بود آداب
 و خدمت پیر از وی بوقوع خواهد آمد حال مرید حقیقه و طالبان شیین آنچه گویم وجه نویسم اگر خواهی در کتاب شرائط الوساط
 مؤلفه فقیر نظر کن که شرح و بسط مسطور است درین زمانه که مردم جز رسم بعیت خبر نمیدارند ایشان را باید که در خدمت
 و محبت و آداب کم از آن نباشد که بنده با بولاد و نوکر یا آقا و آشنا یا آشنای خود باشد درین باب هشتاد و یک مطلب است اگر آید
 بهم باشد در مرید و پیر تفرقه بچه سان کرده شود قول خواجہ اجراست که اهل رادت نهایت کم اند و درین القرب گفتند که
 شیخ پیش کی از کا بر نوشته فرستاد که اگر مرید سابق نشان دارد پیر که با بفرماید آن بزرگ در جواب نوشت که اینجا

کم است اما هر چند شیخ خواسته بر شما ابرسم فقط هرگاه که در آن زمانه حال چنین بود درین زمانه باید دید آداب
عالم متعلم بداند که هرگز از اهل علم نباشد آداب کی نیست که فرض حوصله و بردباری نکند باشد نشست و برخاست و
باوقار و حرمت و استیلا بود و پیوسته سر در پیش افکند نباشد بر سبیل تکبر بلکه بر سبیل هیبت و حرمت و بر خیز از خلق
نکند مگر بظالمان تا ایشان را و خطای ایشان را در چشمها خود بخار کند و در جمیع صدد بخوابد که آن از تکبر باشد و نه از
بازی عادت نکند که هیبت وی از دلها رود و با شما گردان رفت کند و کسیکه از وی سوال کند جز نکند و اگر در سوال او
خللی باشد آنرا با صلاح آورد و باو چشم نکند و اگر چیزی نداند تنگ ندارد از آنکه گوید یا نعم و اگر کسی خطائی با وی بکند
قبول کند و عیب را رد و از گفت خویش باز آید و تشاگرد را منع کند از عظمی که وی را زیان دارد و اول او را بعلم سودمند
مشتول کند و فرض عین نه فرض کفایت فرض عین علم تقوی است که ظاهر و باطنی را از انباشت پاک کند
و از دنیا آخرت خواند و از حرص بزد و بایده که آنچه فریاد خود بدان کار کند که گفتار بی کردار اثر نکند کذا فی زاد الاخرت
و مالک دنیا گوید از حسن بی سیدیم که عقوبت عالم چه بود گفت مردن دل گفتن مردن دل چیست گفت حب دنیا
و قول حضرت شاه مجاهد درست که سیرا باید که دل مرید را توبه فرایند و راه دین نماید و توبه بر سه نوع است صحیح
و فاسد صحیح توبه بر نصوص است و صحیح آنکه گناه کند و پیوسته از ترس خداوند سبحان توبه کند اگر چه باز در گناه افتد و توبه
فاسد اینکه بزبان توبه کند و لذت شخصیت در خاطر باشد و هم فرمود که مرشد را باید که گوهر شناس باطنی را بشناسد
و بداند که کدام در گنجینه اسرار او را خواهد کشود و کدام مشغول نگار نماید باطنی خواهد زد و دهر چه مناسب حال وی باشد فرایند
انسی مخفی سبا که آداب او مشاود عالم و پدید ویر و بزرگ یکسان است اگر آداب مقام سپهر و مرشدان همه بالا تر است که
سیران را میگویند که با وی محبت کند و از وی تربیت شود و بدولت و جاهل بختی گردد و این محبت نباشد مگر در سیران
که آنرا مشایخ می نامند بخلاف دیگران که تعلیم علم ظاهر از عربی فارسی غیره میکنند یا سهروردی می خوانند پس بجا می آید
و بجا می آید آن مشایخ و مرشدان را پدید ویر و بزرگ که پدید ویر و بزرگ می خوانند و پدید ویر و بزرگ می خوانند و پدید ویر و بزرگ
اگر اینک تصور از وی نشود و ناخوش میشود و عاقبت می کند و پیر را با شفقت با مرید میباشد پیر و محدث ظاهر
از وی ندارد و ظاهر و باطن شفیق و متوجه حالی وی باشد و نخواهد که در دنیا هم بوی رنج نرسد و در عاقبت هم از تقصیر
وی در میگذرد و مردودش تا مقدر و نمیکند پس آن اهل حق وی را که بر زمین برید باشد قیاس باید کرد و بخاندان باید داشت
که سیر بجا چنین باشد زیاد از وی چه گویم مصرعه در خانه اگر گشت یکجاست و بیست به مطالب بیست و هفت حقوق
قرآنی و غزالی و غیره از اینها و در هر دو هم همسایه و همسایه و در هر دو هم قرآنی و غزالی است که مراعات

و عظیم ایشان نیکو کند و گاهی بملاقات و زیارت ایشان رود اگر قراتی از خود قطع کند قراتی دیگر را شاید که مصلحت
کند و قطع نورزد و حقوق همسایه است که بدید و عطایا از همسایه دریغ ندارد و بشادی و شاد شود و نعم و اندوختن
کرد و اندائی و مضرتی با و نرساند و نخواهد بلکه در نفع و راحت وی گوشش نماید و از احوال وی پیرسان باشد و زحمت
اگر یکی سیر خورد و همسایه شب بگرنگی بگذارد و فدای قیامت آن همسایه حاضر شود و بگوید یا رب سل هذا لم نایت
شعبان و انا جالع و حقوق مسلم است که دوستی از دو بخشایش با یکدیگر نماید چنانکه در حدیث است که درستان
و موبنان در دوستی و بخشایش یکدیگر چون اعضا یک بدن باشند که اگر عضوی بدر آید دیگری برنج آید و باید که
همه موبنان یک عقیده باشند و مسلمانان را از مریش خواهند و مرگوان ایشان را دعا گویند و تاب ایشان را
دوست دارند و عیادت مریض کنند پس رو بخانه و اجابت دعوت و تسمیت العاطس نمایند و چون مسلمانی را ببینند
سلام گویند و غیر آنکه بمقتضای اتحاد باشد بجا آرند و در باب حقوق غلامان و کنیزکان بر مودت حدیث است
که لعلوة و مالکیت ایماکم و آخر وصیت رسول علیه السلام این بود که بترسید از خدا و حق مملوکان و طعام و نهید
ایشان را چیزی بیک خورید و بسپوشانید چیزی که شما پوشید و علی که نتوانید بران تحلیف نکنید و مملوکی را که دوست دارید
فوش دارید و نگاه دارید و آنرا که دوست ندارد بفرروشید و عذاب کنید خلق خدا را زیرا که خدای تعالی کالاک را آید
شما را بر ایشان اگر وی خواهد هر آنکه مالک گرداند ایشان را بر شما و عشو کنید و چون بنده مریض شود و مولا و ضو کنند
و آنچه خود بخورد و بنوشد همان ایشان را بخوراند و بنوشاند و اگر خود بهتر خورد و ایشان را کمتر خوراند در شرع مکروه است
انفس نفقه و کسوت بر مولى و حسب تا ایشان را نفقه و کسوت روی دهد تا که بوجوب نباشد و در روز ایشان را کسب
طاعت کار فرماید و در شب بعد عشا ایشان را بگذارد و کار فرماید تا خواب شوند و آسایش گیرند لکن اگر
و لیل هم اگر از ایشان کاری بخلان رخسار مولى صادر شود یا ظرفی بشکند نزنند و بگیناه هم نزنند و اگر گنا و بکند عفو
بهر و اگر نزنند از سه چوب تجاوز نکند در مفاصل المسائل است ضرب الجسید و الا ما جاز للتا و یبالم تیا و با بکلام
العلیظ الا ضرب فلیکن بالضرب لکم فرضا من فرائض الله و خلاص است و اتفقوا علیم غرض باینده گان
همیشه عفو و رحم گذارد و بر تفسیر بر ایشان غصه نکند که حق تعالی فرمود اگر تو بنده خود را عفو جرم کنی من نیز که مولا توام
عفو جرم تو را هم کرد چنانچه وی بنده است تو بنده ما می نقل است که علما با حضرت امام زین العابدین گستاخی کردند چون
فراج آن حضرت متغیر گشت علام گفت اکانظین لعیظ پس عیظ آن حضرت فرو شست باز علام گفت و لعا فین
عن انکنا من فرمودند بخندم تفسیر تو بازوی گفت و الله سبح الحسین فرمودند آزاد کردم ترا از اینجا مقام علم و عفو را

مطالب سیدی
 قیاس باید کرد در آیت است که امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه غلام خود را خواند جواب داد پس دم بدم و سوم بار چنین کرد
 آخر آن حضرت خود برخاست و رفت و دید که وی غلطیده است فرمود ترا سخن انعم نمی شنوی گفت می شنوم فرمود و چرا جواب
 ندیدی گفت مرا از تو اینی است بگامی جواب ندادم امیر المؤمنین فرمود ترا آزاد کردم و در شرح آداب الهمدین هست که از انرا
 خفت پرسیدند که خوی نیک از که امیختی گفت از قیس بن عاصم مصری که روزی در خانه او نشسته بودم که کنیزکی بریانی
 و صحنک کرده می آورد از دست وی بفتیاد و بر سر پتیس صری افتاد وی و حال مرد کنیزک تبرید گفت هیچ مترس
 که ترا از بهر خدا آزاد کردم پس کدام عمل بدین رسد انشی همچنین حق را بدو مر که باست بر آدمی که اینها را اختیار روانی
 کنند و بر وقت آب و گاه و دهند و زیاده از اندازد و بر اینها بار نه بندند و بهر چه بسیارند و انند و ناحق گره نزنند چنانچه
 عادت جهل و اترسان اینوقت است که جانور را و سوارک بسیار ملاک میکنند و در هم بر اینها تسکینند نمیدانند که روز قیامت
 اینها نالش خواهند کرد از روز باز بر خط ریاضت تا مقدر هیچ جان داری را که مودی نباشد اینها پاد و در جمیع خلق خدا اند
 آهسته خرام بلکه خرام بر زیر قدمت هزار جان مست بد قول و حاجه خود دست که ای سید باد واه و عظام و استخوان
 و بیگانه و دشمن و دوست آشنائی بوحشت باید کرد و همه را بنظر اخلاص و چشم خفیت بین باید دید انشی روایت
 از اخلاق نبی علیه السلام که آن حضرت شتر خود را علت داد و چراغ بفرختی از دست خود و اگر غلطی کنی است
 خود باز و ختی و پیوند کردی بر جامه خود و گو سفند را خود و و شیدی و با کنیزک که خدمت کردی طعام با هم خوردی اگر
 خدمتکار را با سیاکشیدن مانده شدی یاری دادندی و اگر در بازار چیزی بخردی خود از دست خود بخانه آوردی
 شترم نکردی و تو نگردد و درویش مصافحه کردی و هر که پیش آمدی دل و دیر خود سلام کردی و هر که دیرا بهمانی خواندی
 اجابت کردی اگر چه خرمای کند بودی کشاده رو و خندان بودنی ترش رو و ابرو و متواضع بودنی مذلت و
 بودنی اسراف و هربان بودی بر همه مسلمانان و هرگز از سیری آروغ نزدی و بطبع دست پیش کنی نماز کردی
 انشی مطالب است و هشتم در بیان آداب برادران و دوستان باید که مال خود را از برادران
 و دوستان و راجع نداری خصوصاً آنقدر که حاجتش بود چون آنها را مودی و اغانی حاجت افتد بی در خواست
 شان بجا آری و باید که راز نوی نگاه دار و عیب و بیوشی و هر چه در حق وی از کسی رفته بشنوی یا وی بگوئی
 نباید دادش نخواهد و هر چه از نیکی شنوی بگوئی تا نشا و گرد و دو جوان وی سخن گوید بهر دل شنوی و سخن وی عیب
 و اعتراض بخوبی و چون وی را بخوانی بنام نیک و خطاب خوش کردی را خوش آید بگوید آنچه از خصمان نیکو بود در
 شما گوی و یا از وی نیکوئی بشنوی شکر گوی و کنیزک از دیگران بخوانی و چون نصیحت حاجت افتد تجر نفس بطن

اگر از وی خطائی بقصیری نشود نادیده و شنیده آری و عتاب نکندی بآقای غفوری و در نماز و یاد عای خیر کنی و چون میرد
اجل میرانیکو و اگر توانائی بیج بار خود بروی منتهی و همه بارهای وی بر کنی و بنادنی او شاد باشی و باند و دوست
اند و گهین چون فراوی سی سلامت آید کنی و وی و تقدیم کنی و جایگزین و ترسیم کنی و چون بر خیزد با وی بر خیز
و در جمله زندگانی چنان کنی که دیگران با تو زندگانی کنند هر که دوست و برادر آید آن پسند که خوشتر را آن دوستی
وی نفاق بود و حکیمی بشناگرد و نصیحت کرد که چون با دوست صحبت کنی ابرو کشاده دار و مراعات کن نه چنانکه پیشین
خوار داری و با وقار باش بی تکبر و متواضع باش بهیمنت غرض در هر کار باعث امانت باش یعنی نه چنان مبالغه کنی
که از حد در گذر و نه چنان تقصیر کنی که بخیر برسد و چون راه بروی در خود فرونگرد و بچپ و راست منگرد و چون در جماعتی
باشی بی سبک نشین و بر سر و پای نشین و انگشتهای دست بهم گذار و با محاسن انگشتری بازی کن و در پیش
مردمان انگشت در بینی کن و دندان را خدال کن و آب دهن بنده از و بر اندن گمان بسیار دست بجنبان
و سخن آهسته گو و بر ترتیب نه بر گذار و سخن نیکو را نیکو بشنو و بجنب باندازه انداز کن و دیگر بار باز گفتن سخن خود و از
سخنی که خنده آید خبر کن و دشمنی خویش را فرزند آن خویش کن و شعر و قصه مینویس خود بخوان و خود را چون زبان سپا
و چون بندگان خاک آلوده مدار و هر حاجتیکه از کسی خواهی در آن تیار الحاح کن و حکیم را بی احترامی و بی محبت و غیر
و مقدر را مال خویش را با کسی نگو و سیسرا ابل و عیال خود که اگر اندک باشد بچشم ایشان حقیر نمانی و اگر زیاده باشد
بخوشنوی ایشان نرسمی و با ایشان بهیبت زندگانی کنی نه با عنفت و رفیق کن بی ضعف و نڈالت و با سبک و دشا
نهزل گویی که در چشم ایشان حقیر شوی و چون با کسی خصوصت کنی آهسته باشی و زبان نگاهدار و بشیر و مرد و سخن
مکو و اول حجت آماده کن بعد بگو و در سخن بسیار دست بجنبان و میرزا و نو منشین و تاجشیم فرو نشو و در سخن بسیار
سلطان بهر و مشو و از وی ترسان باش اعتماد مکن و اگر سلطان و خدیو بود وی را ناچیز و خوار مدار و اندک سواجا
سلطان را بسیار دان مال خویش را از خویش بفرزنده و از دوست و ز عافیت و نڈر کن که تا مال و شمشیر او
با تو دوست بود و چون بر تو رنج افتد بگریز و نه بی محاسبیت و نه در میان اعمال غنا و ثروت نگری
اسباب محتاجه و مفلسه بدان که اعمال غنا و ثروت آن گری نیست که همیشه نماز چاشت بخواند و روزی بهیض
و علی الصبح بر خیزد و صبح بخشد و بیج و استغفار بسیار گوید و همیشه شکر گوید و مصحف از بال خود بخرد و مکان خود
خدمت مادر و پدر کند و سوره خزل در شب روز بخواند و در شب سوره جمعه بخواند و بعد مغرب سوره واقعه و سوره
پروشد و بر روز بخشد تا خن تر باشد و انگشتری عقیق پوشد و وفای عمل کند و جامه و بیهوده و حج کعبه زیارت

و در تجارت صدقه و ده و همیشه بکره بخانه نگاهدارد و گوشتدان سپرد و همیشه روز جمعه غسل کند مخصوصا روز چهارشنبه
و در روز عاشوره محرم طعام زیاد از معمول بپزد و غلبره را کیل کند و دست شسته طعام خورد و بدندان خمال کند
و اگر بخود دست نکاح کند احوال که افلاس و محتاجی جلگه بخشد اینست زنا کردن و دروغ گفتن و نان بزه
بر زمین افتاده گذاشتن و دست و رو باستین و زین پاک کردن و بکره پاس و دستار چانه رفتن و تیره بخاکست
در سقف خانه نگاهداشتن و والدین را آزاد کردن و نماز را خواندن و کاهلی کردن در نماز و دستار را خفیت کردن
و بوقت صبح خفتن و وقت فجر از سبزی و دانه بردن و بیکاه خفتن و بیکاه بر خاستن و خانه بارفتن و رفته را دخانه
نگوشت نگاهداشتن و در شب خانه رفتن و جنب بودن زیاد از یک وقت نماز و در حالت جنابت چیزی خوردن
مگر آنکه دست و پا را بشوید و بر آستانه و نشستن و کاسه و دیگر طعام را ناسته در آن طعام خوردن و آوخته
شکسته بخاشتن و در شب و پا را ننداشته و نشستن و فرزندان را خواندن و بدعا کردن و همان را خواندن و نشستن
و از کسی سوال کردن و بهر کسی خیال کردن و سوگنده دروغ خوردن و سوگنده راست خوردن بسیار رنگی و لطفه اهل
عیال کردن و دست ناسته طعام خوردن و همیشه بخانه جنگ و محبت داشتن و در وضو سخن دنیا گفتن و در جا
وضو بول کردن و برهنه بول کردن و قرآن بی وضو خواندن و پوست میر و پیاز بجای هیزم سوختن و در شستن
بخانه گل و تکیه کردن بر سر بازوی در حمام پا زدن و در هر وقت گرفتن و عورت را نام نشود و شوهر را نام عورت
بسیار گرفتن و طعام بی ادب خوردن و پانچامه استاد پوشیدن و دستار نشسته بستن و عاقی کردن فرزندان
و شانه و خشاک مگردن و استاد شانه کردن و شکسته شانه داشتن و از مقراض می شرمگاه گرفتن و زیاده از
چهل روز موی زنانی داشتن و زننده پیش گذاشتن و فروج دیدن و ناخن از کار بردن یا از دندان تخم خیز
شکافتن و جامه در زن پوشیده دوختن و خریدن بریزه نان از گدایان و چراغ بدم کشتن و بیکاه بازار رفتن
و بیکاه آمدن و تراشه قلم ریزه کردن و قلم گره بستن و از بزرگ خود پیش رفتن و در سلام و سجده تلاوت تاخیر
کردن و مطلب میام و در فضیلت تیر اندازی و دوستیاری بستن و سلام کردن بدان که در دست
پروانه تیر کشد بر کافران در راه خدا همچنان باشد که برده آزاد کرده باشد و فرمود و یا موزید
نفس زندان بخورد و تیر انداز و دشمنان کردن و نفس مود تیر فرسوده بپوش چنان باشد
که گویا بر دشمن تیر میفرستد و فرمود هر که تیری آزاد از مروت مرا و را بچهره گاه
اب آزاد کردن باشد و فرمود هر که بگذارد تیر اندازی از بدبختی کردن پس گویا ترک کند سنتی را از سنتها

و باز دیگر فرمود هر که تیر اندازی آموخته ترک کند پس از من نباشد باز فرمود هر که تیر اندازی آموخته ترک نکند
پس نفرمانی من کرد و فرمود هر که تیر فرستد بر کافری بر کافری حق گوید و کافر رسد یا نرسد باشد او را مزد و ثواب
آزا کردن بنده و فرمود که میاموزید تیر اندازی که در میان تیر فرستنده و هدف با غیبت از باغهای بهشت است
ست در کتاب لباب الاخبار مخفی میباشد که این فضیله تیر اندازی محض بر کافران و کفار و اگر جهاد بخواهد باشد در آن
و در آن ملک همین آنکه حرب بود جز تیر و شمشیر دیگر نبود اکنون که درین ملک و درین زمانه حربهای دیگر مثل تنگ
و غیره رواج دارد اگر به نیت جهاد و حرب کفار اسلام را درست دارد و ازین آن بهوش یار شود بجاست همان باب
خواهد یافت و اگر که ام حرب بر کافران جنگ و کشت و خون مسلمانان تیار سازد و میادار و گنگار خواهد بود و اعمال
بالنیات است در میان فضیلت دستار بستن در خبر است که دستار با تا جانی اهل عرب است که از فرمود
که دستار بندید که فرشتگان دستار می بندند و فرمود که نماز دستار بسته گزاردن ده هزار نیکی دارد و فرمود که خدا
تعالی رحمت کند و فرشتگان آمرزش خواهند کسانی را که روز جمعه دستار بندند و فرمود که فرقی است میان شاکان
بندهای کلاه با دستار و باز فرمود که فرشتگان آمرزش خواهند بر دستار بنان روز جمعه هم فرمود و در کتب نماز
با دستار بهتر از نهفتن است بی دستار است و فرمود دستار با گوشت فرشتگان است بیا و نیرید طره و دستار با پیشاپشت
خود و فرمود که دستار با طره بندید که فرشتگان با طره بندند و فرمود که نبی کرده است خدا از دستار میان سیرتین و امر
کرده است از دستار زیر رخ آوردن همچنین است در کتاب لباب الاخبار و ای بر یوسفیان و در بیان این زمانه
که از دستار بستن خبر نماند و اگر اتفاقا گاهی بر سر بزنند و در سر پیدا شود کاش وقت نماز بر سر دستار نماند تا سر دستار
ثواب بدست آید اللهم حفظنا من شر و انفسنا من شیاتین اعدا لنا و فرضا است بسلام کردن در خبر است
که آغاز سخن بکنید پیش از آنکه سلام گوید و فرمود هر که آغاز کند بسلام دی اولی تر باشد بر رحمت خدا و شفاعت
رسول وی فرمود که سلام سبی است از اسماء الله پس از میان خویش فاش کنید و فرمود هر که پیش از سلام بخنجر
گوید او را جواب ندهید و فرمود که بهترین مردم آنست که ابتدا بسلام کند و فرمود که سر تواضع آنست که ابتدا بسلام کند
و فرمود که چون دو دوست یکدیگر را مقابل شوند نزد یک تر از آن بخند که سیست که ابتدا بسلام کند و فرمود که خنجر
مردمان کسی است که سلام خنجر کند و فرمود که سلام خنجر است هر دوین ما را و امان است هر دوین ما را بکنید او را بایا
افیسوس که درین ملک هندوستان از سلام کردن هم بخیر اند سلام مسلمانان و دیگر سلام دهند و آن دیگر بعضی
سفر و نیست خم می کنند و بعضی آداب و حج و زیارت می گویند این همه صوری و خلایق نیست کسی که صاحب علم

با طریقت است ویرال لازم که السلام علیک با هم کرده باشد تا داخل ثواب گردد حضرت والد هم از طفلی را تعلیم کرده بودند
 که السلام علیکم گفته باشند یعنی مردم چنان باشند که از این لفظ ناخوش میشوند و محل بر یکسر گوینده میکنند لغوی و بانه
 سن اهل و الباقی مطلب سی و نهم در مذمت عقوبت نوحه در خبرست که خنده بسیار کرده
 دل را این خنده کم کن که خنده بسیار به صد دل زنده را میزند و هم در خبرست که خنده بدین در مسجد تار یک کند
 گور را و هم در خبرست هر که بخنده قهقهه بخند پس گوید که عقل را همچو عرق از بدن دور اندازد و هر که بخنده قهقهه خند
 پس فراموش کند یک باب علم را بیرون انداخت از خود چون عرق علم را و هر که بخنده قهقهه بخند دغای جبار از
 بالای عرش خود لعنت کند بر اسم او و هم در خبرست هر که در دنیا بسیار خندد و در آخرت بسیار گریه و هر که در دنیا
 بسیار گریه و در آخرت بسیار خندد و هر که او را سبک از یکدیگر گوید آنچنان که شناسیان وی بخندند هر آینه
 حق تعالی او را انگشت سازد و در آخرت نیز و هم در خبرست که خنده انبیای صلوات الله علیهم اجمعین مقبوض
 خنده شیاطین بهم افتد قهقهه باشد که انی لباب الاخبار بیان عقوبت نوحه بدانکه در خبرست که خنده کردن
 در عمل کافرانست هر که نوحه کند او دشمن خدا تعالی و فرشتگان و آدمیان باشد و هم فرمود که نوحه کنندگان
 در عرصات قیامت بیایند و نوحه کنند بانگهای ایشان مثل بانگ مکان باشد و فرمود که در قیامت نوحه گران
 گور بر آید بدین صورت که مویها پر کنند و گرد آلوده و چادر از لعنت خدا بر رو کشیده و دستها بر سر نهاده میگویند
 وای وای و در حدیث است که لعن کرد خدا بر نوحه گر و کسانیکه در آن حلقه روند و یا نشینند و کسانیکه در آن حلقه افتاد
 کنند و کسانیکه اولی غدا کنند و زمانی که تیز زبان باشند و گفتگوی کنند و زنانیکه هر وقت به آرایش شش شغول باشند
 و بانگ و بوند همه ایشان در لعنت شریک اند و هم در خبرست که ناله و نوحه از گرفت و گرفتار کافر در روز باشد و هم در خبر
 است هر که ناله یا نوحه کند نزد یک مصیبت نام او در دنیا فغان نوشته شود و در خبرست که دو آواز اند که لعنت کرده شده اند
 و در دنیا را آخرت یکی آواز مزار یعنی چنگ و پیوسته و نای و غیره دوم آواز نوحه نزد یک مصیبت هم در خبرست که هر که در دنیا
 پیوسته بپایه کند یا رخسار بخراشد حق تعالی بسو آن منده بنظر رحمت نه بیند و در حیات و نه در ممات و هر که در دنیا
 پیوسته بپایه کند یا رخسار بخراشد یا ناله یا نوحه کند عاصی خدا و رسول باشد و در آیت بیچ زنی را که موی خود را بر سر
 کشد و بیرون افکند اگر چنین کند بنویسند خدا لعن و هر سو آن که در سرست و دغی بر اندام او در قیامت و باشد
 از آفرینان خدا و لعنت کنند بر آن در فرشتگان و پیغمبران تمام که انی لباب الاخبار مطلب سی و نهم
 در بیان فضیلت صبر و تحمل بر مصائب بدانکه در خبرست الصبر عند الصدمه الادلی یعنی صبر نزد یک

[illegible]

ولایت و کمال آن حضرت کشته شد و نقل آن هر دو خط که در زاد الاخرت مرقوم بود اینجا بعینه نوشته میشود از اینجا معلوم
حضرت محمد و م قدس سره و کمال جبر و شکر آن حضرت در دنیا باید کرد بجان الله و دنیا را نشانی دیگرست و مقبولان حق
نشانی دیگرست و از آن فضل الله پرستیه من بسیار و الله و فضل و تقسیم نقل که مرقوم اول اسمی و لا انا عجب و الله شید
ان بیست بسم الله الرحمن الرحیم سید سعید غریز با تمیز مولوی عبد الرشید از فقیر نظام الدین بعد دعا با وسلام سلام
لایمناست با جمیع خبر حادثه فرزند سعید و سعادت مند حافظ شهاب الدین عرف سوندهی یعنی انتقالش از داری بداری
چه قدر باعث انتفاض و شوق خاطر عزیز شده باشد که آن سید سعید را با آن مسافر منزل بعید محبتی خاص بود و بهتر
که از جای خود نرو و در هیچ واقعات دولت سعیت تعالی شانه منت حاصل است که خود میفرماید جل جلاله ان الله
الصابرین پس این دولت بقیاس را از دست دادن و مثال بخیران نادیدگان یا مضطرب و جزع پر و خفتن چه قدر
و دیگر و حرمان از نعمات غیر متناهی متصورست مناسب این دنیا باید که بمشاهده و حاجت محنوی و یقینی وجه را بگوید
والا کرام دولتی منی مهیا ساخته وقت خود خوش گذارند اما این قدر البته مروی است که با جمیع مؤمنین دعا طلب
منعشرت موتی انما ید که تار و روح موتی از مفارقت جسد بجزان و اندوه آغشته نشود و حالیا محبت مقتضی دعا با ستیغای
همین عمل جاریست و لغز نیز خود از عمل وی کی در این خواهند داشت که مدعی محبت صادق اند و با حاجت دعا نیز میفرماید
جل جلاله او عونی استجب لکم دیگر البته عجب یا معبود خود ظاهرست بشی این عالم گفته می آید که مادر مهربان با صلوات بر پیغمبر
خود سیدیا منیرند طفل بی هر ضربی بی انا نا گفته مادر خود می پید پس مقاسمیکه مفتاد و بار از ایزد کی شفقت نسبت
والدین غبار صحیح داده باشند بعد الانصاف این مقام لائق تحسین است یا این بخاروان و گذران و اسلام علی
سن العلم و دیگر اسمی محمد شمس الدین خان بسم الله الرحمن الرحیم سید الدین الدینا منرا محمد شمس الدین بن لعل
حمایت حافظ حقیقه بوده از فقیر ضعیف القلب نظام الدین پس از دعای خیر کونین مطالبه نمایند واقعات این عالم مثل
مختلفه که هنگامی گرم و هنگامی سرد تصور توان نمود پس بانسان غافل و بالغ لازم گردید که نه از حرارتش چنین بجهنم آرد
و نه از سردی و تشنگی با تشنگان گذارد این مومن عافیت چه و کلمه گوارا کار دیگر در پیش است پیشینان چون سکر از سکر
یا قند بصدق دل یا یقینی شتافتند و صافی بر زبان راندند که قلب من پاک چون کوه باید نه مثل کاه که از هوای گرم
و از هوا سرد تر چون نفس انسانی با تبادلی آغشته و پچیده با که باطل است البته متعسف بصفت کاهی است اندا
ناخیه بر برش زدند و از تنزلات بر آوردند و با اشاره آلت فالخرم دولت الا الله دریافت پس بتشنگه بکوه مستحکم
گروید در خیال اگر عرش از عرش زمین بنید از دهنی از خدیش زانویش محسوس شدن ممکن نیست از تنزلات عرش

فرزند سعید شهادت مند حافظ شهاب الدین احمد وقت به سوندی منتفون گویو به باعث اشتباه و کشاکش خاطر غریبه نشدند
که آن غریزه را را ابله محبت صادق با او واقع بود حالیا از خیرع بیقراری خاطر باز داشته طلب فقرت او نماید اگر در خیال گیریم
در گیر دلی شکفت با گردید و کجا طلب فقرت او نمودن اولی و مفید تر سرچینان غفور را بجز افعال صالحه و حفظ اوقات نیکنان
فعل خیر ما موثر تلقی نبود اما اعتماد بر این نمودن حاصل از نیست که خلاف شان عفو و عین است جز اینقدر که سر راستانند
بی نیازی مالیده عرض نموده آید که با کجا بارش با این مبتدا و دیده و مجرم آخر ندیده تست بزرگ حجم فرادگر از جانب
فقیر بهیچ واقعات اصلاح نم یابد غور و که این را با ابتداء احوال گوشمالی رسیده است و تنبیه واقعی معین حال گردیده و برادر دردم
کوچک از خود و عهده تعلیم و تدبیر این منتفون از جانب حضرت والد فرزند فقیر بود یکی مسمی بر شید الدین بسن از ده سالگی
رسیده و دیگری قطب الدین نام داشت آنهم پاره سال که دیدم هر دو حافظ کلام الله و از کتب درسی یکی فارغ و دیگری
قریب بفراغ و هر دو تکلیف و بفرمانداری فقیر از شمال صدق و خلاص محبت و آداب خردی و بزرگی بجان تن معروف
قضا را مشیت ایندی در ای بران گردید که بفرمانده و دوازده روز هر دو شب کردند و چه آنها خود بکار محبت جان آفرین پذیر
دران ایام از جانب والد ماجد چنان نامور بودم که بعد از فراغ در طلبه وقت تشبیه خیزی از تقاسیر و احادیث مشرب
آمده ذکر میکرد و با نشی روز انتقال برادر روی بسبب در و مفارقت و نیز از ملا خطه صبر سکوت حضرت والد ماجد و چنان
ما را از خود بخیر نموند که آن مذکور تقاسیر و احادیث دو شب متواتر قضا کردم و بخدمت حضرت والد ماجد حاضر شدم بکیار
مزاج حضرت از جانب این ناریه منقص گردید و وقت نماز صبح چون شریف کجاست آوردند و از چند روز حکم امامت
جاست به بنده بود و بعد فراغ سنت بحافظ احماد که یکی از صحاب خاص حضرت بودند چنان ارشاد فرمودند که از امروز
امامت جاست شما سیکرده باشید ایشان از پاسداری فقیر عرض کرده که صاحبزاده خود حاضرست بجز اولای این کلمه
تسبیح یکدهست مبارک بود و بر صلا انداختند و معصومه بر زبان مبارک آوردند حضرت عهده او خشتن کم است که از سیری
بکمال انضباط و لال از حافظ فسر نمودند که من از شما میگویم شما عذری دیگر در میان آوردید آن بجان
مرد بزرگ را جان بقالب نموده فی الفورانی وجهت گفته باناست حاضر شد بعد فراغ نماز حالتی که برین طاری بود
قابل تحریر نیست غم برادران کو به الم سکوت والد ماجد کجاده اکثر که فرموده صفات مهری و از نگاه قری نا آشنا
بودم دم خود بر کنار و صفت معملان شبیه ماندم بعد فراغ نماز اشراف از معملای ریخته ما را همراه بمکان نشست خود و
و بانی مبارک بموعظه کشیدند که ای نظام الدین حاصل علم عمل است و اگر عمل نباشد از بار استر هم ناچیز تر است یعنی
باشما میگویم که مشرک باشد که درین عرصه و روز شما که غافلانه عالم آن چه ما را ساخته است

[illegible]

بشعرست برین پس بگاه بیماری پیدا شود بقتین ان که پیغام اخیل در رسید که کنون مستحق جان دادن باید شد و هر که بیمار
 شودی را عیادت باید کرد و موت خود را بیا د باید آورد و مطالب سی و چهارم و فیهیات عیادت بیمار
 بدانکه در خبرست که رنجور را ترا پسید و پس جنازه بروید تا یاد آید شمار از آخرت و هم در خبرست که پرسنده بیمار را که شکما
 بهشت است تا بر خیزد و بیرون آید و بر سرش بیمار اول روز فرقیه است و پس از ان نفل است و هم در خبرست که پرسنده
 بیمار واجب نیست بگره از سه روز و هم در خبرست که نیست کسی از بندگان که پرسش بیمار صالح کند مگر آنکه بیرون
 آید با آن پرسنده منتقاد نهرا فرشته آمرزش خواننده و غی ما باز گردد از خانه بیمار در خانه خود اگر چه پرسنده خود
 فاسق بود و هم در خبرست که پرسنده بیمار دوی آید در رخت حق و در یکا رحمت حق و هم در خبرست که پرسنده جاهل
 و حق بر بیمار را سخت ترست از بیماری پس طریق پیش آنست که بنهد دست بر پیشانی مریض و بایر دست او که
 چگونه و تمام تحیات آنست که مصافحه کند مرگ را و بیمار را بایک در بیماری غفلت از یاد حق نکند و بزبان دل
 مشغول بچنین باشد و در خبرست هر که در اول بیماری خود این دعا بخواند اگر میزد و زود نجات یابد و بخت رود

لا اله الا انت سبحی و محبت و موی لا محبت و سبحان انت رب العباد و الیل و النحر و رحمة الله و انکیر اطیب انبار کالکاف

اولیا یک الذین سبقتهم منک الحسنى و نیز در خبرست هر که در مرض خود بخواند چیل بار لا اله الا انت سبحانک انی كنت

من بطایین اگر میزد و اگر شهادت یابد و اگر صحت یابد مغفور گردد و نیز در خبرست هر که نزدیکی موت خود بگوید لا اله الا انت

و الله اکبر و لا حول و لا قوة الا بالله العظیم بخورد و او را نازد او هر که بگوید وقت وفات خود لا اله الا انت العظیم اکبر

سه بار و الحمد لله رب العالمین سه بار و تبارک الذی بیده الملك سبحی و محبت و موی کل شیء قدیر یکبار و خل

شود و در بشت و نیز اگر قل هو الله بخواند یکبار در مرض موت خود محفوظ ماند از ضحطه قبر و فتنه آن و بر در نداد و را

ملا که بگفهای خود روز قیامت تا بگذرد از بل صراط و نیز وقت نزاع سوره پس بیمار مفیدست همچنین است و شرح بعد

جلال الذین یوحی و هر که وقت شنیدن خبر مرگ کسی بخواند الله الا اله الا انت سبحی و محبت و موی بخشد شود که بزرگی را بسبب

همین دعا بخشد و در رطافه شرفیه ناکوست که هر که در حالت عیادت مریض این رباعی یاد آید و صحت

رباعی فتنه انگیزی و دهن کوشی و شیر اندازی گمان پنهان کنی بد با تو توان گفت این کن آن کن

بادشاهی هر چه خواهی آن کنی بد و نیز در ان کتاب که در روشنی عمر سید شریف جانگیر را تلقین کرد که اگر بیمار است

این رباعی را بخواند یا نوشته پیش خود دارد صحت یابد رباعی خود را بنظر آره کمارم صفت زود و رضوانی است

چون بگفت زود یکمال سیه برون رخسار زود ابدال نیم جنگ در صحت زود و فتنه کویا عیادت مریض کردن

و موجب ثواب اگر مریض درختی کسی دعا کند مقبول گردد و نقل است که حق تعالی وحی کرد بر موسی علیه السلام که من بهار
 شد و من چاه دلم تگرودی و گرسنه شدم طعام ندادی و تشنه شدم آب نخوراندی پس حضرت موسی علیه السلام عرض کرد
 که ای تو چون و چگونه ترا بیماری و این عوارض کجا فرمود که عیادت بیمار کردن دیدن من است و طعام بگیرند و آنا
 مرا طعام خور ایندن سبب چندی هر چیز را نسبت بخود کرد و مسلمان را باید که در بیماری تنگ نماند و مرگ را تلخ نداند که
 در حدیث است الموت جسمه وصل الجیب الجیب و در خبر است که مرگ چهارست مرگ عالمان و مرگ تو نگران مرگ
 درویشان و مرگ بادشاهان پس مرگ عالمان خنده است و مرگ تو نگران شیطانی است و مرگ درویشان رحمت است
 و مرگ بادشاهان فتنه است و در خبر است که اولیاء الله نمی میرند مگر از سرای بسرا نقل میکنند و در خبر است که موت را
 برای مؤمنان و چون فرزند آدم بمیرد اعمال او بریده گردد و اگر از سه چیز یکی صدقه روان چون عوض و جاه و دل
 و جز آن و بیکر علمی که مسلمانان بآن فائده گیرند دیگر فرزند صالح که دعا کند مرد خود را و در خبر است که بسیار یاد
 شکسته آرزو یا یعنی مرگ را و تکرار فرمود این کلمه را دهر مود که باشی در دنیا چون غم میان یا چون
 زاده گذران نفس خود را از اهل گورستان شمار و فرمود چون عالمی بمیرد فرشتگان ساکنان زمین آسمان
 همه بنظر او روز گردینند هر کجگر عالمی اند و گین نشود او منافق باشد تکرار این سخن فرمود هر طلبی
 و شح و آداب بیمار وقت حضور و بعد مرگ و طریق بجهنم و تکفین آن و ما متعلق به
 بدانکه مرگ چون قریب بموت رسد رویش بسوی قبله کنند و بر پاهای راست بخوابانند یا بر پشت و این آسان
 است بر آن مخرج زود و اگر توانست بر او را اندک بلند کنند تا رویش بسوی قبله شود و اگر کمال
 خود بگذارد و تلقین کلمه شهادت کنند باین طریق که پیش از غر غره باواز بلند کلمه شهادت
 نزدیک او بگویند تا وی بشنود و بگوید و گویند که بگو مبادا بسبب است نزع انکار کند اگر گویا گفت کافی است حاجت
 تکرار ندارد و چون بمیرد زن خندان او را از عصبانیه لعین که از زیر زنجندان تا بالای سرش برسانند و در دوشش
 بخوابانند تا که بی منظر و قیغ معلوم نشود و چون غسل دهند اول تخت را خوشبو کنند بعد و طاق از یکبار تا هفت بار
 باین طریق که چرخ را سوخته گردانند و بگردانند و غسل بپوشند و پوده دهند تا سوسوی غاسل و معاون در گری نه بیند
 پس میت را بالای آن تخت ببرد و بخواه بخوابانند در صحن است که بر ششم که گمان شد بخسپانند اگر مرد است یک پارچه از انا
 تا از انورسد بر عورت و بی بدارند اگر زن است پارچه خویل بپوشانند و گنیم گنیم گنیم گنیم گنیم گنیم گنیم گنیم
 و دست و کبیه کرده یا پارچه در دست چپیده پس رویش او را بشینند یا باده و نمک ناندلی مضمضه و استنشاق

پس سرور و بینی را بجا بون بشویند اگر کسی مرده باشد و الا آب خالص کافیست و بریزند آب بر تمام اندام و بوی بسیار خوشنایده از برگ کنار یا شان اگر آب گرم موجود نباشد آب تازه بریزند اما غسل از آب گرم افضلست و ابتدا کنند غسل از طرف دست راست و این طور که میت را بر پهلوی چپ بخوابانند و اندر روش بشویند بعد در دست چپ راست میت سوار بشویند بجا یک آب زیر پشت بنهند بعد بر پهلوی راست کنند و جانب چپ بطور سابق بشویند و بچوبست متین پشت بر رو نجسپانند و هر بار لبسم الله گویند پس بنشینند میت را اگر ممکن بود و بخوبی در شکم دی باندن بر می و آنچه بر آید از آن بشویند و عاده غسل و وضو میکنند بعد از پا بر خط طاهر قطرات آب از اندامش برگیرند و ناخن را شستاشند و موی را شانه نکنند و وضو بشویند و بر شستن و کنند و کافور بپشت و احصا سجودش بالند و سنت کفن بر یک مرد از او و لفافه قمیص است و حمامه هم تسخین است و بر یک عورت پیرهن و از او و حمامه و لفافه و خمر که بان پستانش بپندند و تسخین که کفن را بخوبی کنند بعد دطاق و چون کفن را بگسترانند اول لفافه بر روی پایا غیر آن بگسترانند بروی خوشبو اندازند پس از آن بر آن نهند و خوشبو اندازند و بالا آن پیرهن بگسترانند پس میت بر آن بدارند و پیرهن را بپوشانند و دستار بپندند و از آن بر بچسبند و بجا از او لفافه وزن را اول پیرهن بپوشانند بعد سحر او را و گویند که ده بپوشید بالای پیرهن نهند پس امی بر سر کشند و بر او از آن بر بچسبند بعد لفافه و بعد پیرهن بپوشانند کفن سینه بند بالای کفن از جانب چپ راست و چپ از بغل تا زانو و را نهام مضطرب بر آید و نکرند مقدار بار چپ کفن نیست که طول از او را از سر تا قدم و زرد بپوشد از شان تا قدم و لفافه همچنین پیرهن از گردن تا قدم و طول چهارم و عرض آن یک بالشت و خرقة عرض آن بقدری بایک از ناف تا پستان پوشند و نیز در بپوشانند که تار آن باشد و حمامه عورت که بر میت نهاده میشود وقت غسل که آنرا نه بند گویند یک نیم گرم باشد طول و عرض او گردن طریق ساختن و بر دوش جنازه نیست که چون از کفین فارغ شوند اولی و جنازه آنست که نقش سازند و تسخین است ساختن بالوت و جنازه زنان بخلاف مردان و بردارند جنازه که ساینکه فصل الفنا باشد و چون است در جل جنازه چهار مرد و هر که از هر جانب ده قدم بروی و تا مجموع چهل قدم شوند که فواید بسیار و لبسم الله گویند و بر او را حمل جنازه نباید و جنازه را سریع ببرند مگر مضطرب نگردانند و قوم را باید که پس جنازه روند و پیاده روند و قبل نهادن جنازه نه نشینند پس بخوانند صلوة بر جنازه و این نماز فرض کافیست تمت اگر کسی بخواند او میشود و اگر کسی بخواند همه عاصی شوند و طریق نماز جنازه نیست که دست بردار بشویند گویند بر شاخه اند و باز گویند و دست نه بر دار و بعد در دو خوانند باز تکبیر گویند بعد دعا خوانند و تکبیر گفته سلام

و عای میت مردوزن جوان خست اللهم اغفر بخیار میتنا و شاید ناد غالبنا و بخیارنا و کبیرنا و ذکرنا و ائمانا اللهم
 علی جمیعته منا فاجیه علی الاسلام و سن توفیه منا فتوف علی الامان و عای طفل خست اللهم اجعله لنا فرط ادا
 لنا اجرا و ذخرا و اجلا لنا شافعا و شفعا یخافق و یمیز نذر و موش کند که ضمیر نذر که پوست و ضمیر موش تا وادی
 برای نماز میت ولی است بعد هر کردی اجازت دهد بداند که طریقی است احسن قبر بعد آن عرض و طول
 و عمق و نهاده آن مرد و در گور نیست که طول قبر مقدار طول قامت مرده باید و عرض آن مقدار نصف طول
 آن و عمق قبر مقدار نصف قامت مرد و در آن قامت یا تا لبینه مرد میانها قامت و زیاده هر قدر که باشد است
 و قبر را خاک کند که مسنونست و میت را در آن نجسپا ندور و او را کسی قبلاً گرداند و بر پا رجه الم فشرع و لیکن نوشته
 بر سینه وی نهد و بعد از آن خاک بریزند جمیع خاقران سه بار که مستنون است یا بنی طور که در مرتبه اول گویند یا قلنا
 و در مرتبه دوم گویند و نهیا نعیدکم و در مرتبه سوم گویند و منها نخرجکم یا ارحم الراحمین اگر بر شتی خاک در ده خلاص خوانند
 و قبر او اندازد موجب مغفرت است پس قبر را هموار کند و سوک خاکی که از قبر بر آید است خاک دیگر ننهد از و که
 گدازه است و باید که داخل کنندگان میت و قبر صلیح شیوخ باشند و از جانب قبله داخل نمایند و زنان را اقل است
 و می داخل کنند و رعایت اترسیت بخود دارند و چون از دفن مراجعت کنند و رکعت نماز بخوانند در هر رکعت فاتحه
 آیه الکرسی و کاشف زده بار و ثواب آن بهیت بخشند و او کیای میت را همان روز صدقه دادن بهتر است که این
 روز بروی سخت گرانست به نسبت روزهای دیگر و وصیت بر آدا و فدیة میوم حیلوة واجب است یکسکه قنق
 باشد و اگر مقصر نیست و فدیة صوم یک روز یک صاع جو و نصف صاع گندم باشد و فدیة صلوٰة تیر خنجر فی بعضی
 فدیة یک روز این قدر دهد و زن صاع سه آنار و نیمه این داریست و مطالب کتبی او ششم و در بیان او و عیینه
 که برای میت فائده بخشید بدان که هر که این دعا را با شنبه بر کاغذ نوشته بر سینه میت گذارد امید بسته
 که مشغور گردد و بسم الله الرحمن الرحیم ربنا اثم لنا نورنا و اغفر لنا انک علی کل شیء قدير اللهم ان لا اله الا انت و حمد
 لا شریک له و اشهد ان محمدا عبده و رسوله و اشهد ان الجنة حق و النار حق و البصر اطوع و البصر ان حق و البصوت حق
 و الشقاۃ حق و الرویة حق و انت حق و توک حق و فعلک حق و قنک حق فی الجنة حق و ان الهة الا رب فیها
 و ان الله یحب من فی القبور و اتم الصلوٰة طریقی النهار و زلف من اللیل بن الحسنات فی عین ایسات ذلک
 ذکر می کند اگرین افسن شرح الله صدره للاسلام فهو علی نور من رب فی کل لقا سینه قلوبهم و انکاطین العیظ
 و العای من حسن الناس و الله یحب من و الله لا اله الا انت و الله لا اله الا انت و الله لا اله الا انت و الله لا اله الا انت

روی غیبت پرشوند و بخوانند فاتحه بالتسمیه آیه الکرسی و از نزالت و التکلیف التکاثر یکبار و اخلاص یا زده یا زود و غیره
یکان یکان بار و بگوید بسم الله و علی علیه السلام رسول الله تا برسد در خدا عذاب و تارکین و غنی قبرا صاحب آن و تارک
قرآن خواند در گوشه مقبره بخواند بر روی ایشان بخواند عبده بر قبر که خواند دست راست نهاده بگوید اللهم غفر
فانه قد افتقر الیک و نیز بگوید اللهم انس حبشتم و این روایتیم و در جم غریبتم و نقل حسنا تم و کفر یا تم و قبر مادر
و پدر ابوسیدین پاک نیست و در قبر صالح گردیدن منضات الله نیست و بر او است علی کرم الله وجهه یا زده یا سوره
اخلاص بر قبور خواندن کامیست و در خبر است هر که آیه الکرسی و فاتحه بر اهل قبور خواند خدا تعالی دخل کند
در قبر او از مشرق تا مغرب میل نور و وسعت بخشد قبور را و باینکه کند درجه هر مرد و در او هم درجه خواننده را
بدید ثواب شصت انبیا و خلق کند از هر حرف فرشته که تسبیح کند برای او تا قیامت بعده اگر زیادت خواهد
سوره یس سوره ملک بخواند و اگر خواهد زیاده از آن چیزی دیگر از قرآن بخواند که هر آیتی از قرآن موجب
ثواب بسیار است و نیز در حدیث آمده است در مضاعج المسائل که هر که زیارت کند قبر موسی را و بگوید اللهم
انی اسئلك بحق محمد و آل محمد ان لا تعذب نذر المیت برادر الله تعالی از روی عذاب تا نفع صورت بر قبر مادر
و پدر روز جمعه رود که بسیار ثواب است و بخواند الحمد یکبار و اخلاص هفت بار الله تعالی روشن گرداند قبور آنها
بهشت و نور و اگر بخواند این تحمید که انس رضی الله عنه از رسول علیه السلام روایت کرده است الحمد رتبه
والارض و رب العالمین و لا اله الا انت و لا ارض و هو الغریز الحکیم و بگوید اللهم اجعل ثوابها لوالدین
نسب باقی نماز حق والدین بروی آنچنان ثواب بود و اگر سه بار بگوید این تحمید بر روح مؤمنان نیز ثواب است
و اگر شب چشمت بعد مغرب و در کعبه بخواند بعد فاتحه سوره قدر و کوثر و هر چهار قل یک یک بار و ثواب آن بسیار و پدر
بخش نهایت ثواب است که از ابوالحسن خرقانی منقول است و از علی رضی الله عنه منقول است که چون ده را در کوفه بخواند
نماز بخواند که بلا نگیرد و شد نهایت ثواب است و بوسیدین پاک قبر مادر و پشینی قبر پدر بسیار ثواب و از نیز کلمه تحمید
سه بار و کلمه توحید سه بار بر قبور خواندن ثواب عظیم دارد و زنان را زیارت قبور بنایک در اخبار آمده است و فتنه
بیرون آید زن بر زیارت قبور کفایت میکند ملائکه هفت آسمان و هفت زمین و روح مرده تا وقتیکه باز گردد
پسین را نشاید که بر مقام برود و همچنین نوشته اند بعضی از علما و عارف ربانی شیخ عبدالوهاب شمرانی که از ارباب
جموعه کعبه شریف است گفته است که هیچ آنست که خضعت در زیارت عام است بر آن مردان از زنان غنی بسیار که زیارت
قبور بسیار فوائد است و مثل این را از ضروریات میدانند و بسیار تاکید برای زیارت میفرمایند چنانچه یک کتاب حضرت

شده میماند قدس سره که پیش از آنکه عبد الرسول که چند روزی نوشته اند مرقوم است که جان من چون بزرگوار میروی و خواهی که چند روز
باشی البته در روز یک دو بار زیارت بر آن الطافین سلطان این شفیقین مخدم العالم بندگی شیخ آخی جمشید قدس سره
خود را برسانی و در روز سه شنبه و آتشان مشغول شوی که در زیارت اولیا فائده بسیار است این درویش را قطب العالم
شیخ عبد القدوس قدس سره جار و بکشی استاده عالی شیخ الاسلام شیخ عبد الرحمن جانباز لا هر پوری نور الله مرقد
فرموده بودند و نیز گفته فرستادند که محبت نزدیکی است آن ایشان باشد که در روز دوم زیارت ایشان رسد و کسی
شیخ قدس سره قبل از این اکثر اوقات زیارت میبرد و در آن مراقبه میکردم و ذوق مییافتم در روشنی از رکن الدین عالم اول
نور الله مرقد هر چه رسید که چون این بدن را در خاک او را که نیست و بدن مکتوب با روح از وی مفارقت شده و در عالم ارواح
حجابی نیست چه متعلق است بسرخاک فتن و فائده چیست و در هر مقامی که توجه کند بر روح بزرگی همچنان باشد که در خاک
رفت شیخ فرمود فائده بسیار است یکی آنکه چون زیارت کسی میرود چند آنکه میرود توجه او زیاده حس شود چون
بر سر خاک می رسد و محسوس می باشد و می کنند خاک او را حس او نیز مشغول او شود و کلی توجه کرد و فائده بسیار باشد دیگر آنکه
هر چند ارواح را حجابی نیست و همه بهمان او را یکی است اما در دنیا که بقا و سال محبت با او داشته باشند و بدن مشغول
که بعد از شهادت او با او خدا بود آنجا باشد آن موضع نظر و تعلق او بیشتر بود که مواضع دیگر پس حکایت کرد که یک
نوبت در خلوت جنید قدس سره بودم و از خلوت وی ذوق تمام می رسید بسبب چنانکه در آن خلوت بود و بر او آدم
در سره خاک می رفتم آنجا ذوق نیافتم این معنی را بعد از آنکه شیخ خود گفتم فرمود که آن ذوق بسبب غیب یافتن یا نه گفتم
بله گفت در موضعیکه در عمر خود پیدا است که چند نوبت آنجا بوده باشد وقتی ذوقی حاصل بوده باشد و بدانی که چند
سال آنجا با او محبت داشته باشد اولی باشد که ذوق بیشتر حاصل شود اما شاید که بسبب شغولی حس بر سر خاک در تو قهقرا
افتاده باشد آخر در خرقه اهل بی پوشیده باشد ذوق آن مشاهده میتوان کرد و بدانی نزدیکتر است غرض فو الله
زیارت بسیار است کسی اینجا توجه کند بروحانیت مصطفی علیه السلام فائده یابد اما اگر نداند برود و روحانیت مصطفی
صلی الله علیه و آله و سلم از ذوق او و روح را با خبر باشد چون اینجا رسد محسوس بنماید و فو الله پاک آنحضرت را و کلی متوجه
فائده آنرا با فائده این چه نسبت و اهل شایسته و راهی تحقیق باشد انتهای محسوس روزی از حضرت و الله قدس سره
عرض کردم و تقصیر برای زیارت مرشد خود گفته رفتم می بردند و فکر از راه بودیم نمی رسید که خیر در نزد پیروان
و حضرت معاش خود و تقصیر خود را می بیند و هر چند زیارت همین جا ممکن نیست فرمودند نه از اینجا تا آنجا با ذوق
نزدیکتر زیارت آنجا فائده دارد و در اینجا نیست و باینکه هر که در نزد بزرگان آورده اند و باینکه در نزد بزرگان

تشریف بردند این معلوم شد که ساینکه زیارت قبولی اهل میشود محض جهالت است و بعضی جمعی این را بدو خواب
 مردگان بخشیدم در طعام و غیره فاتحه کردن مار و امید از کمال مقام است ایشانست شیخ عبدالحق محدث دهلوی
 در شرح مشکوٰۃ میفرماید که زیارت قبولی مستحب است با اتفاق زیرا که سبب رقت قلب است که موت و بوسیدگی استخوان
 و فحای دنیا است و جز آن از فوائد و عده در آن دعا و املات را و استغفار برای او شایسته باین وارد شده است
 سنت و بود آن حضرت صلی الله علیه و سلم که بر پیش میرفت و سلام میداد و بر اهل آن استغفار میکرد و بر ایشان را
 اکرام میداد با اهل قبولی در غیر بنی علی الله علیه و سلم یا غیر اینها علیه السلام را منکر اند بسیاری از فقها میگویند نیست
 زیارت مگر برای دعا و استغفار موی و ساینده نفع مرایشان را از دعا و استغفار و تلاوت قرآن و اثبات کرده اند
 آنرا مشایخ صوفیه و بعضی فقها و این امر محقق و معتبر است نزد اهل کشف و کمال از ایشان که بسید را مفتوح و مقبول
 از ابراهیم شده و این طائفه را در اصطلاح ایشان ویسی خوانند امام شافعی گفته است قبر موسی کاظم تریاق مجرب است
 برای اجابت دعا و امام حجة الاسلام محمد غزالی گفته است هر که استمداد کرده شود بوی و حیثیت استمداد کرده میشود بوی بعد
 از وفات ویکی از مشایخ عظام گفته است دیدم چهار کس را از مشایخ که تضرع میکنند در قبور خود و مانند تضرع برای
 خود در حیات یا پیشتر شیخ عبدالقادر جیلانی در صورت گرفته و دو کس دیگر را از اولیا شمرده و تضرع میکنند
 آنچه خود دیده و یافته است گفته و سید احمد رزوق که از عظام فقها و علما و مشایخ دیار مغرب است گفت که روزی
 شیخ ابوالکعب حسینی از من پرسیدند که اندامی قوی است یا اندامیست گفتم قوی میگویند که اندامی قوی تر
 و من میگویم که اندامیست قوی تر است پس شیخ گفت آری زیرا که وی در باطن حق است و در حضرت او و نقل در معنی
 ازین طائفه بیشتر از آنست که همه را احصاء کرده شود و یافته میشود و در کتاب و سنت و اقوال سلف صالح چیزی که
 شافعی و مخالف اینها را در گذارند این را تحقیق ثابت شده است بآیات و احادیث که روح باقی است و او را علم و
 شعور و اثر آن و احوال ایشان ثابت است و در دل کمال آن را قریب و مکانی در جناب حق ثابت است چنانچه
 در حیات بود یا پیشتر از آن و اولیا را کرامات و تصرف در احوال جاهل است و آن نیست مگر احوال ایشان را و
 احوال باقی است و شرف حقیقی نیست مگر خدا عز و جل و همه بقدرت او است و ایشان فانی اند در جلال حق و در حیات
 و بعد از ممات پس اگر داده شود مرادی را چیزی بود بر ساطعت یکی از دوستان حق و مکانی که نزد خدا دارد و در حیات
 چنانکه در حالت حیات بود و بعد از ممات تصرف در امور و احوال مگر حق را جل جلاله و نعم نواله و نیست چیزی که فانی
 در احوال و در احوال باقی است

میفرمودند که کشف قبور آنست که روح صاحب قبر متمثل میشود و بنور قی مناسبت منور شالی و صاحب کشف وی را
در آن صورت بدیده بصیرت مشاهده می کند اما چون شیطان را قوت تمثل و تشکل تصاویر و اشکال مختلفه باشد
از آن جهت خواجگان مآدس بهم این کشف اعتباری نگرفته اند و طریقه ایشان در زیارت اصحاب قبور آنست
که چون بسیر قبر عزیز رسند خود را از همه شبهات و کفایتها ستمی سازند و منتظر نشینند تا چاه نسبت ظاهر میشود و از آن نسبت
حال قبر معلوم کنند و طریق ایشان در صحبت مردم بیگانه هم برین وجه است هر که پیش ایشان نشیند بدان خود
نظر کند هر چه بعد از آمدن آن کس ظاهر شود و آنند که آن نسبت از وسعت و ایشان را در آن دخل نیست بکسی
نسبت با وی زندگانی کنند تا بهی مطلب می و شتم در آداب اخلاق و طریقه صحبت با خردان
و بزرگان غیر اهل قزاقیت و خواهم چندی سوگ کسانیکه سابق مذکور شده اند بدان که در کتاب
تیسیر الاحکام است که هیچ آتش مرور بهتر از آداب اخلاق نیست هر که او در ادب طلب نکند به و بساط
شرف طلب نکند و این دو نوع نسبت یکی آداب خانق دوم مخلوق پس آداب حضرت حق آنست که متشال
او امر او سبادت نماید و در آخر از نوای او اهتمام کند و در خضوع و انکسار و سر فرو انداخته و دل گرد آورده باشد
در زبان و جوارح از سیوده گاه دارد و ذکر حق و فکر الای بنجتهای او را شمار و در آن خود ساز و توکل بر حق کند
و طمع از خلق بگذرد و بقضا و قدر رضا دهد و هر آفتی و مشقتی که رسد از اعدا و اند و با هر طاعت که کند خود را مقصر
خواند و همیشه در محافظت آداب حق کوشد که بی ادبی و جفایت موجب بعد از حضرت است و آداب خلق باو است
آداب صحبت با خردان این است که صحبت دارد با ایشان بشیفت و راه راست نمایند و آداب
آموختن و برانگیختن بدانچه واجب میکند حکم مذہب و دلالت کند ایشان را بدانچه در وی صلاح ایشان بود و در آنچه
در وی مراد ایشان بود و بر آنچه ایشان را سود نکند بر آنچه ایشان درست دارند و منع کند ایشان را از آنچه
بالا یعنی بود یعنی از مہات دینی بودند از مہات دنیاوی و مکرده است صحبت کردن با مردان که دشوارترین
آفت درین راه صحبت امر درست هر که را باین صحبت مبتلا گردانند اجماع مشایخ است بر آنکه آن بنده خوار گردانند
شده است از محقق که از خود بد و مشغول کرد و گویند سخت تر ازین آن بود که این را کسی سهل پندارد و اگر مبتلا شود
بصحبت ایشان پس بگذراند بر شرط سلامت و نگه داشت دل خود و جوارح خود از ایشان تعلیم کردن ایشان
بر برچاضاعت و آداب و دور بودن از انبساط کردن با ایشان یعنی با ایشان صحبت نکند و از معاشرت دور باشد
که بعضی مشایخ گفته اند که زحمت نمودن خردان در صحبت بزرگان تو فایده باشد و رغبت کردن بزرگان

خواہی زندانی است آداب حیثیت با بزرگان بدان که سابق در آداب بزرگان نوشته ام و از ادب که
 اینجا نوشته میشود چندان تفاوت نیست باید که پیش ایشان سخن اندک گوید و بی پرسیدن و توجه ایشان بدین
 سخن نکند و زبان بسوال و خواهش و حاجت قبل از دریافت مزاج ایشان نکشاید و در مجلس ایشان با دیگران
 نکند و بر شما و چنانچه بنید بزرگوار انداخته نشسته باشد و در وقت ملائمت از صحبت ندید سخن ایشان بجهنم
 و بایستادن ایشان تمامه شود و امر ایشان را تمثال کند و در مشی و کلام بزرگان تقدیم نکند و حریف بطلب
 ایشان باشد و بکار و خدمت خود منت نهد و در پیش ایشان ترش نکند و در مناجات امور بی اذن ایشان از زبان
 و پیش پادشاه یا پسر شاه خوف را نصیب نصین سازد و بر عیبت او مغرور نشود و به بگردن وی محال نشود
 که اذن بدی بیشتر رسد و بدل و جان نیک خواه و خلص و پادشاه یا پسر شاه را بکشتن و امارت طاعت
 کرد و در هیچ حال بدخواهی او در خاطر نگذارد و بخواهی او خدا را ناست و بنیت خلیفین ایمان است و پادشاه
 و پسر او را دوستا و پسر را صاحب حق و اندوختن زبان خود را با همه طاعت و خدمت چون بندگانه کار کرد
 بشاید که موجب رحمت و خوشنودی ایشان گردد و آداب دوستی باید که دوستی با کسی نکند که با خود در دشمنی
 که دوستی نامزدان زیانکار تر از دشمنی است زبان راست و نپندارد و در زبان اسکار و جنت خویش دوستی نکند
 و آن محض دشمنی باشد و در دشمنی بخلی مغرورانه و نیکو خلق باشد که با بدخواهی دوستی بسزای و در صلاح باشد
 فاسق نبود که از بی صلاح امید فلاح نیو و خود و غرض و حریف نباشد که خود غرض و حریف از رعایت دوستی باز دارد
 و دوستی را در چیز فتور آرد و آن دوست دروغ نگوید و بر آغوش بیار نخواهد زیرا که وی بدو غرض و دوستان را دور
 اندازد و دشمنان را نزد یک گرداند و تو بگفتاری فریب خوری و مغرور شوی در دست پنداری و دران زبان عظم
 پیش آید و کینه این چنین است اگر با او صحبت افتد باید که بزرگوار حاجت نکند و با خود و دشمن باشد و هر صفتی
 که در وی ناپسندیده داند و دران احتیاط کند و بی باز پرس از دیگران و بی تامل بسیار کار نکند از جهت مصالحتی
 که بدو متعلق است تا آن صاحت مصالحت وارد و اعتمادی که بر دوستان باید بزرگ نشاید و کسی را که متعلق
 به صفات دوستی یا بد او دوست دارد و کار او را کار خود نپندارد و حاجت او را حاجت خود نکند و اگر بر غرض
 اظلام یا بد او از خود امکان حصول آن بیند پیش از اظهارش حصول رساند و عیب او را عیب خود داند و از
 او از زبان خود و شمار دور از او پوشیده دارد و عیب او را کسی در غیبت او غیبت گوید و بخندنی ذکر کند
 بقدر امکان واقع شود و غیبت جزو زنا و شای نیک که در حق وی شود و با او باز نماید و او را بخوبی نامها اند

و محاسن او و بر جاسن کر کند و احسان او را با افتخار بیان کند و اگر بدی او معاشنه کند بر می نصیحت کند و اگر
 در باب محبت زلفتی در یابد بر قوت تنبیه کند و بگذرد و بمکافات پیش نیاید و در غنیت و حضور یکسان باشد و تا توان
 گرانی موقت بروی نهند و هیچ چیز از وی استنکاف نکند و در مجلس او را جا دهد و بدین و شنیدن نام او خوش
 بشود و چون وی از مجلس باز گردد و با حسن خلاق و دلج کند و جز آن از ادب اخلاق محبت بجا آورد و با موجب پیوسته
 و در سبب از دیاد اتحاد گردد و ادب صحبت بسیار هر دو مان نیست که با همه تواضع کند نه چنانکه خواری
 آید و با وقور و عزت باشد نه چنانکه کبر نماید و بر موازنه مال خود کسی را اطلاع نداند تا آنکه زن و فرزند را تحقیق گوید
 که مال من چندین است که اگر اندک بنده دارند به نظر خفارت به بیعت و اگر بسیار چندانند به نادادن دشمن شوند و از
 مزاج و خنده احترام کند علی الخصوص با بندگان و خدمتگاران و شاگردان که هیبت را کم کند و سر خود دیگران را
 نکند اگر دشمن گوید بشمنی شایع کند و اگر بر دوست گوید غایب است که این دوست را دوستی دیگر باشد نه خیر زبان جماعتی را رسد
 و در مجلس نیکانه نرود و اگر در سخن بقدر حاجت گوید و در تمام بسیار بنشیند و آب بن و آب نی بنیدارد و خانه بنیاد و اگر
 بیاید و قیام کند و اگر نماند پشت دست بر دهن بنشیند و اگر سخن ملائم مجلس بیاورد بگوید و اگر نه ساکت باشد و برستی که از هر دو مان
 در رخ دانسته نگوید و اگر نامشروع بنشیند و داند که جواب نشنیده بر می تنبیه کند و اگر کسی حکایت کند بحسن صفت بشود و در آن فعل کند
 هر چه نیک بنید بگوید و هر چه بد بنید بنید از دو خود را و فرزند خود را و شعر خود را بنماید و چون خوابد که بر خیزد مجلس است
 و دلیل محبت و استغفار ختم کند تا خاتمه بخیر باشد بجانک اللهم و بجمه کلا اله الا انت استغفرک اتوب الیک سبحان ربک
 رب العزیز عما یصفون و سلام علی المرسلین الحمد لله رب العالمین انتهى و در کتاب زاد الاخرت است که مردمان
 سوگ از نیکه سابق مذکور شدند در حق تو شسته کرده اند و درستان و آشنایان و کسیکه آشنایان شدند و دوست از
 مردمان باشند پس آداب محبت اینها است که در حدیث مردمان مجبول بر آنند و خوشتر ازین گفتی و آنچه در زبان
 ایشان رود بگویش نیازی و حکایت کنی و خود را در رختنهای نامموارشان عاقل سازی و چه کنی تا بدیشان تلخ نگردی
 و ایشان را کم بینی و اگر از ایشان ناشایسته بینی یا شنوی بلبس نصیحت کنی اگر امید قبول باشد آداب بر ادبی
 و دوستی کردن بد آنکه با کسی برادر و دوستی کنی تا بر طریقتی درویشی کنی که رسول علیه السلام میفرماید که هر کس
 بر دین دوست خود باشد نهوشد از راه دوستی با کسی و چون دوست خواهی گرفتن باید که در وی هیچ خصمیت
 باشد اول عقل که در محبت حق هیچ خیر نبود و عاقبت و حشت و قطعیت بود و نیکوتر احوال حق آن بود که چون اند
 نیکوتری تورساند کاری کند که تر از این دارد و دو کند ازین است که گفته اند دشمن عاقل بنابر دوست است

دوم باید که شاید خوب بود که یا بد خوب صحبت و دشواری بود و بدی نشود و بدی آنکه وقت حرص و غضب با خوشی تن بر نیاید
گفته اند دوستی با کسی کن که بوقت شستن آسایش تو بود و بوقت کار افتادن شجسته تو بود و وقت حاجت خزان
تو بود پس صحبت با کسی کن که اگر دست فراکاری کنی یا دوی کند و اگر از تو کمکی بینی و در دل تو بسوزد و اگر شسته بینی
پوشد و صحبت با کسی کن که اگر سخت گویی راست گوید و اگر کار یا پیش آید ترا امیر خود سازد و اگر رنجی پیش آید
خوشتن را سپر تو سازد و اگر راحتی پیش آید ایشار تو سازد و و علی مرتضی کرم الله وجهه فرمود برادر حقیقی آن بود که
در همه کار با تو بود و رنج خویش بر او منت تو اختیار کند و اگر ترا کاری افتد باک ندارد که کار خود بشوید یا نه
تا کار تو راست شود و سوم خصالت صلاح است با هیچ مفسد و فاسق دوستی نباید کرد که هر که از خدای تعالی بترسد
از ترس او همین نتوان بود که چون غرض می بکشد دوی نیز بکشد و هر که از خدا بترسد و هر چه بکشد بکشد
بلکه دیدن مخصیت زیانکار بود اگر چه بدل انکار بود که چون مخصیت بسیار بینی دل از رنگ آن مخصیت فرگیرد
و درون آن مخصیت بر تو آسان شود و ازین است که عنایت بر دل پارسیان آسان تر از جاسه و دیار انگشتی
ازین پوشیدن است با آنکه عنایت عظیمتر است لیکن ازین که شنبه داند و دیده اند بر دل ایشان آسان است
چهارم آنکه بر دنیا جریص نباشد که صحبت طالب دنیا بر قابل است هر که باز آید ان نشیند دنیا بر دل و
سرو شود و چون با اهل دنیا نشیند دنیا بر دل می شیرین شود و فرموده اند که دوست را بر یکای هر بندی اگر نیکو
نشوند چو نشوند و طبع و خوی از یار به یار همچنان شود که پیشش تشنه بچرخد که با تشنه قریب بود و پیچ خصالت آنکه
راست گو باشد که صحبت در و غلو هیچ راحت ندارد که بر سر چه گوید اعتماد نباشد اکنون بدانکه این همه خصالتها
در یک تن جمع نشوند اگر این همه شرط کنی پس هیچ دوست نیایی آخرت سازند گاهی کنی یا با کسی دوستی بقدر خلصت و کنی
و دوست بر قسم است یکی دوست آخرت باید که در هیچ از خصائل نگاهداری بخردین دور و یکی بر آ و دنیا در و خلق نیکو
نگاه باید و هفت سوم بر آنست روزگار گذشتن با و پس در و آن نگاه باید که از مشرعی مستقامی گویند
مردم سه اندکی همچو غذا که از دی چاره نیست و یکی همچو دار که گاه بوی حیات افتد یکی همچو علت که هیچگاه نباید لیکن چون کار
افتد بادی صبر باید کرد و بدانکه صحبت وی نیز خالی از فائده نبود که مرد عاقل را هر چه بد بنظر آید وی خود را از
بر نیز میکند از حضرت عیسی علیه السلام پرسیدند ترا ادب که آموخت گفت کسی نه هر چه مرا به نمود از دیگران
از آن دور شد پس حق صحبت خلق از برادران دوستان بیان شد از دشمنان و دوست ناهنجار
باید کرد که بیشتر ترا شتر از ایشان رسد رنج از ایشان آن نباشد که زبان دوستی نمایند بدل مخالفت باشند

لیکن چون با ایشان مبتلا شوی و در حلقه یاد و سرچیدار و در رسد یاد و بازاری آداب زندگانی با ایشان آن باشد که
 هیچکس را چشم خردنگری که باشد که با خدا ایتعالی او را قربت باشد و نزد خدا ایتعالی از تو بهتر باشد که در خبر است
 که خدا ایتعالی هیچ چیز در سر خیر نپایان کرده است خط خویش و در مصیبتها پنهان کرده است هیچ شیء را خرد و بار
 که باشد که منوط خدا ایتعالی در آن باشد و خوشنودی خود و در طاعتها پنهان کرده است هیچ طاعت خرد و بار
 که رضای حق در آن باشد و دوست خود را در زندگان خود پنهان کرده است هیچ بندگی و برحقیر در آن باشد
 که وی از اولیا باشد و این سه قاعده سه اصل بزرگ است همیشه در پیش آن باید داشت و هیچکس را بسبب دنیا
 بزرگ نباید داشت که دنیا نزد خدا ایتعالی بس حقیر است هر که ویرا بزرگ دارد و نزد خدا ایتعالی حقیر بود و درین
 خود را ندای دنیا و خلق مکن که هیچکس را حق تر از آن نبود که آخرت خویش را بدنیای دیگری بفروشد هر که
 خوشنودی خلق چشم خدا اختیار کند یا بروی خلق را نیز خشکین گرداند و هر که بسبب خوشنودی حق از چشم خست
 باک ندارد و خلق را از روی خوشنود دارد و خدا هم خوشنود باشد و اگر کسی را تو خصوصیت کند یا روی خود را پیش
 که عمر در سر آن بشود و در هیچ چشمی دراز شود و دین تباها گردد و غرر مشوک بدوستی ظاهری و فنا کی می که به بی این
 بود و طمع در از روی که در سر همچنان باشد که در شکار و طمع از زبان خاه و معادنت خلق بریده دارد که در طمع
 جز هیچ نباشد و هر که حاجت تو را کند شکر کن اگر تقصیر کند شکایت مکن و هیچکس را نصیحت مکن تا اثر قبول تو
 نبینی که نپذیرد و دشمن تو شود و چون از خلق آسوده باشی شکر کن خدا را که ایشان را سخر تو گردانیده است
 و اگر رنجی بتو رسد از ایشان سرو کار ایشان با خدا بگذارد و بمکافاتش مشغول شود بدان که برای رنجاندن تو ویرا
 خدا مسلط کرده است بسبب گناهی که کرده باشی و بدان تو جت تو بت باشی پس از آن رنج کفارت گناه تو شود
 و تا در دنیا مردمان باشی آنچه حق گویند بشنود هر چه باطل گویند خود را از آن گریزان و هر شکویی که از ایشان را بی
 زبان بدان گوید او را و هر بدی که دانی زبان از آن گنگ ساز که هر چنین کند در میان خلق سلام است نماز
 و سلام است آن باشد که انصاف بدد و انصاف نخواهد و هر یک از یکی شایخ پرسید مرانشان دود ازین مریدان ام
 صحبت را شاید گفت اگر کسی میخواهی که بار تو کند دشوار است و اگر کسی میخواهی که آو باروی کسی بکنان دین را می کشد
 انتی حضرت شرف الدین یحیی میرزا در کتوبی میفرمایند ای برادر بر حکم حدیث مردمان سه قسم اند یکی آنکه صفت
 حیوان است آنکه صفت ایشان اکل و شرب و مباشرت است اولئکان کالانعام علیهم فصل دوم آنکه مشایخ و فضیلت
 نبوت ایشان تلبیل تسبیح و طاعت و عبادت است و این صفت فرشتگان است سوم مشایخ و فضیلت ایشان

عیش و محبت مولی است و این صفت انبیاست پس قیمت هر کسی همان است که بهمت اوست که قیمته الهی همیشه انتهی
 و هم در زیادا که خست است که آداب صحبت با یاران آنکه ملازم تواند آمد و خوش مهم است آنکه همیشه باشت و سفر و حضر و خواب
 و بیداری و مردگی و زندگی خداوند و آفریدگار است هر گاه که در یار یا کنی باشت که گفته است انا جلیس من ذکر فی
 و هر گاه دل تشنگی شود بربیب تقصیر تو در حق وی او نزدیک است گفت انا عند المنکسر قلوبهم لاجل یسیر اگر در یار
 شناختی چنانکه حق شناختن است جزوی هیچ یار و همراه نهشتی اگر در همه اوقات نتوانی که با وی باشی جدا کن در
 و نزدیک ساعت خلوت با وی نشینی و مناجات کنی و ادب خلوت با خدا استغالی نیست که نیکو نشینی چنانکه در تشنه
 نشینند و چشم در پیش از روز بربان خاص و شش بشن بدل با حق تعالی حاضر و بگذاری که هیچ چیز جزوی در دل تو
 گذر و اندام با سبک کن و در ملازم فرمان باش همه اوقات و در هر چه پیش آید بدل بر تقدیر وی اعتراض کنی
 و تقضای او را رضی باشی و کار حق تعالی را بر همه کار فرما پیش دار و از خلق امید بگر و بکیه بفضل وی کنی و توکل
 بیک کنی که هر چه در حق تو تقدیر کند خیر تو در آن باشد همیشه از تقصیر خود و از عیبت جلال می شکسته و رفته بگ
 و این احوال باید که همیشه ملازم تو باشی و ظاهر و باطن که این ادب صحبت است با آنکه همیشه باشت و از تو جدا نیست
 و چگونه یار تو بود و باشد آنکه از تو جدا شود و مطلب می نهم در رتبه می یار صحبت با آن تر عیب
 و صحبت نیکان بدان که صحبت را اثر باست لهذا باید که صحبت صلاح و علما و فقرا اختیار کنند و از صحبت
 جهلا و فساق احتراز نمایند خوش گفت آنکه گفت رباعی بامیتین باش بیکانه او در دام افی اگر خود
 دانه او پتیر از سرستی کمان را کج دیدید دیدی که چگونه جست از خانه او به سعدی فرماید ز جابل گزیده
 چون تیر باش نه آمیخته چون شکر شیر باش پز جابل حذر کردن اولی بود که زنگ نیا و عقبه بود و تقوا
 من مواضع اتمم زینهارای عزیز و صحبت جابل فاسق نباید نشست که اگر کار بد کنی تا هم بد نام شوی اگر از پیشین
 بد باشی و صحبت را تا نرسد ضرر و شبهه بیکه با محبت و خلاص گر و بدگی قلب باشد و اگر نفاق و ظاهر داری لاچار
 محض باشد تا مملی نازد پس طلبکار صحبت نیکان پس تا نیک شو یا نیک نمایی اگر مثل می نگر می باری هم رنگ
 و هم بوی او شو اینقدر چه کم است قول سعدی گل خوشبوی در جام روزی رسید یار دست محبوبی بهستم بود
 گفت که مشک یا عیسر که که از بوی دلا و نیر تو بستم بگفتا من گل ناخیز بودم و دیکم می با گل نشستم
 ثمال بهشتین در من شکر کرد و گر نه من همان خاکم که بستم و هم وی گفت منسر لوط با باری شسته
 خاندان نیا تشنگ شد و سال صحاب که رفت روزی چند پل نیکان گرفت و در من شد و در حضرت شاه جابل

میفرماید صحبت مردان اگر کیاست است به تیر ز صد خلوت و در طاعت است به صحبت مردان کند سر را
 مردان کند صاحب یقین صحبت مردان کند مردان است و صحبت آن کند فرزانه است و صحبت مردان کند که را چگونه صحبت مردان
 کند بشکوه صحبت مردان کند خنده و خوار و صحبت آن کند غیر کی شکار و و هم بود و کتبی شیخ عبد الله رسول که چند وی نشسته است
 که ای برادر صحبت را اثر داشت که خلوت نیست بجز از صحبت کیاست را با حاصل میشود از خلوت هشتاد و سال حاصل
 نتوان شد من کان برید آن مجلس مع ائمه فلیجلس مع اهل الصوفی یعنی هر که بنشیند با خدا خواهد بود که نشیند با
 قصود رحمت بر جان باد که گفت است هر که خواهد بنشیند با خدا بگوید نشیند و حضور او لیاقت شیخ عبد الله انصاری
 میفرماید خداوند اباد و خشتان خود چه فضل کرده هر که ایشان را شناخت تر یافت و هر که تر یافت ایشان را
 شناخت جان من بجز این از جملگان بزرگ که اولیا گذشتند هیچ کی درین زمانه نمانده است که هر چه زودتر بشویم
 بی نور است به از بی خلعت خود نه از بی اوست به سبحان الله اگر ایشان موجود نباشد در یک ساعت این عالم از ظلم
 ظالمان و فساد و مفاسد آن زیر و زبر شود و چون طالب را دولت صحبت دوستان خدا دست و غنیمت شمرده جان
 دل افدای راه ایشان سازد و در جمیع احوال موافقت ایشان کند هر چه فرماید از آن انکار یار که عمره آن انکار
 چزند است نخواهد بود ای برادر اگر کسی خواهد که عمر خود را بعبادت صرف کند که صحبت دوستان خدا اختیار کند که کیاست
 صحبت دوستان حق شمرند از عبادت به مقتدا و سالانچه از صحبت یک ساعت ایشان حاصل شود از عبادت و دریا
 و مجاهد هفتاد و سال حاصل توان کرد و نقل است که شیخ نظام الدین اولیا وقتی بر عرض میس که شدت اتفاقا حسن
 شاعر آنجام یاران شراب میخورد نگاه نظروی بر شیخ افتاد و صحبت قدیم یاد افتاد و فی الفور گفت سالها با
 که هم در صحبتیم بگذر صحبتها اثر باشد کجاست به زبانتان این منس از ما کم نکرده و منس ما محکم تر از زبانتان است و چون
 شیخ این ابیات شنیدند و در صحبت اثر داشت این سخن در دل حسن چنان اثر کرد که بخود شده بر پاشی شیخ افتاد
 و توبه کرد و خدمت لازم گرفت تا که منظور نظر ایشان گردید انتهی ای برادر نگاه پاکبازان اثر کمیادار در دل منس
 ناقص از طفیل کمیاز میشود به اختیار صحبت کامل کن و کامل بر آید هرگاه که نگاه ایشان بر جوان اثر میکنند پس
 بانسان چه رسد گویند روزی حضرت شیخ نجم الدین کبری در حالت خود نشسته بودند که سگی از آن راه در گذشت آن وقت
 نگاه شیخ بروی افتاد و حالت او دیگر گویان شد که مست و میشرار گردید تا وقتی که زبیت بر بهی حال بماند چون برود ویرا
 و بخت کرد و گویش زیارتگاه شد در حاجت است من از اوان مجلس مع الالبابیا لیلجلس مع العلماء و من از اوان
 مجلس مع الله فلیجلس مع الفقهاء پس مراد از فقهاء همین شایخان اند و نیز معنی الوسیله که در آیه یا ایها الذین

[illegible]

قادری برسانیدن رزق بہر جا کہ محتاج است بخلافت آدمی کہ این قدرت ندارد پس چگونه رساند سوئم نسیان
بر حق روانیت بخلافت آدمی بسا باشد کہ محتاج را بر در نشانند و فرستوش کہ چہا ممت رمالانیت از عطا بخلافت
آدمی کہ اگر عطا یای خلق بشنید زمانی نگذرد کہ ملول شود و پنجم خزانہ الہی کہ نمیشود و بخلافت آدمی کہ خزانہ او کم می شود
اگر این معنی را ہمیشہ حاضر باشد بی تکلف و تلاش سعادت و توفیق گشتہ کرد و دیگر آنکہ طالب باید کہ باین صفات
خود را بسجود و متصف شود اول تقوی و متثال امر و اجتناب از منہی و ملامت و ذکر و ملازمت بطاعتات و صبر و شہادت
و توقف در حالت طہر و شبہات و توزیع اوقات در انواع عبادات و قطع علائق دنیوی و عوالم و امر معروف و نہی منکر
و تقسیم فرمان حق و شفقت بر خلق و صدق در اقوال و انصاف در افعال و خلوص بپیشہ حق و نفس بعداوت و باتن
بجاءدات با دوست بنحاطیت با ہمہ سایمجا و منت با خویش بپوشمست باضعفا مساعدت با کمینان بہودت با درویشان
بسیادت در دین بجمعیت در دنیا بقناعت در طاعت بعبادت در نظر بعزت در شکرت بفکرت در سخن بامانت در خیر
ببسیانت در عہد بوفایا اہل حق بہودت و صفات نعمت شاگرد بلا صابر و خیر سابق چون برین صفات مرآب
باشد و غفلت نکند پس ہمہ روح امر از روحانی از حیات روحانی و بیدار گید و در حقائق اسرار این معانی سبب
ساکل گردد و در امور مقامات مقرران و صدیقان بیکر و فکر و احتیاط و خوف و خزن و جنباب و خشوع و زہد
و در عوج و رجا و اخلاص فی توکل و تفویض تسلیم و صبر و رضا و شکر و حیا و صدق و اثار و قنوت و انضباط و ادب و یقین
و انس و علم و حکمت فراست و بصیرت و الہام و سکینہ و محبت و شوق و در بدر و ستر و غیبت و تکمیل و توحید و فنا و بقا
و خیر ازین از مراتب سیدہ ارباب قلوب حاکم انعم میفرماید کہ شہوت شہمت و در خوردن و گفتن و کار بستن و خورد
اعتقاد بر خدا دارد و در گفتن راستی نگاہ دارد و در نگاہ بستن بعبادت و نیز فرمود کہ در چهار موضع چنین باشی در عمل
بیر یاد و در گفتن بی طمع و در دادن بی منت و در نگاہ بستن بی بخل نیز فرمود کہ در سه وقت التماس نفس کن چون
عقل کنی بدان کہ خدا ناظر است چون سخن گوئی بدان کہ خدا می شنود و چون خاموشی بشی بدان کہ خدا اسیدانندہ چگونہ
خاموشی و ابرار ہمہ میگوید کہ از پنج خصلت ناگذری بمقام خروان نرسی اول در نعمت بر بند و در نعمت بکشاند
و در غیر بر بند و در اول بکشای سوئم در تو نگری بر بند و در درویشی بکشای چہارم در خواب بر بند و در بیداری بکشای چہارم
بر بند و در اہل بکشای نیز فرمود کہ بکشای و کشا و در بر بند بکشای و کشا و در بر بند بکشای و کشا و در بر بند
انتہی دیگر آنکہ ای عزیز ترا باید کہ باوصاف حمیدہ و موصوف کردی با پیران بحرست با جوانان بصیحت با بختگان
بشفقت با ضعیفان بحرست با درویشان ببذل سخاوت با عالمات بتوقیر و شہادت و با ظالمان بعبادت

با تاجران با بابت با خلق با حسان محروم با حق بتقرع دستکانت با نفس جنگ با خلق با صلح با سید انجی لغت
 با شیطان بحاربت بر جنهای خلق بتخلیل معالیه اعدا حلیم در وقت مصائب صابر در حالت رجاشا که بعبودیت نفس خود
 عارف از ذکر عبودیت خلق سبک است اندوه و مصیبت خلق را کاره بتقدیرات قضای کئی راضی از بدعت و سواد و قدم
 در شریعت راسخ در طریقت ثابت از مواضع تمتع مجترب علم نجات حریص از ازل غفلت متنفرد صاحبان را بر طاعت
 معاون بر جماعت مرا غلبت زیر سوتان را ناصح باندک قانع در اسهال احوال آخرت تشکر از افعال اقبال خود
 خائف از قطعیت رسوائی قیامت ترسان بنفصل عنایت ربانی امیدوار باشی تا نجات یابی **مطلب چهل و یکم**
 یکم در مواضع و نواضع حکمای پیشین بدانکه از وصایای لقمان حکیم است که پسر خود کرده بود ای پسر
 خدای عزوجل را بشناس هر چه پند نصیحت کنی بخت خود بدان کار کن و سخن باندازه خویش گوئی و قدر مردم
 به آن همه کس را بشناس راز خود نگه دار و مردم را بوقت خشم و غضب بیازمای و دوست را به سود و زیان آتجان
 و از مردم ابله و نادان بگریز و دوست زیر کف و دانا گزین و در کارهای خیر جد و جد گمانی و بر زنان اعتماد مکن و
 سخن بجهت گوید تدبیر با مردم صالح و دانا کن و جوانی را غنیمت مکن و هنگام جوانی کار و جوانی راست کن و یار را
 و دوستان را غریز دار و با دوست و دشمن ابر و کثاوه دار و مادر و پدر را غریز دار و خدمت ایشان بوجهی کن
 و استاد را بهتر از پدر و ان و خرج را باندازه دخل کن و در همه کارها میانه رو باش و جو افروزی پیشه کن و خدمت
 مهان را بوجهی بگذارد و در خانه هر که در آ چشم و دست و زبان نگاهدار و با جماعت با یار باش و جامه تن پاک
 دار و فرزند را علم و ادب و تیر انداختن و سواری آسپ بیاموز و دین را برای آتجان و مردم را بر اسی آتجان
 نگه دارد از کفش و موزه که پوشی ابتدا بپای رشت کن و وقت بدر آوردن از پای چپ گیر و با سر کس کار باندازه
 طاقت او کن چون شب سخن گوئی آهسته و نرم گو و چون روز سخن گوئی اول بهر سو نگاه کن و گفتم گفتن لم عود
 و کم خفتن عادت کن و هر چه خود را نه پسندی بر دیگران پسند و کار بدش و تدبیر کن تا آموخته استادی مکن و
 باز تان و گوید که آن راز گوید بر چیز کسی دل نهاده و بد صلمان چشم و فام از روی اندیشه و کار را مشوید و اگر ده چشم
 و کار او را نیز و اگر کن از خیل ناکس امید یعنی او را بیز گستر خود مزاج مکن با دیگران سخن دراز نگذارد و عوام را بخود گستاخ ساز و
 چاشنه را نا امید گردان و خانه مردم تمیزی مکن مردم را از خانه خود بکند خالی مده و از جناب گذشته یاد کن چیز کسان را چیزی
 خرج بیاغیر و بیکبار بی تدبیر مکن میان آن شوهر میانی مکن مال خود را بپوش و شوهر خود را پوشاندی از خویشان بیرون
 ناهم در بهار میر و از غیبت مردم را یاد کن و با بدان برستان مشو و مردم را به بیدار کن بلکه تا توانی جنگ و مصیبت یاد

وقت از آسایش و آرامش و خود را جز بصلای گمان خبر و نان خویش بفرستد مردم مخور و در کار با جمعیل سپاهین خود را
از برای دنیا در پنج منہ و ہر کہ خود را نشناسد از او امید ہی مدار و شب بر نہ بخیزد و خود را پیش مردم مخور و در حالت
سخن گویش مردم بزرگ آب بینی از آستین پاک کن و بوقت بر آمدن آفتاب غصہ و کاشتن خود را
و سخن مردم گویش بدار و از بزرگ تران و پیران پیشتر را مرو و در میان سخن دم در میا و پیش دم ستر از منہ و چپ است بنگر
و تا توانی سرتور بر نہ نشین و مقبول خرج و تشکر شش و خدمت دم خویش گیر و از فتنہ و جنگ بگردان باش و شب را خامه غصہ
را تا کنی بچندان کہ خود را نوار ساز و بی تکلیف فروتن باش چون بر آید و خود فرو مگرد و جمعی کہ استیادہ باشند تو نیز ہمراہ ایشان
موقت کن چون بشینند نشین گفتار از ہم گذران و بدست و محاسن بازی مکن و پیش بزرگان زبان بگردار
و در وقت سخن گفتن دست بچندان و حرمت ہمہ کن گداز از حرمت از ترا تو بچشم سلطان غرہ مکن و بدست
کے پیش از مگردان و در از نفس خود غریزہ را و عہدہ بسیار دہ تا عہدہ دزد شود و راست گو باش تا غریزہ محترم
گروی و آفتابهای آبی و نمادہ و دلال خود را از انبای خود مخفی دار کہ اگر اندک شد حقیر نالی و اگر بسیار باشد ہرگز ریشا
ایشان نباشی و آفتاب نشین و در غل آفتاب بر عود در دین و دنیا شوی و بدان کہ فرق میان آدم و ربانم صحت
یا من را بہ از انہا ہر دار کہ نظر نہ و خلق مست و باطن نظر کاہ حق و کاری کن کہ از ان در نظر حق آفتاب مسافر شود
در خانہ اگر گشت یکجہ نیست و در میان اطفال طون بہ ارسطو اطالیس و دیگر حکما نیست کہ بصود
خود را بشناس و حق اورا نگہ دارد و ہمیشہ بالتعلیم و تعلم باش و عنایت بر طلب علم مقدم و اراہل علم را بکثرت علم
مکن بلکہ بہتیار حال ایشان تجنب از شر و فساد کن و از غدا چیزی نخواہ کہ نفع آن منتقطع شود و تو متیقن باش کہ
ہمہ موہب از حضرت اوست و از نعمتہای باقی خواہ و تو اندک یاد از تو بخارقت و توان کرد تا اس کن ہمیشہ بہ یاد
کہ شرور را اسباب بچارست و آفتاب شاید کہ باز تو نخواہ و بدان کہ این مقام حیدر تعالی بسخط و غضاب بنود و بلکہ بتقویم
و نادید باش بر این جہی حیاتی شایستہ مقتضای مامور شایستہ بران مضاف بنود و حیات و موت را شایستہ
مستمر مگر کہ وسیلہ اکتساب تو باشد بر آسایش و خوابت ام مکن مگر بعد از ان کہ بحاجت نفس خود و سرخیز بتقدیم رسانید
باشی کی آنکہ تا بل کنی تا در ان روز هیچ مظل از تو واقع شدہ است یا نہ و دیگر آنکہ تا بل کنی تا هیچ چیزی اکتساب
کردہ یا نہ یا مکن کہ چہ بودہ در صل و چه خواہی شد بعد مگر و بچکیس از یادہ کہ کارهای عالم در معرض تغیر و زوال
ست بد بخت آنکس بود کہ از تذکر عاقبت غافل بود و از زلت بار نہ استد سیرایہ خود را از چیز یا نیکہ از دست تو بچ
باشد مساز و فعل خیر بہتحتان انہما سوال بدار بلکہ پیش از انہما صلح کن کہ ہمہ شمر کنی کہ لایق از لایق ہای دنیا

شاید آن بود یا هر سینه از مصائب عالم خیر کند و اندوگین شود همیشه یا و مرگ کن بر دکان اعتبار گیرست
 مردم از بسیاری سخن بیفایده و از اخبار بخیر یک از آن سئول بنود شناسی بدان کسی که از مضر غیر خود اندیشه کند
 نفس و قبول شر کرده باشد بار اندیشه کن پس در قول آئین در فعل اگر که احوال گردان ست دوستار همیشه
 روز و ششم مباحث که غفلت عادت تو کرد و هر که سر و زرق محتاج بود از اوقات طلب بفرم و شکست که تو چه دانی که و عاقل چو
 شود کسی را که بخیری اگر قرار شود مساوت کن مگر آنکس که عمل خود گرفتار باشد تا سخن متخاصمان معلوم تو نگردد و حکم
 ایشان مساوت تنها حکیم قبول تنها مباحث بلکه قبول عمل شایسته که حکمت قول برین جهان باند و حکمت عمل برین جهان
 و اینجا باند و اگر در نیکو کاری هیچ بری هیچ نماند و فعل نیک باند و اگر در گناه اندی یا بی لذت نماند و فعل بد بماند
 از آن روز یاد کن که ترا آواز دهند و از آن استماع و نطق مردم باشتی نشنوی و مگوئی و نه یاد توانی کرد و یقین آن
 که مستوجب بکافی شده که آینه دوست را شناسی و ز شومن را پس این جابلقان کسی را منسوب کن و حقیقت شناس
 که جانی خواهی رسید که خداوند کار و بند و آنجا قسادی باشد پس اینجا نگین همیشه را در ساخته دار که چه دانی که
 کی خلیل شایسته را بفرماند از عطا یای حق سبحانه تعالی هیچ چیز بهتر از حکمت بنود و حکیم کسی بود که فکر و قول عمل و
 متساوی باشد مضافات کن بر نیکی و در گذر از بدی و یادگیر و حفظ کن فهم کن و در هر وقتی کار خویش را تحقق حال خود
 کن و از هیچ کار از کارهای جهان بالاتر ننهاد و در هیچ وقت توانی مگر از خیرات تجاوزه و با تر شمر و هیچ سینه از
 اکسایب منتهی را به ساز و از امر و خلق محبت سرور را با اعراض کن که از سرور و اتم اعراض کرده باشی حکمت دوست دار
 سخن بگیمان بشنوی و دینا از خود دور کن و از آداب متوجه متناع کن و در هیچ کار پیش از وقت از کار پیش نبرد و چون
 بکار شغول باشی از روی فهم و بصیرت بآن شغول باشی بتو نگرانی بتکبر و تعجب نباشی و از مصائب شکسته و غوار
 بخود راه نده و در میان چنان مسا مکن که بجا کم محتاج نشوی و با دشمنان چنان مسا مکن که در حکومت نفوذ ترا
 باشد با هیچکس سفاهت مکن و تواضع با هیچکس در هیچ متواضع را حقیر شمر و آنچه خود را معذور در برادر خود را
 ملاست مکن بطلالت شادمان مباحث و بر خجست اعتماد مکن و از فعل نیک پشیمان نشو و با هیچکس مزاج مکن همیشه بر ملاست
 سیرت عدل و استقامت و التزام خیرات و موظبت کن بهم دی گفت که بدترین جراحت آن بود که گری از گیمی سخت
 خواهی و روانگر دوخت ترین لذت آن بود که بزرگی بر در سفار و دو باز نیاید انتی و از سخنان هوشنگ است
 تو بگری در قناعت است و سلامت و غرلت و صدق دوستی و قطع طمع است فقط و از سخنان خفا خود گریست
 که هیچ خود گفتن سستی نالیندیده است و سرگشته نیست خوردن نشان و دروغ گوئی ریاضی خواهی که غم

خلاص باشی بجهان چه ز غایت خود کنی کسی را برینان چه در حجت کسی ای خود منویس به خاصه میشود امانت از
 کسی تبار انتی من احوال حکیم فیضیر الدین طوسی که مشتمل بر نصائح است بدان آید عزیز که
 بغیر از کرم حق سبحانه و تعالی کسی عباد مکن دولت دارین حاصل کنی از زیاد حق غافل مباش تا شیطان در دل تو راه
 نیابد و بنیاد هسایک بن خور نشو تا پاک نگردی دل از دوستی خلق خالی کن تا راحت یابی در کار حق تعالی بشن تا کار تو
 ساخته گردد و در مهلت دنیا اهتمام اندک کن تا کفایت حاصل کنی جز حق با کسی دوستی کنی تا خسته نگردی عیب کسی
 تا عیب خود مبتلا نگردی در تنگنای اندیشه صبر کن تا فلاح یابی طمع از دل دور دار تا خوار نگردی نیکی اندیش تا ترا همگی
 پیش آید از خلق نا امید شو تا از کرم خالق با نیاید برسی غم دنیا بخور تا دل تو سیاه نگردد و درستی همیشه پیشه خود ساز
 تا رسته نگاری یابی از اگر کسی محو له تا آزاری بتو نرسد گناه هر کسی پسند تا در گناه گرفتار نگردی بجحارت در کینه
 تا از نظر مردم حقیر بنمایی از برای دنیا و مافیها اندو بکن مباش تا پریشان دل نشوی قدر نعمت بشناس تا از تو
 نعمت نستانند از خلق جدائی کن تا بحق و اصل شوق غم فردا بخور تا اهل در از نگردد و مرگ را بسیار یاد دار تا دولت
 دنیا را نگردد ترک گنا مان گیر اگر بهشت میخواهی از کسب و خور اگر فقره حلال خواهی توقع از بی کسی کن تا پیشین
 عزیز باشی فروتنی کن تا بزرگی برسی از خلق کناره گیر تا بحق کسی گری شکر حق تعالی بجا آر اگر نعمت دو جهان
 میخواهی از مرگ غافل مباش تا داران شایع با حق مباش اگر عشق جاودان می طلبی خدایت بنده گان کن که قرب سلطان
 میخواهی صبر پیش گیر اگر عافیت میخواهی خود را بحق بسیار داران باشی دست در دهن صاحب دلان کن اگر نعمت
 می طلبی آهسته رفته مانده نگردی خود را قدر منه تا حرمت یابی از صحبت جاهلان برهنه تا دل نری نشود با عالمان دین
 هم نشین باش تا از حق خبر دار باشی از خود وفائی شو تا بحق باقی شوی قناعت گزین تا تو نگر شوی بهمت بلند دار
 تا قناعت تو بغیر آید و بجزوت کسی نگشت منته تا مواخذ نگردی اختیار خود بگو شسته تا مقصود برسی حریص دنیا مباش تا خوار نگردی
 توفیق خیر از حق تعالی بشناس تا غرّه شوی خود را در میان منته تا با قناعت گردی دل کسی مده تا زیان نده نشوی درسی
 بجحارت نسک اگر معرفت از کار از بهر تیرا کن اگر محبت حق تعالی میخواهی بر در حق تعالی ملازم باش تا مقصود برسد
 تو کنه اند و برین چیزی مباش تا آزاد باشی هر چه طلب داری از روی خلاص طلبی یابی خود را از حرص دور دار
 تا مجرم نگردی خوشیستن را در میان بسیار تا بمعرفت حق تعالی بری خوشی شش تا در چشم مردم عزیز باشی سودا
 پیشین گیر که از آن سود کنی خشم فردا را راحت یابی بکین شوق تا مقبول بودا گردی کار مردم با ز ناحق تعالی
 کار تو بار نود عیب خود فرو نشو تا معیوب نگردی با همه کس می کن تا از دشمن برنی آن کار کن که عاقبت از آن

پشیمان نشوی بجهت کسی حد کن تا منم کردی بر زیر دستان شفقت کن تا از چنگ دزدستان برهی آهسته
 پیش گیر تا بر همه طرف یابی و لما را بدست آر اگر خوشنودی حق تعالی بخوابی بسودا اندک صبر کن تا برکت بیشتر یابی
 بدخولی را ترک کن تا عیش بر تو تلخ نگردد و در محالیت سخت پیچ تا از سختی برهی با همه کسانی کن و شوار مبین دیگران
 از خود بهتر دان تا از خودی خلاص یابی و شری بگذاز تا بنزد همه دوست گردی یا همه بشناس اگر مردی ایضا
 از خود طلب اگر جو انردی در یاد حق باش تا دولت معور گردد و در ماندگان را دستگیری کن تا بسختی در نامی از گناه
 مردم در گذر تا از تو در گذارند از افتادگان بگذر تا از پای و نیت سویی دنیا نیز بسبب تا دولت سیاه نگردد و جز
 دیگر منیدیش اگر طالع حق خلاف ترک فرما تا مسالمتی یابی از حکم حل و عکار و کتابت عاصی نشوی افتادگان را
 دست گیر تا دستگاه یابی با هر جنس منشیان پشیمانی نکشی ترک عزت و لذت دنیا گیر تا لذات حق حاصل کنی ایضا
 خلق بدو تا بستگاری ما خوشنوی آن کار کن که حق تعالی نپسندد با کسی ستیزه کن تا از اهل اکت خلاص یابی هر که
 با تو بدی کند تو با وی نیکی کن تا از کرم حق قدر تو بشیر آید شبهه با یادش تا در وظاهر و باطن بخانه تورا بنیاید
 با رخصان برادر که بمنزل توانی رسانید بی فتن پای در راه مننه که هر زمان بسیار اند و با قافله و که دشمنان راه اند
 صلح پیش گیر تا از جنگ خلاص یابی سر خط فرمان الهی نه تا امیر شو کنده خود خواه مباش تا محرم گردی دوستی
 چنان کن که برای خدا بود و خجکی را از سر نبه تا بر سر نخوری بار خود را بکس مننه تا مسالمت مانی بر هیچکس تمام کن تا شرم
 نشوی جان را در باز اگر بهوش حال جان دارک بطبع دل کسی استسان تا خوار نی نبینی در دریا معرفت فرو شو تا
 گوهر یابی یا را شوار اگر دوست را منخواهی رهبری طلب کن تا مکره نگردی خرابی بین گیر اگر مست عشقی خود را بسیار
 تا پسندیده و لما نشوی خود را در پنجو آید تا راحت جانی نصیحت نیکان شو تا فائده یابی خود را کم کن تا بجز نیادت گوشت
 بکن تا بمراد بری سر از دوستی متناهی تا مذاق گردی در ایا یعنی مشغول شو تا راحت نخوری نفس اماره را استوار
 گیر که اگر دروغ گویش یابی گفته دل سلیم بشود که هرگز خلاف گوید پناه حق تعالی گیر تا از دشمنان خلاص یابی صلح
 و دم کسی کن چون عاقبت او ندانی نقار با شناس اگر قناشی از خاق طمع بر دار تا محتاج نگردی نفس را پاسدار تا
 بری هو او بسوس بخوراده اگر مرد دل اوری سر در گریبان خود کن تا بعیب دم و نرفتی بیضاغت دنیا را خرد
 تا زیان زده نشوی اختیار خود را بگوشه تا ممتاز گردی با کم گشتگان همراه باش تا بمقصود دیگر بر گردی و سیل
 که آخر ریاضت بینی نفس را پاسدار اگر مرد حق و لما در یاب اگر بهوش در بیضاغت را خرد یا رشو که حق تعالی از قبول
 فرماید حاجت خود جز حق تعالی بر نگذارد اگر منخواهی که برورد نشود همه جایا با ادب باش تا بهر جا که بری عزت داند

دودست را چندان یاد کن که خود را فراموش کنی قدر خود را بشناس با عظمت گری کار بیا بدیش کن نه دست
 نکشتی از حق جان علی یاری خواه تا بر دشمنان نفریابی کار امر در بند امید از ناخست در نالی دست کار در
 تا کارت فوت نشود صد هر چیز بشناس تا در خر خسته دنا و یقنی بیگانه را در خانه خود در از راز و دین محسب است
 بحق سبحانه پناه گیر تا زبانتان در امان باشی دلی را به بند اندیش مقید ساز تا عاجز نشوی اندیشه باری برده
 از دل دور دار تا پریشانی نکشتی علم دین را بخوان اگر معرفت از تو بخوای خود را گنگ ساز تا سخندان گردستی
 بیدار شمس تابوی محبوب بیالی یا در خدایتعالی همین محبت دی امان نفس را در کار دار تا مراد کار خود مقید نسازد و در
 حاصل کن تا پیران بری از عاجزی و بیچارگی و فریبش اگر به گنجهای فراوان و اگر از عیب هم چشم بر بندد به عیب
 بنیاد گری هیچ باوید اختیار کن تا بکینه مراد بری بی یار شو تا یار را باز یابی را ز خویش پاکس مگو تا گنج اسرار گری
 زیان کن تا امید بشیر اگر سود خود بخوای بیکیس بشیر تا با بهیم کس با بخود باش تا با حق باشی زیان کنی اگر بی ایم
 باشی صحبت با نیکان گزین اگر کار خود نیک خواهی بجز خود اقرار کن تا در نالی از بهیم بیگانه شو اگر بخدایتعالی
 بیا گشت بخوای بی راهه مرو اگر بخوای که همراه نیاشی باید بخوان مدارا کن تا زیان نرود نشوی خاصوشی را نشو
 ساز تا از شر سخن چنان بری با گدایان غشین اگر سر فرازی بخوای صیانت علی خیر خلقه محمد و آل و صحابه
 رحیم و دیگر از قصاصات بنده چهر که از اقوال حکما جمع کرده است چند سخن را انتخاب نموده
 میشود و با آنکه قول حکیمیست که چار چیز بادشاهان اعلی الدوام باید یکی پاکیزگی دین دوم وزیر امین سوم گستر دادن اهل
 در زمین و خلق و دم آنکه چار چیز بیچاره چار چیز توان کرد یکی بادشاهی نتوان کرد دیگر دیدن دوم دشمنان را که نتوان کرد دیگر
 سوم دست بست نتوان آمد دیگر بتواضع چهارم برادر نتوان رسید دیگر به قبول حکمی دیگرست چار چیز مرد را به نشویش اندازد و
 سلطان الفت با اعلان محبت از زنان نهدون بر که جهان قول حکیمی دیگرست که عاقبت هر چهار چیز نیست بی نیازی از خلق
 بسندگی بر فو حق و کم ازاری سران کوتاهی مید جهان قول حکیمی دیگرست که چار چیز اول بکشاید یکی نرخت سلطان دوم
 صحبت عالمان هم شایع و خوان چهارم نوا ستوده زبان قول حکیمی دیگرست که چار چیز مرد را بچار چیز بر توکیالی بر
 گوشش با سایش خیشتن در بر بزم قناعت و توانگری قول حکیمی دیگرست که چار چیز حکومت رازیان دارد
 صحبت با نیکان در اسے زدن با زنان و خنده کردن با دونان و راستی بودن بر فساد و فسادان قول حکیمی
 دیگرست که چار چیز نشان ندادنی است دوستی نمودن با مفسدان و صحبت کردن با ابلهان و صحبت پذیرفتن از
 با فسادان و مشورت کردن با زنان و دیگری میگوید که چار چیز نشان خوار نیست غرور است اخلاق مردم را

برگشتن و با آمد میان بخیلی کردن و از نا کسان طمع و دشمن دیگری میگوید که چهار چیز چهار چیز بر دو خا بنی
 سلامت نکو کاری بفرمان دست فراخی بهتری و شکر گزاری با نرونی و دیگر گوید چهار چیز چهار چیز بر دو خا بنی
 ناسپاسی نعمت را باید از قوت را کاملی دولت را مزاج آبرو را از دیگری میگوید که چهار چیز رفته باز خاید قضای فتنه
 سخن گفته تیر انداخته عمر در باخته دیگری گوید که چهار چیز است که در راست گرداند دشمن خدا رخصت ناسزاوار
 و ام بسیار عقل بیشتر دیگری گوید چهار چیز علامت بخیر است بردوست نازز موده شمار کردن و از دشمنی و دشمن
 چشم و فاد دشمن و از دشمن این بودن و با کوه صحبت نمودن دیگری میگوید که چهار چیز از افراد مردم را در دنیا
 آنگاه هر شب با زن نزدیکی کردن و هر روز صید با ختن و هر دم شراب خوردن و هر وقت قمار کردن و دیگر طبعی
 میگوید چهار چیز دلیل بزرگویت علم را عزیز داشتن و جواب با صدا بآدن و باستان تدبیر کردن و دیگر اینگونه
 دفع کردن دیگری میگوید که چهار چیز دلیل نیکو انجام است بلاد و ستان یاری کردن با دشمنان و از امان نمودن
 آتش مرض فرو خوردن سخن تن فرو گشتن و دیگر حکمی میگوید چهار چیز ستوده است بلاد و ستان موافقت کردن
 با دشمنان پسر کردن خشم فرو خوردن و کار بشورت کردن دیگری گوید چهار چیز نشان دولت است راست
 دشمن در از خود کبسی نمودن در نیکی مردم سی کردن و دیگر از خود دور داشتن دیگری میگوید چهار چیز علامت
 نیکبختی ست راستی در اقوال نیکویی و فعال کوشش در کسب مال فراخ دستی با اهل عیال دیگری گوید چهار چیز
 مرد را عزیز سازد ساختن با قناعت کار کردن بشورت خشم فرو خوردن بقدرت تدبیر بسن در عاقبت مقیار
 است اگر زاده خواهی در نیند نامشخ فریدالدین عطار نظر کن فقط مطالب چهل و دوم در وصایای
 شیخ عبدالخالق غنی وانی و خیره بدان که حضرت شیخ عبدالخالق غجدانی با پسر خود میفرمودند که
 وصیت میکنم ترا ای پسر من بعلم و ادب و تقوی در جمیع احوال بر تو باد که بتبع آثار سلف کنی و ملازم سنت و احسان
 باشی و حدیث آموزی و از صفیان جاهل پرسیزی و همیشه نامه بچاعت گزاری شریک که عالم و مؤمنان با
 در طلب شهرت مکن که شهرت آفت است و نمیشی میشود دائم گناه باشی در قباله نام خود نمیشی که
 قضا حاضر میشود و همان کس میباشی و یوصایا مردم در میان با ملوک ابغای ملوک صحبت مکن در خا فاه نشین تو
 سماع بسیار مکن که سماع بسیار شاقی پدید آرد در وقت و بسیار سماع دل امیر اند و بر سماع و بسیار مکن که سماع را احسان
 بسیار و کم گوئی و کم خورد و کم خب از خلق بگیر و همچنانکه از شیر بگیر و نذرند و ملازم جلالت خود باشی و با مردان زن
 و مقبلمان و تو نگران و عامیان صحبت مدار جلال خور و از نشیبات پرسیز تا توانی زن نخواه که طالب دنیا شود

در طلب نیادین بادی بسیار بخند و از خنده متعنه چنان بکن که خنده بسیار دل را میراند و باید که در همه سیم
شفقت گری و پیچ پرور و خیر شمری ظاهر خود را بسیار که از ایشان ظاهر از خرابی باطن است و چنانچه محاوره
بکن و از کسی چیزی نخواه کسی را خدمت بفرماید مثل آن را با مال دین و جان خدمت کن و بر افعال ایشان نکار
کن که منکر ایشان بر نگاری نیاید بنیاد اهل دنیا مغرور بشود باید که دل تو اند و بکنین شاه و بدن تو بیمار باشد و تو
گریان و عمل تو خالص و دعای تو بضرع و حاجت تو کند و رفیق تو درویش و نایه توفیق و خانه تو مسجد و منور تو حق سبحا
تعالی باشد و در خانه فضل الخطاب است هر یک که خواهد بیارگاه بزرگ رسد بد و چیز موافقت نماید خشم فرو خورد
و ادب نگاه داشتن و در رساله محبوبه است راه حق سبحانه تعالی و خصلت است صدق با حق و رفیق با خلق و بعد
هر روزه از موجودات است بجز سبانه آیا پیچ راه نزدیکتر و بهتر از آن نیست که راحتی بدل سلمانی رسانی و نیز
درین کتاب است که چهار سخن از چهار کتاب خداوند سبحانه برگزیده آمد برای کار بستن از توبت من قف شیخ
داز انجیل من اعتزل سلم داز زبور من همت بخا داز قرآن من یتوکل علی الله فوجبه انق و صایای
شاه بر کات الله او پس حسنی و اسطی که بفرزند ان خود شاه آل محمد و نجاست الله
و ر آخر کتاب چهار انواع نوشته اند ای فرزندان باید که مشغول بیا دانی باشید و بکشف
و سلوک الفت نمایند و از مقام خود را جنبش ننمایند و بخانه مخلوق و مردم دنیا نروید و زیارت قبول و دیدن عالمی
که دلی داشته باشد یا آنکه ظاهر او بدین و دیانت آرسنه باشد البته روید و دیدن او را سعادت کونین دانید
بسیج کاری و مطلبی کسی و بجا کم رجوع نکنید که سازنده کار را کار ساز است و جسته الله برای کار خلق با هر کس تعلق
و بجا جت نمایند که ثواب است روزی و حاجی باین و عاجز برای کاری بخالفت کرد و در گذر کرده شد اکثر غریزان
با او ملتجی شدند قبول نکرد و گفت اگر فلانی هزار قوه نویسد از نیکی کار دازان کار بگذرم آنهمه غریزان باین محتاج
الی الله که انسانی رفته زیستن در آن و جبه پیش کردن لاچار شده این بیت نوشته فرستاده آنکه خسار ترازا
گل و نسیم و دو جبه و آرام تواند بین کین داد و بخواند و باز آمد و موافقت نمود و بهر حال در یاد او باشد بکن
حضرت االی الله و لا تقنوا من رحمة الله و توکل علی الله بر دل جان در زبان جاری دارد بطریقه ظاهر را با اسلوب
لار و لا که پیش سازید و شعار دین را بقیه و تکلیف هر چه گفته آمد در این جبه و دانی سبیل اناری جهاد
اکبر همین است که خود را از آنکه بدینند که آرام نیابند مجار به بانفس کنید و بجه رجوع نشوید و با خلق هر گز عین نکنید
و بنده محتاج نشوید به باغ مزاج حاجت سر و ضرورت بد شمشاد خانه پرور را از که کمتر است نصیحتی گشت

یاد گیر و در عمل آرد که این حدیث نیز بر طریق تمییز پادشاه مجبورستی محمد از زمانه سست نهاد که این مجوزه محروس
 هزار دانا دوست علم مقصود علم و عمل پیش گیرید و بران خور و نشوید و از روی آن کنید که چشم گریان دلی بریان و
 عمل حاضر اجابت دعا و رفاقت درویشان و سکن مسی و راه دروگان و اخلاص حال از زند دانی و از فیض عالم نیامی شود
 آمین همدین بودم که دل بامن عتاب کرد و جانی بیج و تاب نمود مطابق قول مشهور که خود نصیحت و دیگران را نصیحت
 ای نامور موروث سفید رنده دولت همچنان سیاه است طاهر است آراسته و باطن تو بتو این بر کار خود بنشین
 و بر حال خود غم و اطمینان که ام حسنه از تو سر زده که دیگران را نصیحت پیش می آئی و که ام عمده را سر انجام داده
 که ارشاد سفیر نای بسر آشن وقت را از دست داده بنشین پس کار دیده بر دوزخ از دور و فراق خودی
 این گندم نای و جو فروشی تا چند آنچنان باش که مینای و آن چنان ناکامی باشی چون نیک گارستم از آن هم
 تیرم کردل گفته آه صد آه وقت غریز رفت بیا تا قصا کنم به عمری که بی حضور صراحی و جام وقت بگذری
 شباب رفت و بچیدی کلی عشق و پیرانه سکران سون تنگ نام را بدی پس کردم و تو بنمودم و خوش نشستم بچش
 و خروش آمدم باز بوش رسیدیم بخت و کرمه بخرج الحی من است من فهمم فهمم استی مطالب عمل و سبب علم و
 احادیث و اقوال و لایا که مشتعل بصباح مست و نیند با حکایتی عن الله تعالی اوحی الی موسی
 علیه السلام الی وضعت سبعة اشیاء فی سبعة مواضع والناس طلیبون فی الدنیا کیف یجدون الی وضعت الی
 فی الجنة والناس طلیبون فی الدنیا کیف یجدون و وضعت استجایة الدعاء فی کل کمال والناس طلیبون فی کل
 الجرام کیف یجدون و وضعت النعمة فی ترک الدنیا والناس طلیبون فی ابواب الاسلام کیف یجدون و وضعت
 الدرجة فی التواضع والناس طلیبون فی التکبر کیف یجدون و وضعت الثوة فی الجوع والناس طلیبون فی الشبع
 کیف یجدون و وضعت الغناء فی القناعة والناس طلیبون فی الجحش کیف یجدون و وضعت فرموده پیغمبر علیه السلام
 معاذ ابن جبل اوصیتی که جامع جمیع اخلاق نیکوست یا معاذ اوصیک بتقوی الله و صدق الحدیث والوفاء بالعهود
 و اداء الامانة و ترک الخیانة و حفظ الجوارح و رحم الیتیم و لین الکلام و بدل الاسلام و حسن العمل و قصر المال و لزوم الایمان
 و النفقة فی القرآن و حب الآخرة و ابغض من الحساب و خفف الجبل و ایاک ان تسب حکیمان او تکذب صدقا و قانوا
 تطیع طالما او تعصی امانا عا دلا و تقشوا رضا و صیک بتقوی الله عند کل حجر و شجر و مدر و ان نحدث لکل فی سببه اسریا
 و انکم نیت بالعلانية و بالکمال و بتم عباد و دعاهم الی مکارم الاخلاق و نیز فرمود علیه السلام من اصاب حقی ما شترتهم
 و هو سبب بحسب ما بهم و ان لم یعمل باعمالهم و فرمود علیه السلام من را که سنگم نکند از فلیضیه بیده فان الله یطع فی سببه

فان لم یستطع مقابله ذلک ضمنت الایمان ونیز فرمود انضحک فی المسجد بطلته فی القبر و انضحک الکثیر بحیث یقلبك من
 علیه السلام کم فی الناس کما حدیث الناس عند خیر الناس عند نفس شر الناس و فرمود آن حضرت علیه السلام از
 انس بن مالک یابنی ان قدرت ان تصبح نوسی لیس فی قلبک غش لاحد فافعل ثم قال یابنی ذلک من سنتی من
 احیا سنتی فقد احیا من حیاتی کان حی فی الختم لیس انکابا یبیا یی بن سنت صوفیکرده اند از آنکه غش سبب
 محبت حیات و محبت رحمت و منزلت است و ایشان زنده کرده اند و این امر فرود گذشتند آنها را با اهل آن پس پاک شد
 سینه های ایشان از غش و صبح و امسوا و لیس فی قلبکم غش لاحد این چه نیکو شرفیست که خبر داد بان حضرت
 علیه السلام و حق آنکه احیا این سنت کرده است و در خبر است که فرمود حق تعالی یا ابن آدم نور نیست با قسمت یک
 اجبت قلبک و بدینسان فصل الیک با قسمت یک انت محمود و دلویم ترمز با قسمت یک است طاعت علیک الذی یباحی تر کن
 فیها کرضی العیش فی البریتهم و عزتی و جلالی لا تنان منها الا ما انتمت لک و انت عبد مذموم و الیه الاشارة بقوله
 رضی الله عنهم و قد اعتمد فرمود علیه السلام المؤمن حافظ المجد و دائم الفکر کما مل العقل قلیل الاکل لطیف اللسان
 حسن الاخلاق قلیل الضحک کثیر البکاء و دائم الحزن قلیل النوم کثیر الذکر دائم الخوف قاتل البوس تارک الشهوة یحیی
 الشیطان یوافی الرحمن ذاب فی الینار اغرب فی الآخرة ابله فی امور الدنیا لیس بامور الآخرة مشغول یعویب نفسه
 فارفع من عیبه بالقرآن و حدیثه انصاحون جلوسه الله تعالی انفسه طمأن بوعده الله مستقیم بامره نجات من لغو
 و فرمود آن حضرت علیه السلام سکار هم الاخلاق سبعه عشقک من ظلمک عطاک من عوکل و وصلک من طمک
 و احسنک من ابصار الیک و یحتملک من غیبتک و یستغفرک من عاکک و یحکمک من غیبتک فان اصفاهم فرمود
 علیه السلام یتبع المؤمن ان یکون عیشة کعیش الکلب فی عیشة و خصال حمیده الاول ان یکون فقیر الیس له شئ
 و الثانی ان الارض بساط له و الثالث ان ضربها جبهه لیس له راجع راضیا یا یدفع الیه صاحبه النجس
 ان اکثر ظلم البکوت و السادس یحفظ راجع حاجه لا یتنام و السابع اکثر الاوقات جائع و الثامن لیس بمقدار
 الحلق و التاسع یأخذ العدد و یتبرک المصدقین و العاشر اذاعات لم یسبق فیه المیراث صدق رسول علیه السلام و فرمود
 خذ ایضا من حریة علی الدنیا کما انما صبح ساخطا علی من دخل علی غنی فتواضع له من اجل غناؤه و سبب ثلثا
 و ینبذ من رضی عن الله لیس من الرزق رضی الله تعالی عنه قلیل من لعل یا ابن آدم انت با تکرار لا تعقل طیف
 تطلب علم بالاکمال و فرمود علی رضی الله عنه ارکان الصلوة اربعة الصلوة و الحکم مع الغضب و انصحه
 مع العداوة و الاشیار مع الحماقة و یزید رحمة الله علیه کور غیبت است که آنچه از تو بدیدگان رسد از احسان

اهلما فی اساجد و نمازینما فی مجلس العلم و الثناء فی تلاوة القرآن و الرغبانی اذان و خامسها فی المتعارفون و هم و خبرت
 اذ اتممت فی الامور فاستمعوا من القبور و قول حضرت ابی بکر رضی الله عنه لطلحات خمس السراج لما نس
 حب الدنيا طلحة و سراج لیا الشوی و الذنوب طلحة و سراج لهما التوبة و القبر طلحة و سراج لما كلمة لا اله الا الله محمد رسول الله
 و الآخرة طلحة و سراج لما عمل صالح و الصراط طلحة و سراج لما یقین و قول عمر رضی الله عنه است خست نفر ایل الجنة
 صاحب العیال الرضة الراضی عنها زوجها و المتصدقة مهرها علی زوجها و الراضی عنه ابواه و التائب من الذنب هم
 و حديث ست که هر کس عمل کند برین چهل حدیث و بر پشت درآید و باینها محشور شود و آن نیست ان تؤمن بالله
 و الملائكة و الکتاب و النبیین و البعث بعد الموت و الیوم الآخر و بالقدر خیر و شره من الله تعالی و تشهد ان لا اله الا الله
 و انی رسول الله و تقیم الصلوة و ترقی الزکوة و تصوم رمضان و تحج البیت ان استطعت و تصیة اثنا عشرة رکعة
 فی کل یوم و ليلة و تسبیح سنی و ثلاث رکعات الوتر و لا تشرکک بائس و لا تقن و الدبک و لا تأکل الربوا و لا تشر
 الخمر و لا تزنی و لا تخلف بالله کربا و لا تشبه شهادة الزور و لا تتبع الهوی و لا تعتب باخاک و لا تعذب المحنة و لا تل
 لای یا سواشی فیحی بذک عاک و لا تلعب و لا تلعب مع اللاعبین و لا تغفل بذات غیر و لا تطول ترید غیبة و لا تخرق
 و لا تاسن عقاب الله و لا تشتر بالنعیمة بین الاخوان و تشکر الله تعالی علی کل نعمته انعمها الله تعالی علیک
 و تصبر علی البلاء یا و المحصنة و لا تلعب من حمت الله و اعلم انما یصیبک لم یکن یخطک و انما یخطک لم یکن یجیبک
 و لا تعرض بخط الله برضی الخلق و لا توش الدنیا علی الآخرة و اذا قصصک فجوک المسلم فلا تجعل علیه انظر الی زوجه
 الی من فوقک و فی امر دنیاک الی من هو قبل منک و لا تکذب و لا تخاطب سلطان و روح الباطل و لا تأخذ به و اذا
 حقا فلا تکتبه و اذ بک و اولک و علمهم بانفیهم عن الله تعالی و یقر لهم حسن الی جبرانک و لا تقطع آثارک و صلهم
 و لا تقن سلما و اکثر التماثل التبیح و التحمید و لا تدع قراءة القرآن الا ان تكون جنبا و لا تخلف عن الجمعة و العید
 و النظر الی ما یضر نفسک انتی ثواب یاد کردن این چهل حدیث و عمل کردن بران بسیار و حدیث آمده است و قول
 حضرت بایزید سبطی است که طلبت نور العین فوجدتها فی قیام اللیل فطلبت حلاوة العبادۃ فوجدتها فی ترک الدنیا
 و طلبت الحیاة فوجدتها فی ترک الفضول و طلبت الرزق فوجدتها فی طلب العلم و طلبت الدرجات العلی فوجدتها
 فی طلب الخلال و طلبت الجنة فوجدتها فی العبادۃ و طلبت الحکمة فوجدتها فی ترک المعصیة و طلبت اسلامه فوجدتها
 فی البرة و طلبت الموانسة فوجدتها فی قراة القرآن انتی نقل است که شخصی قصد سفر داشت از حاتم مهم و حیات
 وی گفت قدس سره اگر باز بخوابی خدا تعالی ترا نیست اگر براه بخوابی که اما تبین ترا نیست و اگر عشت میخوابی

مرگ عزیزان ترا بس است و اگر بس میخوای قربان و کلمه طیب تر اوست و اگر کار سیاهی عبارت حق ترا بس است
و اگر در غلط میخوای یاد مرگ ترا بس است و اینها که ترایا دهنودم اگر پسند نیاید و درخ ترا بس است و فعل سفا که مادر و ن
شفیق بلخی را طلب کرد و گفت مرا پسند می ده وی گفت ای امیر منوگمنان خدا را مرا بس نیست که آنرا در درخ خوانند بزرگواران
آن سر کرده است و ترا سه چیز داده است که بدان بهیچ چیز خلق را از درخ داری مال و شمشیر و تازیانه باید که بمال
نافه محتاجان کنی تا بسبب نظر ایا تمام شهرها را بکنند و ظالمان را بشمشیر قمع کنی و ناستان را بتازیانه ادب کنی
اگر چنین کردی تو و هم خلق نجات یافتند و اگر بخلاف این باشی تو پیش از همه بد درخ خورای رفتی و دیگران در پس
انتهی قول حضرت شرف الدین یحیی میری است که ای برادر حکایت دی و سپهر را معلوم کرده که کان الله و علم یمن معش
و قعه فرواشنیده که کل شیء مالک الا وجه و حال ابرو خوانده که کل یوم میوهی شان اگر پیش و پس رو گذر الامرن
قبل و من بعد اگر بالا و شیب روی شد مافی السموات و الارض اگر چپ و درست نگری الا ان کل شیء تحت خط اگر برون
و درون نظرتی هو الظاهر هو الباطن اگر سر و پا طلب کنی هو الاول هو الآخر است انتی و بد آنکه پیر کیه او را خردست
چشمه ایست که آب ندارد و جوانی که او را ادب نیست دیده ایست که نور ندارد و توانگری که او را احسان نیست
و شقیست که میوه ندارد و صاحب جمالی که او را حیای نیست طعایست که نمک ندارد و سلطانی که عدل ندارد و ابرست
که باران ندارد و انتی قول حضرت شیخ فرید شکر گنج است که چهار چیز بچهار چیز رسانند به بقوی و قناعت بقینا و صبر
بمحبوب و کوشش بمطلوب چهار چیز را خدا دشمن دارد یکی آنکه سوگند بسیار خورد و دوم آنکه فقیر حیل انگیز باشد و سوم
آنکه سلطان جابر باشد چهارم آنکه پیری زنا کند و چهار چیز مضر ملک است باشد بیداد امیر و غفلت وزیر و خیانت
دبیر و قوت شدن امیر و چهار چیز را بر دشمنی نعمت را و بیداری قوت را و بیکر محبت را و کمالی نیاز را و چهار چیز
بچهار چیز استقامت دارد ملک بجلد و عین بنیت و نعمت بشکر و دین بقوی و چهار چیز را بار آزدکی بخراج
برسودنی گذشت و اسراف بدرویشی و کبر بدشمنی و خشم بدشپاری گذشت و چهار چیز قابلیت بازگشتن ندارد و قضای رفته و سخت
و تیر انداخته و عمر گذشته و چهار چیز از چهار چیز خیر دعداوت از حسد خواری از بجا جبدائی از استخفاف و خصوصیت از
مزاح و چهار چیز مردم را در کاهش اندازد جمع کردن مال و کثرت عیال خواری سوال و بیفایده کردن قال چهار چیز
مردم را در فضیلت اندازد محبت اهلان نصیحت احمقان و مشورت زنان و صحبت ببدان و چهار چیز را بر کبر گذارد
پیش بدی با و ز سدی خشم دوم طیبت سوم کمالی چهارم شتابی و چهار چیز اندک باشد اما بسیار نماند یکی دشمن دوم
تربش سوم بیماری چهارم قرض و چهار چیز از همه بهتر اند اندک قال و مال حلال معونت بنادر رعایت همسایه چهر

مردم را خوار کند صنیعه را ای و کثرت اعتقاد و عواری در حق تعالی است و کما تباری نیست و چهار چیز مستحق دوزخ است یکی عشق دوم
جودانی سوم مال چهارم شراب و چهار چیز نشت تر باشد بخوبی از بزرگان بلی شرفی از زنان و دروغ از حاکمان و یکی
از عالمان و چهار چیز دامن دنیا است یکی عمارت و دوم تجارت سوم صناعت چهارم زراعت چهارکس از اهل آتش نشانی
اول میری که حق خود سازد و ادعیت نهد دوم حاکمی که حکم بر حق نکند سوم کسی که اجرت مزدوران تمام ندهد چهارم
خواج که در حق بندگان در غنوزاری مقصور نماید و سوم که این چهار چیز دانند گویا که چهار صد علم داند یکی شکر بدارد دوم خلاق
خوب سوم دوستی با خدا چهارم مشرم از خلق و چهارکس از علمه دشمن دارد یکی بخوبی دوم متکبر سوم بسیار خوار چهارم فاضل
کسی از لقمان حکیم پرسید که تو از شبان کوه و گوسفندان چه آینه می بینی در وجه حکمت از یکبار رسید گفت از چیزی که
راست گفتن دوم بیشتر خاموش بودن سوم از صحبت بدان احترام کردن و چهارم کمتر ابرو بر دهن مردت باید کرد
یکی آنکه بتو یکی کند پیش از نیکی کردن تو و دوم سخن تو بگوش بشود سوم در مصالح کارهای خویش متوجه نما و کند چهارم
بی سبب تو آید و با تو دوستی کند انتمی قول خواج عبد الله الصاکر است که هر که ده خصلت دارد از دنیا و آخرت کافور
سازد با حق بصدق با نفس بقره با خلق بالانصاف و با بزرگان بخدمت با خردان با شفقت با درویشان بخاوت
با درویشان بنصیحت با دشمنان بحکم با جاهلان بخوشی با علمای تجاوز افغانی دیگری گوید ای عزیز سر را به عمر خود منقسم
شمار و نجات از نفس خود در عبادت بوی و در هر وقت مرگ زایا و دار و نادان را از زنده بمان و نفس امر داده و
زیرا به جاهل اعتقاد کن و خا به ناسی را سر را به بزرگان و در هر کار یاری از حق طلب و از دشمن دوست نما خازن
و از نادان مغرور اجتناب کن ناشنیده و نادیده مگو هر چه گوئی از راه مصلحت گوئی عیبش محجوب و عیب خود
بنیاباش و قول از برستی باز نگیر و در جواب تحویل کن تا سپرسند مگو تا بخوانند به و آنچه خرید و مفروش و آنچه نهاده
بر بگیر تا گزیده کرده بشمار در دل را باز بچیه و بویسمار در زمان بهتر از پیدا باش و نان به کس مخور و نان خود را از کس
در لغ بردار از فرمان نفس خازن و دشمن حقیر را خوار بمان نباشناخته بهم سفره مشوا اندک خود را بهتر از بسیار دیگران
دان و غم بهیوده مخور و دوستی خدارو گرم آزاری دشمنان خود را از حال خود خافل ساز سعادست و نیا و آخرت در
صحبت دانا بمان دان و از نادان دامن فرایم کش سخاوت پیشه کن فقر بفر کن و محبت درویشان گیر و حکم خدا
را منی باش نیکی جو کم آزار باش آنچه بر خود و انداری بر دیگری روا ندارد اگر شادی خواهی رنج کش اگر افسردگی صبور
باش تو وضع پیشه کن و از خود لاف مزن و کوفی کن تا بدل یابی دل کس را بجن سخت رنج مکن بنده حریف و پشیمان
و فرقیته غفلت مشغول بمانیت دان و تند رستی را غنیمت شمار و بزرگان بهر ارد دست کم و دین دشمن بسیار زانو

مردم نوگین و امم کیر حرمت خاندان قدیم نگه دار و توبه نگاری فخر نمکن و از معصیت دور باش و مردم را از توبه
 همان گویی که در حضور توانی گفت نیازمندان را منزه نش کن و در ویشان را نماند بگردان حاجت برآورده
 محتاج را کار بزرگ آن نگوید خود را بهت بزیان بسیار و مردم را در کج خلقی راجو دانید و اگر گردان و بگم نمی
 شادی ستاد و دفا از جواهران طلب و دید انگر پنج مردم از بهر خیریت از وقت پیش خواهند و از قنبت پیش از آن
 از خوشی چون روزی تو از دیگران جداست پس این همه سخت پیوده چو است مهر از کیسه بردار و بر زبان بنه و مهر از
 دنیا بردار و بر ایمان بنه خوش عالمی ست نیستی هر جا که ایستی بگویند کیستی اگر درائی در باز ست و الا خدا بای نیاید
 دنیا را اگر دوست دار که به ما بماند و اگر دشمن دار بخور تا نماند و اعتماد را نشاید حال غنیمت بدان که دین یار بدسترس از
 کسیکه ترسد اگر بر آب روی خبی باشی و اگر بر هوا پری گسی باشی و اگر کسب باشی دل بخلی منبذ که خست گردی
 دل بخت منبذ که رسته گردی ای درویش در عبادت مبر کن که محنت دنیا بسر آید و تخم عبادت به بر آید و بخت از بی بد آید
 قول یحیی معاذ است که توبه بضع را علامت سه است کم خزون از بهر روزه و کم خفتن از بهر نماز و کم گفتن از بهر فکر
 حق تعالی انتی از کلام شیخ اشوع حضرت شهاب الدین سهروردی است که بپیر خود بطور صایا فرموده بودند ای پسر
 وصیت میکنم تا بتقوی و ترسیدن از خدا اولاً غم گرفتن حق و اتکا بر حق رسولی علیه الصلوة و السلام و حق والدین
 و حق شایخ تا راضی شود و از توفیق تعالی و نگاهداری از تعالی را پیمان و آشکارا و مکرر از قرآن را طاهر و باطناً
 سر او تلاوت و بخوان با فهم و تدبر و اندیشه و اندوه و گریه و رجوع کن بقرآن در تمام هنگام چه قرآن حجت خداست
 بر خلق وی و نگاهدار حق قرآن را و عدل کن از علم یک قدم و بیاموز نفقه را و شبان از صوفیان جاهل عوام این
 درنگ کن این بازار را و عابدان قاریان بازاری و چیشیان زودین اند و این نشان چنین لازم گیر بر خود دست را و بخت
 اهل توحید را و جنبان از بدعات چه هر بخت فداست صاحب باش چنان غنی ست و زنان اهل عیت دنیا و مردم
 اهل هوا چنان مصیبت می بردین ترا و قانع باش از دنیا باندگی لازم گیر خلوت را و اگر یان شب بخواب با خود و خود
 حلال که کل حلال بخت بخت است مکن حرام را که مکن حرام موجب است در قیامت و پیش حلال را تا با بخت
 لذت ایمان و عبادت را و باش از ان اولیا و فراموش مکن حاضر شدن خود را و بر کوه و دریا و کثرت نماز شب
 روزه و روز را و خلف مکن از جماعت و شبان امام و مؤذن و طالبی بایست مکن کطالبی بایست فلاح نیاید
 و مناسبت شهادت خود را و قبایله و حاضر نشو مجلس قضاة و سلاطین را و وصی شبان و بکر تیر از مردمان چون گوسفند
 از شیر و لازم گیر خلوت را تا باقی ماند وین تو و اختیار کن سفر را تا غار کنی نفس خود را و نگاهدار و نگاهدار و نگاهدار

بقول ستاینده خود و عمده خود بقول نکو سپیده خود و جهان باشد که روح و ذم نزدیک تو کیسان گرد و تو نیکو خواست
 با همه مردمان و لازم دارد تو وضع را که در جبر است که یک توضع که بر آید باشد که در این حد منزلت او را و هر که
 تکبر کرد مردود گردانید منزلت او را لازم گیر (درب را در جمیع احوال با هر نیکو کار و بد کار در رحم کن بر حمله خلافت و نظر
 کن با اینان بچشم رحم و شفقت و خنده بسیار کن که خنده بسیار ناشی از غفلت میباشد و میراننده دل باشد و
 این میشناس از مکر خدا و از امید میشناس از مهر ربانی او و زندگی کن در میان خود و در جای پسر تر کن نیا کن که بسیار
 دنیا موجب بر بادوی دین است و لازم گیر روزه و نماز را و باش در فقر یا کسره و یا بسیار سبکدوش با او است و حق
 و زنده و فقیر داننده و علم حاصل کنند و از جهال صوفیه و خاوم باش شیخ را با مال بدین وجه و بهشت و کام
 قلوب ایشان را و سیرت ایشان را و اسکا کن بر ایشان چیزی را اگر آنکه باشد آن چیز محالند جماعت که
 منکر مشایخ و مراجع نیابد و در مشوره مردمان خود را در بسیار و ذخیره کن چیزی را برای خدا و باش با سخاوت نفس
 و دل بخرج کنند و باش آنچه نزد خود درازی و دور باش از بخل و کینه و طایر کن خال خود را با خلق و آراسته
 کن طایر خود را که آراستگی ظاهر از خرابی باطن است و اعتماد دارد بر وعده خدا در امر رزق خود که می همان رزق
 هر چنان در دست و نماند و با من از جمله خلایق و نفس کن با ایشان رزق گوید که حق سواد جدی از بخل و لازم
 بر خود و محاسبه نفس خود را و باش خیر خواه و خیر خلایق و رفع رساننده ایشان و کم کن ملوک شهر است و شوق راد خود
 مگر وقت نفاق و مکر و گرفت ضرورت و محسب گشته گام علیه خواب بسیار نشین و سماع که بسیار نشین و سماع
 میراد و نفاق را می میراند دل را و اسکا کن سماع را که اسکا بکلی بسیار اند و لایق است سماع مگر کسی که دل او
 زنده است و نفس او مرده و هرگز نیست همچنین لازم است بروی که شغال کند نماز و روزه و او را و باید که باشد
 دل تواند و نهنگان تن تو بسیار و چشم تو شکبار و عمل تو خالص عای تو با جهل بسیار و جاهت تو کند و رفقای تو فترا
 و خانه تو مسجد و مال تو فقه و آرایش تو زبد و منس تو پروردگار و برادری کن مگر کسی تا آنکه نیایی در کوچه
 خصیت کی آنکه اختیار کند فقر را بر غنا و عمل او بر علم و اخلاص را بر دنیا و دل او بر عز و دنیا باشد مگر آن را در زمان
 و آشکارا داده باش بر موت ای پسر فریبند به ترا و دنیا و تازگی او و باشی روز و شب آماده بر آن
 کوچ ای پسر لازم گیر خلوت را و تنهایی را و شکسته دل باش از خوف اوتعالی و زندگانی کن در دنیا چون غریب
 و مسافر و بیرون شو از دنیا چنانکه در آمدی در این چینه دلی که نام تو در قیامت از اشتیاق است تا نشیند از تنهایی
 مطالب عمل چهارم در میان حقیقت نفس بر آنکه نفس انسانی را در قرآن مجید سه صفت موصوفه کرده اند

آثاره و تواتر و مطبوعه امارگی صفت نفوس کافران و گناهکاران است که از شوق و گناه باز نمی آیند و نفس ایشان هر وقت
 بکارهای بد میفرماید و لو آنکی صفت نفوس گناهکارانی است که بر سر خود دست میکنند و باز از کباب خود را بلامت میکنند
 که چرا که در دهم و پنجم و مطبوعه صفت نفوس انبیاء و اولیاء و صالحان است که در ایمان و طاعت و ذکر و فکر حق طمیان دارند
 و گناهکش و داعی و خطرات معاصی ایشان را فراموش حال کند و اوقات نمی گذرد و بعضی گویند که امارگی صفت دلی هر نفس
 است که در وقت غلبه شوق و غضب بر خلاص حکم عقل شروع ظهور می کند و او آنکی نیز صفت نفس است چون نور در
 بر صیقل قوی میگردد و حضرت خواجہ حسن بھری فرموده اند که بعضی نفس را در قیامت بواسطه باشند و خود را بلامت کنند که
 اگر طاعت کردند چرا بیشتر نکرند و اگر معصیت کردند چرا نکردند و هر چند در اصل وقت این ندادن است و نه کام فرغ
 اکبر است که روز قیامت خواهند آمد اما نمونه آن در وقت مرگ ظهور می نماید چنانچه از عبد الله بن عمر روایت است که گفت
 از پیغمبر علیهم السلام شنیده ام که چون مردی ایمان را بطل میبرد بر سر بالین او فرشتهای نیک نظر خوش لباس و عطر
 می آید و میگوید که ای جان آرمیده بحق براجت و آسایش بیرون آئی که از تو خدا تعالی خوشتر دوست جان من
 است و ای تمام بیرون آید و عالم از بوی خوش او مظهر میگردد و درشتگان او را در جامهای حریر مظهر میگردد و دروازه
 آسمان گشاده میشوند و در بانان انجامر حبا گویان استقبال می کنند و بر آواز فریاد میخوانند و او را از زیر عرش می برانند
 تا حق سبحانه تعالی سجده کند و حضرت میکائیل فرمان مینماید که آن جان را در مقر جانهای مومنان و نیکوکاران
 برده داخل نمایند و گور او را فراخ نمایند تا راحت و آسایش با و برسد و او را بگویند که بار ارم بخشید تا تو عروس که او را
 کسی در خواب نمی کند و بر عکس اصل معالجه را جان کافران واقع میشود و بعضی نوشته اند که نفس چهار قسم است اماره و لوا
 و مطمئن و طمعه و تزکیه اینها بی فنا حاصل نمیشود و فنا یعنی عدم شود و تا غایتی که عدم وجود گردد و شخصی دعوی فنا
 پسندند حلوا چه مزه دارد گفت شیرین گفتند هنوز فنا حاصل نشد پس تزکیه اماره چهار قسم است اولی و آخری حلی
 و خفی اولی از کسی برنجیدن و آخری از حکومت نفس بر بدن یعنی اعانت که بگوید است ماند از کسی نخواهد و حلی آنکه آنچه
 بر خود نپسندد بر دیگری نپسندد و خفی آنکه ظن بد بر کسی نبرد و هر چند که ظلم با او رسیده باشد چون این تزکیه حاصل شد
 مطمئن گشت اگر تمام حاصل نشده بواسطه است که برنج است میان مطمئن و اماره عرض نفس از خدا راضی شود و بی مطمئن
 راضی نمی شود و تزکیه مطمئن نیز چهار قسم است اولی آنکه تمامه خود را در همه کار بجای و مثل بیت در دست غلغل تا جاکه
 خدا بداند و آخری آنست که یکدم بی او سجاده تعالی طمیان نپذیرد همیشه مستغرق جمال او باشد و حلی آنست که طمعه
 در چشم کار را بطریق شریعت وارد و مخصوص کسب و الهی و انقضای خیر خنی آنست که همه وجود حق داند و مرآت این عین را

همیشه صیقل زده و جب ازین و مرشد بکثرت ذکر و مراقبه و کم خوردن و کم گفتن و کم امینش با خلق کردن و شل
 با جوج با بوج با هم زیاده و خود پرستی متعبد با نه شصت را یک سبب تزکیه میشود و جز بعایت الهی در تزکیه اولی کشف کوئی
 و در ثانی کشف مراتب شیبی و در ثالث کشف مراتب غیری که نهایت اولیاست و در رابع کشف مراتب تقدسی که
 نهایت انبیاست پس تزکیه اماره از امارت گیس و تزکیه لوازمه از دید و تصور و تاسع خوردن از ضائع شدن و دهم
 در اعمال و تزکیه طمأنینه از خطرات پریشان و تزکیه طمأنینه از کشف اختلافات شریعت لیکن نزاکت را در زیادت و
 اعتقاد کم تا آنکه انبیا را مطمئنه اباست لیکن در خطر لغزش دارد و چنانچه رب ارنی کیفیت تخی الهی و یارب محمد
 یحیی محمد ابوی الواسعه می آید لیکن انبیا را کالبرق الخاطف است لغزش نام یابد نه معصیت چون خوردن گندم
 و قهر طلبیدن نوع که این دلالت بر اماره کند و انبیا جاد و مطمئن کنند بخلاف اولیا جاهل انیکه بی عنایت الهی
 کمال میسر نمی آید اکنون از حقیقت روح و نفس و قلب چیزی بگویم بدانکه این هر سه یکی اند و زوایت اما مختلف اند
 پس باعتبار اینکه مبدی حیات است حش خوانند و باعتبار اینکه تدبیر بدن میکنند نفس و باعتبار اینکه اعراض
 میکنند از عالم سفلی و علوی متوجه میشود و بالعکس نیز پس قلب میگویند تفصیل این در کتاب مجمع الفوائد نوشته ام
 اگر زیاده ازین خواهی در آن مطالعه کن در کتاب الحی السنت که غریزی از حضرت شیخ شرف الدین عیسی میر سی
 عرض کرد که نفس حبسیت فرمود که اهل طریقت گفته اند که نفس لطیفه است نهاده شده در قالب آن محل حمله اخلاق بدو
 مملکت است و بیج دشمنی نیست آدمی را بدتر از وی که همه ملاکت آدمی ازین دشمن است چنانچه در حدیث است
 اعدای عادی و نفسک التي بین جمیع کافرانش بیشتر و در توان کرد و در توان را از خویش بلا حول دور توان کرد
 اما نفس کافر دشمنی قویست که دور کردن وی کسی را روی نیست و از شر وی کسی را ایمنی نه اما نفس استیغی است
 که مفر دارند و مانند باشد بعد فرمود که مردمان را اختلاف است که نفس حبسیت هر کسی اقوی است چندا تحقیقان
 این طائفه را و قول است که وی گویند که عینی مودع است در قالب چنانچه روح و گرد وی گویند که صفته است مراقب
 چنانکه روح و گرد وی گویند حیوة و تنفق اند بر انیکه ظهور اخلاق دنی و افعال ناپسندیده را سبب است و این بر دو
 قسمت بود یکی معاصی که اخلاق چون کبر و حسد و خشم و مقه و آنچه بدان ماند پس بر ریاضت این اوصاف را از خود
 توان کرد چنانکه بتوجه معصیت را که معاصی از اوصاف ظاهریست و اخلاق از اوصاف باطنی هم غریزی
 عرض کرد که یا حضرت نفس کسی دیده است فرمودند که از شیخ ابوعلی سیاح نقل است که گفت من نفس را بصورت خود
 دیده ام که نوش گرفته بر درختی است و قصد ملاک می کردم گفت یا ابا علا خود را میخان که من لشکر خدا را میارم

نتوانی کرد و از خواجہ علی محمد نورانی نقل است گفت روزی نفس بصورت ربابچه از گوی من برآمد و منم که این
 نفس است در زیر پا انگندم و لکه مال بگیرم او بزرگ تر و ای تربیت گفتیم همه چیز زخم و زنجیر پاک میشود و نور زیاده
 میشود گفت از آنچه آفرینش من بازگشته است آنچه زنجیر دیگر است راحت من است و شیخ ابوالقاسم که گفته
 قدس سره گفت من وی را بصورت سوسنی دیده‌ام گفتیم تو کیستی گفت من پلاک فاطمان ام و بخت دوستی نام
 اگر من با ایشان نباشم که وجود من آفت است ایشان پراکی خود مغرور شوند و با فعال خود معجب شوند عرض این
 حکایات دلیل است بر نیکه نفس عین است نه صفت و وی را او اوصاف دی را می بینم پیش تماخت و او را بر صفت
 بدست توان آورد این بادیه دشوار جز بفضل عنایت حق و سایه دولت پیرشفق کسی طی نتران که بعد از شیخ
 خواند شعر سرکش از خدمت روشن دلان بدست ما را از کمر مقبلان بدست منتهی مولوی روم میفرماید نفس
 تو هم احوال هم آخر است به احوال یعنی در بین است و آخر یعنی یک چشم و آن چشم ظاهر است نه چشم باطن که آن را
 بصیرت گویند بر کینه ماده جمیع مشرور و فساد نفس است و بسبب طلب چیل و چیم در گناه اشتغال نفس و
 علاج و معرفت اخلاق آن بدانکه نفس در اصل خراب و پندیده است چنانچه در قرآن مجید قول
 حضرت ادریس علیه السلام است که تو ما بزی نفسی ان نفس لا مارة بالسوء هرگاه که پیغمبران از نفس خود بیزیر
 خبر دهند دیگر را کی از نفس اینی باشد پس از اخلاق نفس است صفات ذمیه یعنی بخل و کبر و عجب و ریا و حب
 شیعه و حرص طعام و حرص ثمن و دوستی مال و دوستی جاه و علاج این مرضها جز بخل و ان نفس نیست مثلاً اگر نفس را
 آید خوردن فاقه بردند و آن خوردنی را یکسی دیگر دید و اگر لباس لطیف خوش آید آنرا یکسی دیگر دید و خود مخت
 پوشد و اگر گفتارش خوش آید یا موشی اختیار کند و اگر خاموشی خوش آید بگفتار آید و اگر بیداری خوش آید بخت
 و اگر خوابش خوش آید بیدار باشد همچنان بسیار است هر در آید که راه نفس شناسد بهر طرف که او میل کند از آن
 باز آید و برخلاف آن کند و لفظ نفس مشترک است میان جهانی بسیار کی نیست که نفس است معنی جامع را از
 غضب و شهوت و غیره و در میان صوفیه از همین معنی مراد می کنند و دیگر نفس اصلی خوانند که آن جامع است
 صفات مذمومه را پس آدمی را چاره نیست از مجاهده نفس کارزار کردن با وی شکستن او ازین نسبت که مجاهد
 علت مشاهد و میگویند تا مرید بکنیف بود و مبتلا است دلیل است که راه حق نیافته همواره در آن باید کوشید
 چگونه نفس سپت شود و راه حق میگردان ازین اشارت است که پیغمبر فرمود آنچه هر که نفس را الهی بین جنبه کار
 بر نهد و بعد معرفت حق واجب است آنست که نفس را بشناسد و از آفاتش خبر دار شود و در یافتنش معلوم نماید

است که هر چه می رسد پدید آید از نفس اند و از آن طرف باز آید و هر از غیبت نفس سوگ طرف شرف و فساد
 نخواهد بود و در قاطع این معنی امام مجتهد الاسلام گفته اند که گداشته اند در کتب ایشان باید دید پس اهل فدای
 نفس و در غیبت است بعد از طریقت و حقیقت و اخلاق نفس است حب دنیا حب ناس و همه که بکبر و غلبه
 عجب کینه غیبت بنمیزد پس علم بر اهل طبع قلند رحم نظر و عیب خلق عداوت و رجوت کثرت اکل و شہوت تعلیق
 مخلوقین و غیر هم در خلاف آن اخلاق حمید است مثل علم و حیا و رضا و اقامت و نصیحت و تواضع و مروت و
 و شجاعت و سخاوت و عدل و تقوی و زهد و ورع و توکل و صدق و غیره این همه اخلاق ذمیمه و حمیده را در کتاب
 سراج العابدین و کیمیای سعادت و احیاء العیال و تہذیب الاخلاق و بسطت و آداب عباد الخاق و عجز و انی در رمانی
 سیر مایه خواهی که شود دل تو چون آئینه ده چیز بیرون کن از درون سینه به حرم اهل غیبت و روح
 غیبت به نخل جسد و کبر و ریا و کینه به دو گیری گوید نفس نتوان گشت الا با سه چیز به یاتو گویم یا تو
 می عزیز به خنجر خاموشی و شمشیر جوع به نیزه تنهایی و ترک جموع به سرگردانند و پیر این سه سلاح به نفس را
 بگزیناید بر صلاح به و در مشنوی مولوی روم است آن یکی از خشم ما در را بگشت به هم بر خنجر و هم خنجر
 شت و پس یکی گفتش که از به گریزی به یاد بیاوردی تو حق ماوری به ای چرا گشتی و را ای زشت خواهی
 نا چه کرد آخر تو به گفت کاری کرد و کان عار و است به شمشیر کان خاک ستار و است به گفت آن کس را
 شت ای محشم به گفت پس هر روز مردی که ششم به ششم او را ششم از خونهای خلق به نای او بر م به است از نا
 ق به نفس است آن ما و به خاصیت به که خدا و است در به زاریت به همین یکش او را که به آن دلی به هر
 ما غیری میکنی به از وی این دنیا می خوش به است تنگ به از پی او را خلق و با خلق جنگ نفس کشی
 رستی را بختدار به کس ترا دشمن نماید در دیار به اینجا ما در شستن مراد از نفس شستن است که ام الخا گشت
 بن و در گشتن محبوب است که ذوالنون مصری گفت یکی را دیدم که در به ای می پرسد گفتم این در به
 قی گفت قدیم بر به و آنها و هم ما و به شدیم و به درین کتاب است هر که با به آشتنا بود از خدا جدا بود
 که از به او بریده باشد با خدا آرمیده باشد بدانکه حق تعالی از خلق طلب می کند فرمان برداری و شایع
 و نفس کا و میخواهد که خلق همه تا به او را و شایع این باشد حال آنکه این صفت حق است نه صفت به
 می که فرعون خود را کسی دید و این صفات معبودیت در و تصور کرد پس انا کریم الله علیه گفتن گرفت
 گمان هر که این صفات فقط در و بود و نفس من و نوشت بلکه در به نفسها این صفات است

و به نفسهار اهدین دعوی ست انا و آتش کار گفت انا که اول است از بهر آنکه او را خوف کشتن نبود که وی با شاه
 بود و برتر از همه و نفسهای مای تریست اگر آشکارا گویند چنانکه وی گفت مردم بکشند ای برادر مگر نفس جز خدا
 کس در نیابد اگر طرقتی بعین با دعوی مسلمانی نفس درست دبی و بر او شربانی زیاده بر بندد و هزارت پیش
 اگر صبر از سال مگر نفس امارتی کیبار که بر مراد او قدم نمی همه سلامت بزمین زند پس باید که دیر هیچ وجه
 خیر زندانی و از وی این نباشی و چون دعوی سلیمانی کند و از خود پایی نماید او را استوار نداری و بجز در و
 مصر و زنگری تا او را امتحان کنی چنانکه سلیمان پیغمبر علیه السلام با وجود عصمت و تلج نبوت امتحان کرده است
 که منقول است چون نفس سلیمان پیغمبر علیه السلام دعوی طهارت کرد و از خود پایی نمود بر وی گمان بود و باور
 نداشت تا او را امتحان کرد و در دسترس نماند و پایی که نهایت مراد نفس در دنیا ملک و پادشاهیت
 ای برادر بزرگان از دست نفس کاغذ خورده اند و از کار خود خوار و دست از خود خورده اند و خود را
 به ملکات سپرده اند و به بت خانه در آمده اند این همه از دست نفس کافر بوده است ازین کافر که با او
 ست و سلیمان در جهان کمتر قناعت به چنانست قول حضرت شریف الدین یحیی میری در کتاب الحسان
 صراطی است و ششم در میان اقسام ریاضات که در مجموع الفوائد نوشته ام به آنکه
 اقسام ریاضات ده ترک است و یا هر ترک طلبی اول ترک نیاید و طلب حرمت و دوم ترک هوا نفس است و
 طلب حقا دل سوم ترک محبت نامناسب طلب خلوت و عزت چهارم ترک سخن لایق و طلب عارفی بانی
 پنجم ترک زیاده از آنچه باید و طلب بیداری ظاهر و باطن ششم ترک خوردن نفسولی و طلب غذای روحانی
 هفتم ترک راحت و طلب محنت و بهر کردن بران ششم ترک تقلید و طلب تحقیق نهم ترک بازی و طلب نیازمند
 دهم ترک شهرت و عزت و طلب خمول و لذت پسین تا این که به شرح این مراتب در صورت ده شرحه ظهور
 می پیوندد و شرحه اول در میان ترک دنیا که داسگاه هواست پس بر سر و در و شواز دنیا که معالمت او
 جز هوا و حسب نیست که و اما الحیوة الدنیا الا متاع العز و رعب و ابرو عاشقی و از این زندان بر او متاع
 این را بر سرگان دون بهت بگذارد اگر نه پشیمان خوابی شد شرحه دوم مخالفت نفس و هوا بدان که
 نفس بدترین دشمنان است بعدی عدو که نفس الهی بین خبیث و بدترین ازان است که سرشتی
 که با وی کوئی نمی دوست دارد و مگر نفس تو خند آنکه با وی دارد کنی و بیاعت است و با وی با حق مخالفت
 پیش گیر داند که او تو نیست دل ضعیف است شرحه سوم در ترک محبت نامناسب فواید عزت بدان که

انفس و عزرات مغرول گردانیدن و این است از تصرف و محسوسات که سرخست که بروج میرسد بواسطه صفات
 نفسی است که از روزنه حواس درمی آید و روح در هر مرتبه میسر از ذرات علیین قریب با سفلی با فلیس طبیعت
 می‌نزد از دس لاک از غزلت چاره نباشد تا بدان سبب محسوسات که در اندوه اسس از ادراک محسوسات
 و این بجای بر سر است که بدولت وی مشاهده مغنیات شود و ششم چهارم در ترک سخن الایمنی بدان که نزد اکابر
 تحقیق انجامیده که صفت هم مورث معرفت آئینه هم جاذب شناخت اشیا است پس لازم باید داشت که صحبت
 بنیاد من حسن کلام المهر و ترک مالالینیه ششم پنجم در ترک خواب نتیجه بیداری بدانکه بیداری مفتاح فیض
 نامتناهی بود گفته اند که سبب محاکم در عیان هست چنانکه وحی کرد بدو علیه السلام که کذب من ادعی محبت
 فاد ابن الیل نام عینا الیس کل حبیب یکملوه جنبیه دوستان را با خواب چه کار ششم ششم
 در ترک خورن و فضولی و طلب غنی ای روحانی بدانکه اجوع طعام الانبیاء و سرایه اکثر ریاضات است
 و سبب جمع بخوابی دست دید و شیطان متفرق گردد و با صطلح درویشان آنرا صومت ابيض گویند
 ششم هفتم در ترک راحت و تحمل بدانکه صبر پاک کننده نفس است از جمیع الواث و کدورت آرزو و
 دل از تعلقات صافی گردد و تا او را مشاهده روی دید و صبر پاک الالباب شمر و صبر اسهل مقامات است
 در بابیت ترک رویت اعمال باشد و در نهایت ترک دعاوی و اعتراضات ششم هشتم در ترک تقلید و
 تحقیق بدان که تقلید ذرین راه آفتی است بزرگ باید که آنچه از صاحبش شنیده و یا از ریاضت مجاهد
 تحقیق آن بود و تقلید محض عین تحقق و سیت ششم نهم در ترک ناز و طلب نیاز بدانکه نیاز مفتاح
 مرادات است پس لک را باید که طرق نیازمندی سپرد و احتیاجات خود بر حضرت غنی حقیقی عرض نماید
 و در پیمه حوائج رجوع بدو فرماید و اعتماد کلی بر کم او کند و عولی اسجب کلمه شمرانیت ششم و نهم در ترک
 شهرت و طلب خول بدان که صفت شهرت و تعظیم و شستن خلق مگر کسی را زیاده از آن است که شمرانیت
 و کمترین چیزیکه از تو والد کند عجب است که مترین او صفا و نامت و سبب لعن البلیس آن بود پس لاک
 باید که نظر از خلق بردارد و تعظیم و تعریف ایشان در شکوه و بگریز و از ایشان و بزرگوئیه خول جاگیر و کشته
 آفته و خمول انتهی بدانکه محققان ریاضت از هزار ساله پانزده مسئله اختیار کرده اند که برین کار کنند بهر از مسئله ریاضت
 عمل کرد یکی آنکه بر سنگی ششگانه جام آب بخورد و دوم بهر از از ششم بگیرد سوم ختم جهان کند و چهارم از ناشنودن و ناز
 خود را دور اندازد و پنجم بهریتی که باشد از سخن حق باز نماند ششم بهریتی که باشد از سخن حق باز نماند و هفتم بهریتی که باشد از سخن حق باز نماند و هشتم بهریتی که باشد از سخن حق باز نماند و نهم بهریتی که باشد از سخن حق باز نماند

نهم به تفسیر بنابر دونه انبار و دهم به ج کس مغرور بنیاید باز دهم طعام هر کس بخورد و دوازدهم هر کس
 سخن بگوید سیزدهم به یکس مزاج نکند چهاردهم به هر چه بپزدیده حق باشد حق در دید باز دهم از احوال
 نامحموده دور باشد اگر چهل شبانه روز برین استقامت نماید که معرفت کفاید نفس لوامه ملهمه گردد و ملهمه ملهمه شود
 و از جمله موصلمان گردد همچنین است در شغال اقیانام از رساله امام حدادی دیگر باید دانست که نشان مکر الهی باشد
 ده نیز است یکی طاعت بخل و است دوم اصرار بر گناه بی توبه سوم بستر شدن و روزه چهارم بستر شدن در آب
 پنجم علم بی عمل ششم حکمت بی نیت هفتم معیشت نیکان بی نیت ایشان ششم صحبت بدان بار غیبت نهم تضرع بی تقرب
 دهم بنده را با و باز گذشتن و این از همه بدتر است انتی مطلب چهل و هفتم در معرفت خواطر بدان که
 بعضی مشایخ گفته اند که بنابر چهار وجه بود یا از جحش یا از ملک یا از نفس یا از شیطان پس خاطر حمدی
 تنبیه بود در مطالبه آن بی سببی در دل در آید و جاذب دل گردد و حق و خاطر ملک بر طاعت و عبادت مقوی و
 هیچ و محرک باشد و میرا و جاذب الالباب علوی و امور عزوی و بعضی خاطر طریقه حانی را نیز اثبات کرده اند و علامت
 آن طمانینت است بی اعتراض درونی و فرق میان خاطر ملک و روحی و حق باشد اما هر دو مجزوات خوانند
 و خاطر نفسانی داعی باشد بشهوات و بران مطالبت کند و جاذب دل گردد و تنعم و آرایش دنیا و خاطر شیطان
 مزین و آراسته که معصیت باشد و جاذب دل بجهت حسد و غیر آن از مذمومات و محرک دل گردد و بعالم سفلی
 بر جمیع روندگان لازم است شناخت این خاطر چه شناخت آن موجب سعادت باشد و ناشناخت آن موجب
 هلاکت بقول عبادت را اخلاص شرط است و اخلاص بی شناخت این خاطر مسلم نمیشود و چون داعیه بر باطن متولی
 شود اگر آن از قبیل حقانی یا روحانی بود بران عمل باید کرد و اخلاص دران باید کرد و اگر آن داعیه نفسانی
 یا شیطان باشد از ان دور باید بود که عمل آن باطل باشد و بعضی گفته اند آنچه در دل فرو آید از خواطر محموده
 بی اعتبار عملی از بنده آن را دارد و گویند آن از قبیل خاطر نباشد که از واردات باشد و وارد گاه از حق بود گاه
 از علم پس واردات اعم بود از خواطر بر آنکه خاطر حقست متبعی از خطاب با سرانچه متضمن حقنی خطاب واردات
 اختصاص بران نیست و علامته خاطر الحق ان لم یکن قلبه و النفس و الجوارح غنده و لا یترقب علیه احد کائنات
 بل یسلم و یسرسل و یطیل من تردد الشک الیه بطریق نفی و سوا و سوا که اگر خطری تشویش و بدیهه
 و خیال حضرت مرشد امید است که منقذ شود و الا باید که سه توبت نفس را بقوت زند خیا نمک از دماغ خیری بپزد
 که جاذبی الحیدر و الادل را باز بان موافق گرداند و دیگر بافعال بدل مشغول شود که در دفع و سوا و سوا این کرا

انشی تمام است و باید دانست که آنچه در باطن گزید چهار درجه دارد و از آن دو یکی اختیار بود و از آن سه اخذ
 بنویزد و با اختیار بود و در آن مواخذه شود و آن قسم اول را حدیث نفس و میل طبع گویند و آن بدست وی است
 و چون دو که در اختیار است آن بود که دل تخلم کند که این کردنی است و قصد کند بکردن آن کار برین سه و با خود بگوید
 اگر چه کند و منی آنکه برود و با خود بداند که دل می هفتی گرفت که از حضرت است و در افتاد و این شد و
 دست چه سعادت دل در آنست که روی خود را از دنیا و غیر خدا بجزای بسیار دور و دل تمام خواست و کرد و عکاس
 ری آنست که روزی بهر چه کرد و وی بآن خیر نزدیک می کشد و اگر خواست و قصد کند بدینا و آنچه تعلقی بود
 داشته باشد علاقه دی بدینا حکم تر شود و از آنچه با است دوست دور تر شود و هر خاطری که از اندیشه غیر بر دل موجود
 گزید و خجالی باشد واقعی همان مقدار که آن خاطر بر سر و حد گذرد و دی از حقیقت توحید محجوب باشد و قول حضرت
 حجة الاسلام است هر گاه که خواهی خاطر خیر را از خاطر شر بدانی یکی از چهار اثر از و برنجی یکی ترازی شرع اگر از آن
 جنس شرع یا بی خیر بود و اگر بر ضد شرع باشد شر بود و اگر باین میزان مفهوم نگردد و بر اقله عرض کند اگر در کار
 این خاطر اقتداست بصالحان خیر است و اگر بر ضد این اقتدا یا بی شر است و اگر باین میزان نیز معلوم نشود بر
 و بر هر دو عرض کن اگر نفس از و منتفر بود و فرتی که طبع تعلقی دارد و برین وحشت بداند که خیر است و اگر نفس را
 بر و مایل بینی میل طبعی و حبلی نه میل جانجای حیا نه خاطر شر بود زیرا که نفس را مانده است به بدی و جلیت خود
 بخیال میل کند انیت میزان چهار گانه که بر آن خاطر خیر از خاطر شر فرق کنی بکذا فی تحقیقات محمد پارسا و شیخ
 عبدالحق محدث دهلوی در شرح مشکوٰۃ یسوی که آنچه در نفس یکایک افتاد و بی اختیار آنرا هوا حسنه مند عفو است
 از همه است با از حبیت عدم اختیار و چون در دل افتاد و باقی ماند و در ساحت سینه جولان کرد آنرا خاطر خوانند
 و این قسم هم عفو است ازین است و این فصلی رحمت مخصوص است بایشان بر قیاس سهو و بیان که آن
 مرفوع است ازین است بعد از جولان چون محبت و لذت آن پیدا شد و خواهش حصول آن محصول آن
 جاذب گشت آنرا هم گویند این است و ازین برین مواخذه نیست و تا در عمل نیارند در زامه اعمال ننویسند
 بلکه اگر قصد کرد پست تر باز داشت نفس احسنه را در برابر آن می نویسند و اینجا قسم دیگر است که نام آن عزم
 و آن قرار داد نفس است بر معصیت و جد و جزم بر آن چنانکه از جانب وی هیچ با نفعی نیست جز آن که در خارج
 رسبایان بسیار نیست و اگر میگرد و میکند البته برین قسم مواخذه است چه انقسم از اعمال قلب است
 چنانکه عقاید و اخلاق و سیر و سنده ما خود است بر اعمال قلب چنانکه بر اعمال و ارج اما باید دانست که

عزیمت بعصیت یعنی آن عصیت نیست که بران غم دازد و مملکت غم زنا معصیت است و بنده بران ناخود و لیکن
 زنا نیست و مواخذه بران مثل مواخذة زمانه بلکه در حد و اقل خود معصیت است فروتر از پایة زنا انتهی مطالب
 چهل و ششم در بیان خطر و سهو و حسن فرق میان یکدیگر و دفع و نشی آنها و صلوة
 برای دفع آن بدان که در خبرستنی قلبی بتی و دم لمتان لمة للملک و لمة للشیطان این معنی نه حرکت
 دل است بخیر و شر قول خدمت خواجه است اول خطر و استیغنی در دل چیزی بگذرد بعد از آن غمیت است
 یعنی دل بدان نهد که بکند بعد از آن فعل است یعنی آن غمیت را بفعل مقرون گرداند و در رساله شیخ مجتبی که
 خطره چهار اند فتنائی و شیطانی و ملکی و الهامی خطره فتنائی بر سهوت مباح باشد ولی در طاعت و عبادت
 کردن گزائی و کمالی روی و بد بجز در دفع شود و خطره شیطانی بر معاصی باعث بود و تواند بود و عبادت و سهوتی که از
 موجب تعد و عقاب باشند غمیت کشد چنانچه خطره فتنائی و ملکی مشبه شود قول شیخ زین الدین است میری
 مرید سے رکفت کار تو از آنها گذشته است که شیطان با تو از راه شر و پاید پس در آمد او در راه خیر قیامت
 و اگر مردم یک خطره شیطانی دفع گرداند خطره ملکی بر طاعت و عبادت و صوم و صلوة و خیرات ترغیب و تحریس
 نماید و از آن سکونت و طمانینت پدید آید خطره الهامی آنکه مردم را بیدار کند و بیاگاهاند که این خطره چیست
 و این خطره خیرست و ازین نهر دو باز آرد خطره خیر هم غیریت و حجاب است اتفاق محققان است که سالک
 در بدایت کار هر چهار خطره مذکور رفتی باید که وجهت آنکه مبتدی سلوک قوت معرفت و فرق هر یکی نداند مگر آنکه
 شیخ کامل و مکمل بر سر باشد که او تلقین تعلیم کند و بعضی مشایخ فرموده اند که خطره شیخی و قلبی و روحی هم است
 فاما شیخ این چهارست و این چهار اصل اند در رساله غریب میگوید آغاز خطره از ستر آدم بود چون ستر
 آدم را بر عرش نظر افتاد صورت حضرت رسالت پناه معانته کرده مناجات کرد تا آنکه این گرام منبده است
 که عرش بنور او منورست فرمان آمد ای آدم این کی از فرزندان تو خواهد بود ترا بدستی این بنده پیدا
 آورده ام آن روز که ترا زلتی پیش آید تو این را بچهرت ماضیج آری زلت تو بخشم و باز در پشت دارم
 ستر آدم را خطره آن در دل گذشت که از دعای پدر فرزندان را نجات باشد این عجیب که از وی فرزندان
 پدر نجات یابد مگر حیرت آن فرمان بشد این خطره از دل آدم بیرون آرا نیخی از آن خطره گم آدم آفریده شد
 که نسبت لک آدم بود و بنی از آن در دل جمله فرزندان تعبیه کن تا سبب میل معاصی ایشان شود و رساله
 شیخ مجتبی میگوید نزد یک مسلمانان غمناکین و حلویتان گوشه نشین در خلوت نیز گریز کار باقی

خواطر و هواست عام و خاص برین واقع گردانند که یکی دو گانه بنحیض حکایت کردن نفس از گذشته و آینده
 بادل طریق افسانه که چنین گفتیم و کردم و شنیدیم و میگویم پس نمی توانند گذارد و این در اینجا است که هم برای نظاره
 جهان ولی گذاردن اندیشه مصالح دنیاوی ممکن نیست و نفس برین سالها عادت و خو گرفته است و حفظ
 کامل حاصل کرده و در تخیله سینه و باغ ازین جنبه ثابت شده و بقوت حافظه یادمانده و هر ساعت مردم را از ان
 یاد میسراند چنانچه مردم بظاهر در نماز است باطن در گفتگو و جستجوی کارهای دنیاوی و فرق میان
 خطر و خواطر در قوت القلوب آورده است انخواطر سیل الهی العبد خطر و کشت دل است از خیر و شر
 و خواطر سولان خدا اند جانب بنده و عوارض میگوید و القصد به او فریفته کان انخواطر سیل فلاح
 المعقل الا بصوتها فصار علم و ملک غرضاً و هو طلب علم الباطن هو ما یرد ادبه العبد یقیناً در رساله گزیده میگوید
 خواطر خطاب حق است که بدل بنده میرسد یعنی کاریست خطیر و عظیم و خاطرات آنکه بواسطه فرشته بوده بنحیض
 حق قول شیخ زین الدین است در بخشش باید که اگر خطر دنیا در دل گذرد و وضو کند و اگر خطر عقبی بود غسل کند
 چه دنیا فانی است و وضو بنده است فاما عقبه باقی است غسل واجب است قول محقق خطر و حدیث است
 آن حدیث نفی کردن آن خطر بود اگر همین نفی را کسی اثبات تواند کرد کاری عظیم باشد اگر اهل معرفت را
 خطر غیر در دل گذرد تن و دل را غسل دهد اتم ماضیه از عوام و خواص بنحیض و هو حس باخود میشدند فاما
 عوام است حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و سلم باخود نیست و لیکن وقت ایشان در طاعت عبادت
 غارت میشود و جلالت نیاید در ترجمه عوارض میگوید معنی خطر گذشتن خیر و شر و دل است و معنی هوا
 حدیث کردن نفس بادل است از لذات گذشته و آینده بطریق افسانه که بخینین خواهم کرد و خواهم شنید
 و آنچه آن بود و شنیدن خواهم شنید بطریق نفی کردن خطر و هوا پس قول محقق اگر
 خواب خطر و هوا پس دفع شود باینکه طعام و آب بر نیت شوات و هوا نفس بخورند هرگاه که اشتهاست
 سخت علم کند نیت خبات و طاعت و قیام نفس خورند چون استقامت شود و خطر و هوا پس دفع گردد
 طریقی دیگر در نفی خطر شیخ جبریل فرمودند هر که در دوام با حضور گوید فکر در آلا و نعماء و صفات
 افعال حق کند خطر و هوا پس بجای دفع شود دیگر اگر روزه راه دل را خطر و روی دهد در خطر و شرفی حال
 سوی حق تعالی بناید و عجز کند و از عنایت او استعجاب و واجب بیند و اگر خطر خیر باشد در حال الفعل و تدریس
 بگرداند تا نفس بحدی که تدریس و تدریس را خیر نمیداند و انخیزد لایق و طریقی دیگر برای نفی خطر و دفع هوا پس است

و مصحف فی برکنار طاق دیدند فرمودند این چه کتابی است گفتیم صحیفه مجید فرمود اینها علامت بیکار است نیست
 متذکر باید در مذابت سادگی بطریق نفی و اثبات مشاکول شود تلاوت قرآن کار متوسطان است و نماز گزاران
 کار منتهمیان اهل بدایت را هم مهات نفی و اثبات است پس فضیلت ذکر است اکنون طریقه ذکر خفی و جلی که شیخ
 وضع کرده اند باید دریافت پس طریق ذکر در هر خاندان بطور دیگر است و خاندان نقشبندی ذکر خفی معمول است طریق
 در رساله مختصره مولوی جامی مسطور است بدین نوع بعینه لیسیم اعتبار الرحمن اگر سیم سرشته دولت ای برادر
 این عمر گرانی بخسارت نگذارید و اتم همه جا با همه کس همه کار کنید بیدار زمان دیده دل جانب یارید و بیدار
 افغان الله تعالی غنک و البقا حاصل طریق بزرگواران خواجیه با والدین نقشبند و خلفای ایشان قدر است
 ارواحهم بعد از تصحیح عقیده و تطبیق آن بقواعد صالحة و عنوان الله تعالی علیهم اجمعین ایتان عمل صالح و اتباع
 بسن باثوره و اجتناب از محذورات و مکروهات دوام حضور است مع الله سبحانه فی سائر الاوقات من غیر حصره
 و تشریف و این حضور چون ملکه نفس ساکات گردد و ملک می شود و مشایخه خوانند و طریق وصول بدین دولت بر سر گشته
 است اول طریق ذکر است که حضور قلب کلمه لا اله الا الله تکرار کند و در طریقه نفی جمیع محدثات را بشمارد و
 فنا مشایخه نماید و در طریقه اثبات وجود و وجود حقیقی را بنظر قدم و بقا سطران نماید و در وقت تکرار کلمه زبان
 بکلام بسیار نینداید بدل حضور بی که متعلق دل حقیقی است متوجه گردد و و نشن خود را در درون کشد و بقوت تمام
 بگوید برو چیکه اشران بر دل رسد و ازان متاثر گردد و بی آنکه اثر وی بر ظاهر پیدا آید اگر کسی بالفرض بپای
 نشسته باشد از وی آگاه نشود و جمیع اوقات را مستغرق این ذکر گرداند و هیچ شغل ازان باز نماند چه در وقت
 و چه در شستن و چه در گفتن و چه در شنیدن و چه در خاستن و چه در خفتن اگر بواسطه بعضی شغالات برین تکرار
 فتوری واقع شود میباید که چشم دل می بران باشد با تکلیف ازان غافل نشود و اگر پیش از صبح بیدار شود
 و در تکرار این کلمه مبالغه نماید امید است که تمام شب اشران برسد و شک نیست که خون بدین تکرار متواتر
 در بعضی اوقات او را کیفیت بخودی و بی شعوری که مقدمه جذب است حاصل خواهد آمد میباید که خود را در آن
 آن مقدار که تواند اشران نگاه دارد و چون اشران روی در نقصان آرد و سیه تکرار باز آید چون این معنی
 مره بعد از آخری حصول پیوند و امید است که وی را ملکه حاصل شود اگر چه آن کیفیت بفعل حال می باشد و حال
 مندرج در علم گردد اما هرگاه که اندک توحی کنایه بجای می تحقیق تواند گشت و حبس نفس اگر مزاج بان و فنانکه که در
 نفس درون سه بار یا پنج بار تا بان مقدار که تواند تکرار آنرا کند و نفی خواطر و حصول کیفیت دل تمام است و جان

حالات عظیم بران مترتب گردد و در هر طریق توجیه و مراقبه است که معنی سخن و بیخودان که از اسم مبارک الله متوفی
میگرد و دینی توسط عبارت عربی و فارسی و غیر آن ملاحظه نماید و این معنی را انگار با شش بهنجار قوای و مدارک متوجه
قلب صنوبری گردد و در همین مداومت نماید و زنگار داشت آنکه تکلف کند تا آن زمان که تکلف از میان بر خیزد
و چون این معنی پیش از تصرف جذب و در وجود سالک بقدری تمام دارد و بشاید که معنی مقصود را بیشتر و در بساط محیط
بهمین موجودات عالمی و غیبی در برابر بیست و دو بار و بان بهمین قوای مدارک متوجه قلب صنوبری گردد تا آن زمان
که آن صورت از میان بر خیزد و مقصود بران مترتب گردد و سوم طریق را بطه است به پیری که بقیام مشا بهره
رسیده باشد و تجلیات ذاتی متحقق گشته باشد و دیدار او مقتضای هم الذین اذراوا ذکر الله فانه دیگر و دیگر و
بموجب هم جلسا را الله تعالی نتیجه صحبت مذکور در پیش چون دولت دیدار و صحبت چنین غزیری دست و پا و اثر
آن در خود یابد چنانکه تواند و در آنگاه دارد و اگر در آن فتوری واقع شود باز بصحبت و مراجعت نماید و از برکت
وی منتهی پرتواند از دو همچنین مره بعد آخری تا آن زمان که کیفیت ملکه شود و اگر چنانچه آن مرد غائب باشد چنانکه
وی را در دل خیال گرفته بهمین قوای ظاهری و باطنی متوجه قلب صنوبری گردد و هر خطر که در آید نفی کند تا آن
کیفیت غیبت و بخودی روی نماید و ذکر این سه طریقه را در این ملکه گردد و هیچ طریق ازین اقرب نیست که چون مرید را
آن باشد که سیر و ترقی کند در اول صحبت و در این مقام مشاهد رساند و چون دریافت صحبت چنین غزیری
درین زمانه اگر من الکبریت الاحمر است میشاید که یکی ازین دو طریق که پیشتر ازین مذکور شد متغال نماید و از
بیان این طریق ملاحظه معلوم شد که توجیه قلب صنوبری که در عرف این طائفه آنرا اوقات قلبی خوانند در جمیع
اوقات ضروریست و حضرت خواجه قدس سره آنرا از لوازم شمرده اند و من شعاع مولوی مانند مرغی باشد
بان بر بقیه دل پاسبان اگر بقیه دل زاید است مستی و ذوق و قشقه در و در دل نشین کان لب خراگاسی
وقت سحری آید یا نیم شب آبی اما اوقات زمانی که عبارت از محاسبه اوقات است که تفرقه سیکرد و یا صحبت
و همچنین اوقات عدد که ملاحظه عدد ذکر است که نتیجه سید باید لازم نیست و می شاید که در شنای یکی ازین طریق گفته شود
و اوقات که دست دبر در و نمودن گیرد میباید که از آن اعراض نموده بمقصد حقیقی متغال نماید و از سخنان
حضرت خواجه است قدس سره که واقعه علامت قبول طاعات است و پس از واقعه حاصل نیست چه چو غلام
افتابیم همه ز آفتابیم چه نه ششم نه شب پیستم که حدیث خواب گویم میباید که حق تعالی توفیق این طریق را نمود
گرداند اما خود را بدان مشهور و ناساز و دعایم نگرداند و بقدر امکان در اخلاص آن کوشد و از محرم و نامحرم بپایان

شیخ روز بہار جمع کرد و از وی تعین ذکر شد ہر آن شب کہ خود اور واقعہ بصورت فوری مشاہدہ کرد کہ با اہمیت
و کثرت آن خرق کرد انتہی و حضرت شاہ مجاہد نے فرمایا کہ شیخ عبدالرسول کہندی نوشتہ اند کہ ای برادر خدایا
اذا کار خجست کنند کہ از بسیاری حرارت ذکر از بدن و از کار بطو باتیکہ در گوشت و پوست و خون درگ مقام کرده است
بیرون آید تا حالت خود رونماید و آن زمان معنی الاک مکاتان در فہم آید رحمت پر جاننش باد کہ گفت
ہر چہ بینی یا رحمت اغیار نیست بخیر او جز وہم و چہ نیت از نیست ہر ای برادر ذکر را باید کہ چنان ذکر کنند کہ
در مردم مشہور دیوانہ شود کما قال علیہ السلام اکثر ذکر اللہ حتی یقال لکم مجاہدین و نیز رسول علیہ السلام
فرمودہ است لا تکمل لایمان حتی یطر الناس انہ مجنون و سالک اباید کہ قبل از ذکر و فتویازہ کند بعد بتسبیح
و زاری ہر قدر یکہ تواند متعففا کہ بعد بحضور دل در ذکر و افکار شروع نماید چون از ذکر اللہ فارغ شود این نما
بخواند اللہم انما ذکرناک علی قدر قاتہ عقلنا و علمنا و فہمنا فاذا ذکرناک سترہ حجتک و فضلک یا خیر الذکرین و
یا ارحم الراحمین باید کہ ذکر بحضور دل کند تا زود بمقتضی و رسید و ہر گزہ ذکر کند و دل و غافل باشد و حق و
و عید سخت است کہ حق سبحانہ خیر ماید ہر کس کہ یاد من بخلت کند من کہ خداوندیم یا داو بخت میکنم رحمت
پر جاننش باد کہ گفت ہر آنکو غافل از حق یک زمان است ہر آنکہ کافرست اما نہان است ہر آنکہ
غافل پیوستہ بودی ہر سلام بروی بسجہ بودی ہر ای برادر مرشد را باید کہ طالب را اول باکل حلال و صدق
اثر فرماید بعد از ذکر و افکار بگوید کہ زود شرع بخشد اگر چہ شاد ازین ہم برتر است اگر کسی رین زمانہ انقدر کند
کہ مردم را از بدعت و حرام خوردن توبہ و بہر بسیار مفسدان را برادر آرد از نیکان عالم است ہر چہ چنانکہ حق را یاد
میکند یا نہ انتہی و در طریق مشغولی ذکر و ریاض قدیم بخدا حضرت والد خود نوشتہ دیدہ ام کہ ذکر را باید کہ چند شمر
نگاہ دارد و باطن اول و دوم و سوم خلوت در خانہ تاریک سوم خاموشی چہارم گرسنگی معتدل پنجم نیت
خاطر ششم تسلیم خود بہ حق سبحانہ تعالی در جمیع احوال ہفتی از شش ہر خدا کند تا زود شدن امور قریب ہفتم طعام
مہم و از حلال ہفتم ترک دیگر وظایف غیر فرائض تنہم قبل از شروع در تہجد سہ بار بعد و متعففا سہ بار بعد
در روز سہ بار بعد سہ بار بگوید یا عیا شمس متعففا شمس یا عفتنا بعد ہفت بار بگوید سبحان الملک القدوس الخ
الفعال بعد تہجد بگوید بعد مشغول شود و نہ کربان و بگوید لا الہ الا اللہ بگوید ہر دو اتم وقت نفی جمیع ماسوا
قانی بچند وقت اثبات و بود حق را باقی اقل مرتبہ و از زود ہر بار و اوسط سی ہر بار بار و علی ہفتہ و ہر بار بار
حرکت زبان ساقط شود و بی اختیار گردد و بعد مشغول قلب شد و بعد بصورت معنی متوجہ شود و عروج از

همچو کند تا بجای رسد که اگر متوجه نیز کم نشود و در صورت ماندن این مقام را فنا گویند و از آنجا که در آن مقام
 و از او در جلسه و روش در سر خاندان بنوعی دیگر است همه و خوش بخت است و خاندان قلندر بر طریقه ای کار دارند و
 مشکل سخت است مدتی باینکه در خدمت او نشاء داند و تعلیم بگیرد و در دست لعل آرد و همه شلخ سند از کار خود بگذرد
 اختراع را اینجا خل نیست چنانچه حضرت شاه مجاقلند بر در مکتوبی اشاره ازین معنی میکنند ای برادر بعضی مردم را که
 است که تعلیم کن که از مبتدعات مثل شلخ است نه چنان است بلکه صحابه انبیاء علیه السلام تعلیم یافته اند و اولیای طایفه
 صادق در این نیستند چنانچه منقول است علی بن ابی طالب از رسول علیه السلام سوال کرد که دینی علی اقرب الطرق الی الله فیها
 عند الله و اسهلها علی العباد پس فرمود که ای علی شلخ است و فرمود که یا علی شلخ خود را بشوین
 بگو لا اله الا الله گفت که ای رسول الله شلخ است و فرمود که یا رسول الله شلخ است و فرمود که یا رسول الله شلخ است
 و بگوید شلخی شلخی در کتاب معجم است خود بنویسند بعد از شلخ است و در کتاب معجم است که در کتب دیگر و بطور اعلی
 در عشق نه بطور وظیفه چنانکه سابقا میگردانند و انبیا نیز در کتب معجم است که در کتب معجم است که در کتب معجم است
 متاهل و مختل المزاج است یا صفت عشق و محبت است و مستولی نمیشود و ازین راه چندان بهره نیست
 فصل اول در کار نزد یک جمیع و اهل طریقه نفسی و اثبات و اسم ذات است و از آن شرط و آداب مقرر کرده اند و سرورین
 که است که سبب جمع خاطر و نفسی خطرات و بر خاستن گری محبت هستند پس نخست او را انتها و مستی باید کرد که
 در آن وقت جائز نباشد و نه شبها و نه حاضرت و نه غنایان و نه تفکر و نه معصوم با بکار از جمیع حواس
 و احوال نفسانی و حواس حیوانیه باشد و در خلوتی مد و در طهارتی کامل از مختل یا وضو و لباس ثبات ظاهر و غیب و
 بجا آرد دل خود را بپوشد و در آنجا که بیاورد و در آنجا که بیاورد و در آنجا که بیاورد و در آنجا که بیاورد
 و از نگاه لب و در کف دست بپوشد و در کف دست بپوشد و در کف دست بپوشد و در کف دست بپوشد
 و اله را در باغ گوید و الا الله را تمام قوت بزل ضرب کند و شود و در رعایت کند و در باغ گوید و الا الله را تمام قوت بزل ضرب کند و شود
 و نظر دارد و باید که بهر کیفیت مشغول شود و در آنجا که بپوشد و در آنجا که بپوشد و در آنجا که بپوشد
 او عای آن حال کند و بهر صفت خود را بان کیفیت دهد و باید که بلند گفتن بقدر ظهور و جود باشد هر چه گری و جود
 بشیر صورت بلند تر و تواتر و شدت ضرب زیاده ترا شک ندارد که هر گاه که کامل المزاج و قابل محبت باشد و بان
 صفت یکد و ساعت اگر کند البته جمیع خاطر و نفسی خطرات و گری مشوق او را حاصل میشود و آنجا که ساعتی در گذشت
 این کیفیت متوجه باشد و از آنجا که بپوشد و در آنجا که بپوشد و در آنجا که بپوشد و در آنجا که بپوشد

و یا تصنیف شود و زیادت آن بگوشت مرد صحیح الهام کمال الزج در یک مجلس این را میخواند و همه را اگر سخت طبع باشد
 و پهلوان شکل سه روزه و تقابیل طعام فرمایند چون چشم نوبت این قسم عمل آورد البته او را آن کیفیت حاصل می آید
 و آراستی نماید و اگر چه بد کرد و فتنه دوار و معذور باید داشت و بمشرب او را و وظائف مشغول باید ساخت اینجا
 چند نکته باید فهمید یکی آنکه جمهور اهل طریقه متفق اند برادره راسی بزرگ و تنزل آن بر قلب رعایت شود و بدو
 آن نسبت که این کیفیت سبب آن خستن محبت است و سه خطرات دوم آنکه بعضی اتباع سلسله علیه نقشبندیه میگویند
 که حضرت خواجهد از هر منع میکردند حقیقت حال آنست که حضرات خواجگان پیش از حضرت خواجه نقشبندیه هر روزه
 سه روز میکردند بل هر برایشان غالب تر بود و روز دوشنبه پنجشنبه بجمیع تمام میکردند حضرت خواجه نقشبندیه
 ذکر هر چه در باب حقیقت آن کرده است و ذکر خفیه اولی و اقوی دیدند از آن اختیار کردند نزد بزرگان ایشان تا فی حقیقت
 نهایت قوی بود و آن کفایت میکرد از هر ناماد که شرعاً حیان و بحسب کثرت استجدادات هیچ چیز از آن بزرگوار نیست
 و تشکیک درین معنی مکابره است بنوم آنکه آنچه شارع بران امر فرموده و بران تصریح کرده و جوهریست یکی که
 هر یک فکر و مراد از ذکر ذکر زبانی است و هر روزه که در حدیث مذکور میشود هر دو قسم زبانی اند چون نقل مستقیم از
 ذکر زبانی بکار خالص شود و صیغه مشایخ ذکر قلبی را که مناسب به دو جانب دارد و کالبرخ است کمالاً شیخ
 استغیا که کرده اند قال ابنی صلی الله علیه و سلم ما راه المسلمون حسنا فهو عند الله حسن و رواه محمد بن الموطا
 انتهى و در بیان مراقبه اینجا بنویسد که مطلوب از بها که بعد دریافت کیفیت شوق و حصول آثار آن قدرت
 کلام و رفع شغال و تنویر و ترک ملاذ و غیر آن بود و چنانکه این ظاهر و باطن باشند متوجه غنی مکان اقامت
 و حقیقت مراقبه که شامل جمیع افراد انانیت توجه قوه در آنکه باقبال تمام بسوی صفات حق یا بسوی ذات
 انفسا که روح از جسد یا مثل آن تا آنکه عقل و وهم و خیال جمع حواس تابع آن توجه گردد و آنچه محسوس است
 بمنزله محسوس نفس العین شود و واسعه اسیر اقبه کسی است که در ضل فطرت و جبلت توجه با مورخ محسوس
 نیک میشود و از آنکه بعضی مردم را می بینیم که خیال بر و غالب آید و بدست و زبان اشارت بحسب آن
 تا از زبان او چیزی برمی آید اگر چه مردمان او را همچون نسبت کنند و مراقبه را انواع بسیارست در اینجا آنچه
 بحسب ابراهیم مختار است آنکه فاکنیم باید که بفرایغ کلی چنانکه گذشت متوجه شود و بسوی خاطر حق سبحانه و تعالی
 و جمیع اشیا از جانب بدین شال فوق و تحت و اندرون و بیرون تا آنکه حقیقت احوال که منزه است از جمیع
 حوائج و از نظر او مثل هوا کساری در اجزای جو یا آب در گل در آید و همچنین با معنی مقید باشد تا آنکه این بر ساری

[illegible]

ظاهر شود از چند حالت بیرون نیست اگر در آن حالت او را یقین است که این صورت تجلی حق است
یا منسوب بوی است آن تجلی است و اگر در آن حالت آنرا منسوب بآنکه یا از فراح طیبه منشا میگیرد یا از ان
قبیل است و اگر استی و تنزاعی در صورت درخشان آن دریا است آن واقعه ملکوتی است و اگر وحشی و القباست
کامل آن را از شیاطین است اگر هیچ چیز ازین باب ظاهر نشود خیالی است از خیالات طبیعت و بیرون حال و خاطر
قیاس باید کرد و آنچه منشا از فرق درجات و درجات ذکر گفته اند نزدیکی این فقیر و اتم الصبر نیست انتی از
صفات مطلب پنجاهم در بیان کشف و واقعات که مساوات است در میان کما جم ذکر میداد
عیش و بهر آن که کشف و واقعه را سه فایده است اول آنکه بر احوال خوشی اطلاع اند از زیادت و نقصان
و شوق و افسردگی و سبب و از منازل راه و درجات و درکات و حق و باطل آن باخیر شود زیرا که هر یک از این
خیال نقشبندی مناسب کند تا با آن وقت افتد بر جاده و قوت نفسانی و حیوانی و سمعی و شیطانی و ملکوتی و بهر
در و سه در حافی تا اگر صفات ذمیمه نفسانی غالب بود از حرم حسد و شر و خجل و حقد و کبر و غضب و شتم
و غیر آن خیال هر یک را در صورت حیوان که آن صفت بر وی غالب بود و نقشبندی کند چنانچه صفت حسد
بصورت کوشش مور نماید و اگر صفت شر غلب بود در صورت خوک و قریب نماید و اگر صفت خجل غلب بود
در صورت سگ و پوانه و اگر صفت حسد غلب بود در صورت گرگان نماید و اگر صفت کبر غلب بود در صورت
پلنگ نماید و اگر غضب غلب بود در صورت یوز نماید و اگر صفت سمی غلب بود در صورت گوسفند نماید و اگر
شتم غلب بود در صورت دراز گوش نماید و اگر صفت جمع غلب بود در سبیل و در نظر آیند و اگر شیطانیست
غالب بود شیاطین مرده و غیلمان در نظر آیند و اگر صفت کید و غدر و حیلت غلب بود در پاه و خیر گوش
شغال در نظر آید و اگر اینها را بر خود غالب و متولی باید دانست که این صفات قادر و غالب است و اگر اینها را
میخیزد و مغلوب بیند و اندک برین صفات قادر و غالب است و اگر بیند که میکشد و قهر می کند و اندک ازین صفات
میکند و در خلاصی می باید و اگر بیند که صورت اینها را تغییر میکند و بصورت های دیگر تبدیل میدهد و اندک تبدیل
این صفات میشود و اگر در منا زعت بیند و اندک ایشان در صحنه اند غافل نشود و از زخم میمون نشود
و اگر اینها را در آن صفاتی بیند و چشمه های حوق غدير با و دریا با و سبزه های خوش و در صحنه با و ستارگان و قمر
و اینها را در جوی نفیس و کوه طیف و ماه و ستاره و آسمان صفاتی اینچاه صفات و شفا کات و است و اگر انوار بی
و عالمهای نامتناهی و طیران و معارج طی ارض و آسمان و فضا را بر خود او عالم بهر یکی و بهر چه می بیند و کشف معانی

و علوم لدنی و ادراکات لدنی و تجرد و جنائیات و علمی روحانیات بنیادین جمله از نالیتهای روح و صفات
 روحانی است اگر مشاهده آنکه عرضی بهشت بود و روح و افکار و انجمن و عرش و ملکوت اینها بنظر آید صفات
 ملکوت و حصول صفات حمیده بود و اگر در نشانیات انوار غیب و غیب اقدس و مکاشفات صفات الوهیت
 و الهامات و اشارات و مکالمات و تجلیها و صفات ربوبیت بود مقام فنا و بقا است و وصول و خلق با خلش
 حق از هر نوع و قائل ششم نموده اند باقی برین قیاس کنند و دوم فائده آنکه وقائع روحی و ملی نیک با ذوق
 باشد که نفس از دل و ذوق شرابی و خوشی بدید آید که انس از مالوفات طبع باطل شود و مشاهده انوار غیبی
 اسرار انس پیدا شود و کلی متوجه عالم غیب شود و طالب آن شود که بحقیقت اطفال طریقت را جز بشیر قائل غیبی
 نتوان پرورد چنانچه شخصی از خواجہ ابو یوسف بهمانی نقل کرد که امروز در خدمت احمد غزالی بودم و بر سفره طعام
 میخوردیم پیوسته از خود غایت شکر چون بخود آمد گفت پیغامبر علیه الصلوٰۃ و السلام را دیدم که آمده غنیمه در دامن
 نهاد و خواجہ فرمود ملک خیالات تربی بها اطفال الطریقه سوم فائده آنکه از بعضی مقامات این راه جز تبت
 و قائل غیبی عبور نتوان کرد و کرم علم در احتیاج به شیخ از بهرین سرست تا سیر سالک در صفات نفس و دل و روح
 ناممکن است که بغیر حاجت نمفتد و چون کس بدر و حانیت رسید بخودی خود از آن خواهد گذشت چنانچه از بهرین
 راه در غیبتی است و غیبتی دلی تصرف غیب نتواند بود و این وقائع که از فیض لایست شیخ آمد یا از حضرت نبوت
 یا از تجلیهای صفات خداوندی متناجش بود و اما فی حقیقه حاصل نشود به بقای حقیقی که مقصود از سالک است
 نرسد بعد از این طریق و بگوید قائل که کشف و مشاهده و تجلی قبول تعلق دارد باید دانست که از ابتدا که بر صفات
 ظاهری عبور یافتند و در وقائع باشند چنان بنشیند که از پشت پا و کوه یا در خرابه یا و موضع ظلمانی بیرون می آید و
 هر سنگهای و پلهای و کوه یا می گذرد این نشان آن باشد که شکل کثافت بر خیزد و خفت و لطافت در او
 پیدا آید در و دوم مرتبه که صفات آبی گذر کند سیر و ما و مرغزار با و کشتزار را و درختان و آبهای روان و
 و جوی و دریا بنشیند که بر همه میگردد و مرتبه سوم که بر صفت هوایی گذرد و بر سوار فتن و پریدن و دیدن و بر بلندای
 رفیق و پرواز و بریا طیران کردن بنشیند و در چهارم مرتبه که بر صفات آتشی گذر کند چراغها و شمعها و نورهای
 آتش و وادیهای آتش و سوختههای او و شعله های بنشیند پنجم مرتبه که بر صفات انار که اجرام سماوی گذر کند
 خود را بر آسمان با رفتن و پریدن و عروج کردن و گردانیدن چرخ و فلک بنشیند ششم مرتبه که بر ملکوت با خود
 افلاک گذر یافت ستاره ها و ماه و خورشید و انوار و نشانی آن بنشیند هفتم مرتبه که بر صفات حیوانی و سبعی عبور

آن نوع حیوان بنشیند اگر خود را بر آن ستمی بیند عبور و استیلا می اوست بدان حالت و اگر خود را استیلا می یابد
 بیند یا از آن ترسان باشد نشان غلبه آن صفات است بر نفس و مثل چندین بنهر عالم است که با آنکه بر
 بر آن عبور نماید کرد و مناسب آن قانع پذیرد و آید و گاه بود که یک نوع واقعه در چند مقام دیده شود مثلاً
 آتش را در هر مقامی حتی دیگر باشد گاه بود که نشان کرمی طلب باشد گاه نور ذر گاه آتش غضب گاه مهر گاه
 محبت گاه محبت گاه هدایت گاه آتش شوق گاه معرفت گاه مشایخ گاه ولایت گاه همان نشان عبور
 بر صفات آتش فرق میان آنها خبر شیخ کامل صاحب تجربه نتواند کرد و مرید صادق را چون نفس در صفات
 ذمیمه میرود و صفات حمیده زنده شود این وقت اورا سماع حلال شود چرا که اورا دیده حق بین گوش
 شنوایا شده هر چه از قول شنود از آن قول خطاب است بر کرم یا بد و هم جنبش می بسوی حق باشد در
 ذوق خطاب مرغ روحش در اضطراب آید و خواهد که نفس را بشکند و با شیان حقیقی پیرواز کند و بسبب این اضطراب
 قالب نیز در اضطراب آید و قص عبارت از این است که آداب سماع آنست که در خدمت شیخ باشد یا در صحبت یاران
 بهم هم در دو از صحبت اعیان پیر بنشیند و بهر وارد و خدیش نکند تا تواند بدل فرو خورد اگر غالب شود لاچار است
 انتهی از کلام صاحب امر صادق و فقط مطالب پنجگانه و یکم در آداب خلوت نشین بر آن ذکر کردن
 بدان که چون بر آن ذکر خلوت نشیند باید که اول پای راست را بر روی حجره نهد و تعویذ و تسبیح گوید و قل اخذ برب الناس
 تمام سه بار بخواند و چون یکایک در روی نهادن بگوید انش و لی فی الدنیا و الآخرة کما کنست بمحمد صلی الله علیه و سلم
 و از رفتن محبتک اللهم از رفتن حبک شفقی الیک ایجنی بجلاک و جلاک و احسنه من الخالصین اللهم احسنه
 بخدات ذاک یا اینیس من لا اینیس له رب لا تدرسه فردا و انت خیر الوارثین پس بر سه سجده بسوی تنبایا نشیند
 و بست و یک بار انی و جنت و حی للذی فطر السموات و الارض خشیفا و اما من اشکرکین بخواند بعد از دو رکعت
 نماز اجل الله تعالی بگذارد و در اول رکعت بعد فاتحه آیه الکرسی یکبار و در دوم بعد فاتحه آیه الکرسی یکبار بخواند
 بعد سلام سه سجده نهد و این دعا بخواند اللهم کن انیما فی صلوئی و سیمانی و حدی اللهم اجل خلوقی و نه حیوة
 لسانک و فقی فیما تحب و ترضی اللهم انی اعوذ بک من سخطک و اساکرک فلما کان اللهم جنبی ان اعبد الاکوی
 اللهم کشف الغطاء عن عینی و ارفع الحزن عن قلبی حتی اشهد جلال لا اله الا انت پس بعد مشغول شود باید که
 خلوتخانه تار یک و تنگ باشد و آنرا خند تصور کند و وقت غسل نیست غسل میست کند و خبر برای تصانیف است
 و در ضمن و یا نماز بیرون بیاید و همیشه متوجه قبله نشسته باشد و در دست بر زانو نهاد و دستها اند و حیوان حجره

له آید از از خارج نرسد همیشه فی خواطر اتم با وضو باشد که در وضو هست خواند است اول آنکه غیبت کنند
در شنگان بصحبت او دوم همیشه جاری باشد قلبی کاتبان اجمال بر نوشتن ثواب او سوم تسبیح کند جمله عفت
چهارم بکبیر اولی از وی فوت نشود پنجم نگاه دارند فرشته گان او را از شر دیوان و پریان ششم آسان کند خدا
جان کند بر و مقیم در آن خداوند تعالی ماند تا که وضو و صوم و سکوت و اتم یابد مگر تقدیر صورت
و تصور برین مرشد و ترک اعتراض بر حق هر آنچه از قبض و بسط و رنج و راحت رسد و نیز بر شیخ اعتراض نکند
و کم خوردن و کم گفتن باید اجمالا اینقدر از سنابل نوشته شد در باب دوام وضو و دو گانه تحفیه الوضو حضرت
شاه مجاهد ریگزی نوشته اند که اهل تصوف را باید که همیشه با وضو باشد و هر وقت که وضوی تازه کند هر چند
وقت کرده باشد دو گانه بخواند اگر چه نزدیک فقها بر آیات فقه نفل در اوقات مکروه گزاردن ممنوع است
اما اهل تصوف و جمیع اوقات میخوانند و مریدان را میفرمایند و این را کرنی از ارکان اعظم این راه تصور
سیکند می آرند که در وقت شیخ الاسلام بنوالدین ذکر یا قدس سره مریدی انی بود ویرا همین دو گانه گزاردن
فرموده بودند روزی مرید پیش شیخ آمد و گفت که متعلمان مرا میبرنجانند و میگویند که تو بر احکام شرع هیچ
اطلاع نداری که این چنین ناز میگزاری ایشان را چه جواب بهم شیخ فرمود و بگو این نماز عاشقان است شمارا
باین چکار جان من اگر بعد از وضوی تازه دو گانه خواندن نتواند سه بار کلمه تجید بخواند آنچه از دو گانه
مقتود است ازین کلمه نیز جاهل شود و انتی و در آداب شرائط ذکر صاحب صاوالعباد و میفرماید که خواجیه الصلوة
و السلام فرمودند لا اله الا انت الایمان فی قالبه کما ثبتت الماء بقبلة پس بدانکه اول از شرائط ذکر آنست
که مرید در ارادت صادق بود دوم آنکه در طلب داعیه سلوک جاهل دارد سوم آنکه از خلق مشورت
و یادگار انس گیرد و قل صدتم در هم فی حوضهم یعنی چهارم آنکه توبه و تصور کند از معاصی که با مخالفت
ذکر از قصر فی زیاده نباشد اما ادب اول ذکر آنست که با وضو باشد اگر یا غسل بود اولی ترست زیرا که
در ذکر مقابل با دشمن است و مقابل بی سلاح بنود الوضو سلاح المؤمن دوم آنکه جائمه پاک پوشد
بر سنت این را چهار شرط است یکی پاکی از نجاست دوم از ظلمت سوم از حرمت یعنی ابرشیم نباشد چهارم
از رعایت یعنی کوتاه بود بر سنت و شبانکه فطر الحیم پنجم آنکه خانه خالی بود و کوچک و لطیف و تاریک
راست کند که در جمیع خاطر آنرا اثری تمام است اگر بوی خوش سوزد اولی است ششم آنکه رو
بقبلة نشیند و مرتب همیشه منتهی است اما در ذکر منتهی نیست که خواجیه علیه الصلوة و السلام چون زیاده

گزاردی تا برآید آن آفتاب مربع مذکر نشستی اما کیفیت ذکر گفته می چنان است که در وقت ذکر دستها بر روی زمین
 و دل حاضر کند و چشم بر چشم منهدم و بی تعلیم تمام ذکر کلمه شروع کند لا اله الا الله ازین بات برآورد و الا الله را بقوت تمام
 بر دل فرو برد و بوجیه اثر ذکر و قوت آن بجایه اعضا رسد برین وجه سخت و دوام گوید در وقت لا اله الا الله گفتن
 هر خاطر نیک و بد نفی کند یعنی نیست مقصود و مطلوب محبوب یعنی بخیر خدا و در وقت الا الله مطلوبی و محبوبی و مقصود
 حضرت عزت را اثبات کند پس در هر ذکر یعنی نفی و اثبات خاطر باشد و از هر خبر که دل را بدان پیوندد بنید
 آنرا نفی کند و دل را بحضرت عزت در دهد و از ولایت شیخ بهمت مراد طلبد بر این ترتیب مداومت نماید
 تا تغییر رخ دل از همه فانی شود و نور هستی ظاهر گردد آنرا منجمل گردانند این را استیلا از گویند و آنچه عالم علیه صلوة
 و السلام سیر و سبق المشرودن قبل من هم یا رسول الله قال الذین اشتهروا بذاکر الله حتی وضع الذکر عنهم
 او را از هم غور و القیامه تحفا قاید آنکه ذکر تقلیدی دیگر است و ذکر تحقیقی دیگر آنچه از افکار و خواص و دادر
 و دیگر رسیده تقلیدی باشد چندان کار نکند آنچه از تلقین شیخ یافته تحقیق است فایده اش آنست که
 است و شرط تلقین آنست که مرید بوضعیت شیخ اولیاء روز روز دارد و درین سوره و زیاده و ضو باشد
 و بدام ذکر بود و با مردم اختلاط کم کند و وقت افطار طعام کم خورد و شبها بیدار دارد و بعد از سوره
 بحکم شیخ به نیت اسلام حقیقی غسل نماید بعد از نماز خضتن بخیمت شیخ آید شیخ او را روی آفتاب در مقابل
 خود بنشیند و تلقین ذکر نماید یکبار خود ذکر کند و یکبار از مرید بکشد چنانچه چنان سه بار عمل رود و عا در حق
 مرید کند و مرید آئین گوید بعد مرید و خلوت رود و مشغول شود و کم خوردن و کم گفتن و کم خضتن و
 کم با خلق نشستن لازم دارد هر وقت که زبان از ذکر لال یابد بدل مشغول شود و مراقب باشد تا چه
 در نظر آید و از آواز مهیب آنچه شنود و ترسد دل بقوت دارد و پناه یو لایت شیخ گیرد و نام شیخ ببرد
 و از بهمت او مدد طلبد تا حق تعالی باطن خویش دفع کند و قتی که از خلوت برآید جمعه و جماعت بیرون آید
 چشم در پیش دارد و بجانب شکر و از ذکر غافل نباشد تا که مستغرق شود و شستی از کلام صدک المصاب و
 مطلب بخواه و دوم در بیان نتائج و برکات که بعد ذکر حاصل میشود بدان که
 چون آئینه دل صاف شود از مصقل ذکر لا اله الا الله و زنگار طبیعت محو شود و پیرای انوار غیبی شود
 بود و آیت انوار شل بر روی دل و لوح و لوح پدید آید و هر لیسان بهر ارگونه شوق بفریاد بعد چراغ
 خوشام و مشعل آتشهای فروخته دیده شود بعد از آن در صورت کواکب خرد و بزرگ بعد بصورت

نقشه شکل شمس پیدایش و پس انوار مجرد از نیرها ظاهر شود که شرح آن در ازت شمس از آن گفته می شود و بدین
عبادت و طاعت و ایمان و احسان و ذکر آن و ذکر لا اله الا الله و روح اولیاد انبیا
و مشایخ و روحانیت سالک حضرت غرت جل جلاله هر یک انوری دیگر است و ذوقی دیگر چون انوار از حجاب
بیرون آید خیال را تصرف نماید در عالم سیرگی و بی صورتی افتد و مطلق از رنگ و صورت و مکان منزه
و شکل بودن از آلائش صفات بشری باشد و شرح اینکه هر یک از این انوار را نشان چیست بدانکه هر چه
در صورت بروق و لواصع اند نشان آن و صفو فکر و نماز بود و لواصع از نور ذکر و وضو باشد فرق در میان
و لواصع آنست که بروق زود بجهد و برود و لواصع توقف کند و لواصع چون آفتاب که از عکس آینه
بر جای بتابد و قدری توقف کند باز در حجاب شود و چون نور ایمان و اسلام و نماز و قرآن عکس بر آینه
ولی زود بواجب پدید آمد بقدر اخلاص و صفای آینه دل از بواجب ذوق و نور منی افزاید و سیکا بدین
در صورت حیرت و شمع و شعله بنید نوری باشد از ولایت شیخ یا از حضرت نبوت یا نور قرآن یا نور ایمان
و آن دل بود که مثل شمع و چراغ منور شده و اگر نور قندیل و مشکو بود نور عرفان بود از مقام حسان
که حق تعالی مثل زده است مثل نوره مشکو فیها مصباح انوار کواکب قمار و شمس از انوار روحانیت
بود که بر آسان ل بقدر صفای ظاهر شده هر چند ظلمت نفس کمتر باشد این نور زیاده تر گاه بی آسان بنید
آن عکس نور دل بود یا نور عقل یا نور ایمان که بر صفای آینه ظاهر شود اگر آینه دل تمام صفای بود
ماه تمام بنید و اگر که درت بود ماه ناقص اگر دل خوب صاف بود نور روح مثل خورشید بنید بلکه از خورشید
بهرار بار روشن تر بود و اگر ماه و خورشید هر دو یکجا بنید ماه دل بود و خورشید روح اما هنوز از پس حجاب
طاعت و این نقشند خیال است و انوار روح بی شکل و لون است و گاه بود که خورشید و ماه و کواکب
در عرض آینه مشاهده افتد جمله از انوار روحانیت بود و گاه از انوار ایمان و طاعت و شجاعت و کواکب
بنید مختلف در دل گاه بر تو انوار صفات حق تعالی بود و بموجب من تقریباً شری تقریباً الیه ذرا خاسته تقریباً
نکید از پس حجاب روحانی عکس بر آینه دل زنده چنانچه در بدایت حال ابراهیم بود علیه الصلو و السلام
بقدر صفای دل و دل بصورت کواکب نمودار شد چون صفای زیادت شد بصورت قمر چون زیادت شد
بصورت شمس بدینکین درجات تلون بود لاجرم اقول می پذیرفت چون دل صفائی شد نور بی نهایت
و شکل منزه از صورت بنظر آمد که گفت ای و هیبت فرجی الهی نظر السموات و الارض الی آخره انوار

انوار حق در هر مقام مشابه افتد همان نور معرفت دل است و تعریف حال خود کند که معرفت او غیر او نباشد چنانچه
 ذوق در یاد اگر کسی گوید که آنستاره و ماه و شمس و باطن بود یا در ظاهر گویم چون ل صافی بود تفاوت نبود و ظاهر
 و باطن گاه در باطن بلندگاه و ظاهر چون نایند حضرت حق است و بیننده آن غیب شهادت یکی بود الله نور است
 و الارض از بخار فرموده و گاه صفای ل کمال سدا یست سر سیم ایتنا فی الافاق و فی انفسهم پدید آید و زود نگردد حق
 بنشیند و انا الحق از و بر آید و در موجودات نگر و در هر ذره حق را بیند چنانچه آن بزرگ گفته ما رایت شیئا الا و رایت
 الله فیه اگر شود بیدار است در بحر بی پایان بنیسر آید گوید ما رایت شیئا الا رایت الله اگر وجود مشابه درین بحر مشابه
 شود وجود مشابه ماند و پس چنانچه بینید گفت مافی الوجود و سوا الله اما الوان انوار بحسب هر مقام رنگی دارد چنانچه
 در اولی نفس نور از رزق پدید آید و آن از امتزاج نور روح بود یا نور ذکر و ظلمت نفس متعوفان مبتدیان که
 جامه از رزق پوشیده اند از بیخاست چون ظلمت نفس کمتر شود نور سرخ بیند چون نور غلبه گیر و نور زرد بیند چون
 ظلمت نفس نماند نور سفید ظاهر شود چون نور روح با صفای ل امتزاج گیر و نور سبز بیند چون دل تمام صافی شود
 چون نور خورشید بیند کمال شجاع که نظر بر آن طفره نیابد چون نور حق بی حجب روحی ولی در شود آید سیرنگی که گفتند
 و پدید بی بی مثلی ولی ضدی ولی ندی آشکارا کند و کمین از لوازم او شود نه طلوع ماند نه غروب نه بین ماند نه سیاه
 نه نوق ماند نه تحت نه مکان ماند نه زمان نه قرب ماند نه بعد نه شب ماند نه روز پس عند الله صباح و لا مساء
 نه عرش است نه فرش نه دیاست نه آخرت لهذا انوار صفات حال این نوع فنا آشکارا کند که در حقیقت هفت درج
 از پروردگانت خواجده علیه الصلوٰه و السلام فرمود که در پنج راصد هزار سال تا فتنه تا سرخ گشت باز صد هزار سال
 تا فتنه تا سفید گشت باز صد هزار سال تا فتنه تا سیاه گشت اکنون سیاه است چون حقیقت وحدت نظر کنی
 هر جا که نور و ظلمت است در دو عالم از پر تو جمال جلال لطیف و قهار و است که الله نور السموات و الارض هم و
 عقل در کمال نمیشد نکند از شرح آن زبان قاصر است چنانچه احوال عیانی است نه بیانی با حجاب چون صفات جلال
 آشکارا شود نور سیاه که مفتی است مشابه افتد که از طلوع سلطنت عظمت آن شکست طلسم اعظم و رفع سحر و هم
 پدید اگر در دبدب آنکه هر چیز را که در دو عالم وجودی هست یا از پر تو انوار لطیف اوست یا از پر تو انوار قهار اوست
 و الی بیچ چیز را وجود حقیقی که قائم بذات خود بود نیست وجود حقیقی حضرت لم یزل الایزال است و پس چنانچه فرمود
 سوا الاولی و الاخر و الظاهر و الباطن هر چه هست بدوست یا دوست از نا الا شکیار که ای نیست که غیر او موجود
 چنانچه بیند ربان حق دل منزه و حقیقت است تن پوست بسین چدر کسوت روح صورت دوست بسین

هر چیز که آن صورت منتهی دارد یا پدید آید یا دوستی یا دوستی بین و صلی الله علی خیر خلقه محمد و آل او صاحب این
 استحقاق از دنیا و اعیان و مصلحت بخواه و سوم در میان قبض و بسط با این که قبض بسط بر دو صفت است از
 احوال قلب است که عارض میشود آنرا بواسطه محبت اگر محبوب بدست آمد دل منبسط شد و اگر نه منقبض و اگر نه
 و بسط و بحقیقت متفرع از خوف و رجا و انس و هیبت است و گویند نادل تحت حجاب فی الی مغلوب است قبض بسط
 چون ترقی کرد و لغنا و بقا پس قبض است و بسط و بسط النفس الی ذی است و در قبض رنج صاحب این را درین دو
 حالت این آداب ضرورت شد چون قبض طاری شود خالی از آن نیست که از سببی است یا بی سببی اگر سبب
 معلوم نباشد پس باید که تسلیم کند و فی آن از خود نخواهد زیاده که اگر در فی آن تکلف کند شاید که زیاده شود بلکه
 شمار کرده شود از سوء ادب و وقت تسلیم نزدیک است که بسبب از وی قبض زیرا که و الله یقبض و یبسط است
 و همچنین بسط نیز خالی از سببی نیست اگر سبب معلوم نیست پس درین هم سکون لازم است و رعایت
 ادب و تیرسد مگر نهانی را شیخ ابو الحسن شاذلی گفته که کم بنده است که خالی باشد از قبض و بسط و سبب قبض است
 یا گناهی است که نوید کرده آن را یا دنیائی است که رفته است از تو یا ظالمی است که ایستاید بر ترا یا داری در
 تو یا هست به میکند بخیرین پس چون ازین اسباب بار شود بر تو قبض رجوع باید کرد بسبب علم و عمل اگر گناه
 نبوده و آنچه رفته است از دنیا پس برضاد و آنچه ایستاده است پس بصبر و اگر سبب آن معلوم نباشد پس
 واجب است بر تو سکون ازین چیز از قول حرکات و ارادت زیرا که قبض مشابهت بسبب و در شب سکون باید
 و قبل از میل سکنا پس قرینت که شب بگذرد بطالع آفتاب معرفت و توحید و اگر نجیسی هم ملاک نیست در شب
 این آداب است و بر هر دو قبض و همچنین بسط را نیز سبب است و بی سبب اسباب بسط هم سه است افزونی در طاعت
 یا بخشش از جانب حق از علم و معرفت دوم زیادتی کسب یا کرامت یا همت یا حیا سوم بدح و شناسی آدم
 و توجه ایشان بسبب تو پس آداب است که بینی اثر نعمت از حق و منت او بر خود و پیر سر کن از خود بی خبر
 از آن که گمراه باشد و این در فریختنش و دنیا است و در بدح و شناسی از حق تعالی که عیب پوشیده ترا
 ظاهر گردانند پس همه دشمن گردند و دم کنند انا لیسطی که بی سبب است حق عبودیت در آن ترک سوال باز نمود
 و عذر کردن است بر خود و بسط نیست مگر آنکه گوی ربکم سلم این است آداب هر دو صفت و پوشیده نیست
 که در علم شیخ شاذلی شامل است احوال خواص و عوام را که ارباب نفس و قلب اند قبض بسط مخصوص بکلیه
 و قلب است و هم و نشاء با رب نفس منتهی و الله می فرمودند که در استراحت یکبار مخصوص سر و دست

که روزی کیفیت قبض برین طاری شد از رنج آن بقرار شده بخیرست آن حضرت آمدیم تا عرض نمایم اتفاقاً
آنوقت بعضی مردم نامحرم آنجا نشسته بودند پس گفتیم و باو گفتیم بعد دیگر که دهمین حال بودم باز رفتی و بفرستاده
بخیرست آمدیم آنوقت هم مردم جنبی دور بودند باز اظهار حال مصاحبت ندیده بزمکان خود باز آمدیم آخر مردم
همچنین اتفاق شد درینوقت آن حضرت مشرف بر خاطر فقیر شده کتابی از پیش خود برداشته بدست فقیر دادند
که این را ببین چون کتاب بکشادم بر ورقی اسباب قبض مسطور بود بنظم در آمد خواندم ولی مطلب خود بر مردم دانستم
که سبب قبض من این بود از آن کنار کش شدم و خاطر من مطمئن شد و آن سبب این بود که در آن ایام
حضرت پیر و مرشد کتاب اسناد و اسماء خاندان خود عنایت کرده بودند که این را نقل بردارم من قصد کردم که در
نقل کردم پنجم روزی زیاده از اندازه تحریر کردم که یکایک خاطر پریشان شد و حال قبض برین طاری شد
و هم در آن کتاب نوشته بود در اسباب قبض که اگر طالب حق را دل نیاز فوایل تلاوت زیاده چسبیده باشد که از
لذت و مشغولی حق باز مانده است غرض چون وقت دیگر بحضور حاضر شدم فرمودند که دیدی خوابها اسباب
قبض نوشته اند بعضی ازین اسباب اگر جالبی و بخیری در یابد چه گوید و چه فهمد عرض کردم واقعی سبحان الله
یا حق را چه قدر لطافت است هرگز ازین خبر نیست دی چه داند انتی و شاه انشا الله مردمی که از یاران
معتمدین حضرت و امام بودند می گفتند که یکبار حضرت صاحب قبله متعجب بودند و من نیز یکایک کیفیت قبض
برین طاری شد نویت سه روز کشید حال من ازین سبب نهایت پریشان بود نویت بجان رسیده بود و بدل
گفتم که امروز از حضرت صاحب قبله رفته عرض میکنم اگر ازین کیفیت نجات می بخشند فدا و الا خود را بالا کشم
پس وقت ظهر برای نماز حسب عادت بالا خانه آن حضرت رفتم و قصد اظهار کردم اما اتفاق نشد باز بوقت
عصر بهین اراده رفتم اما جز آن عرض نیافتم آخر بعد نماز مغرب رفته قصد اظهار کردم بود که یکایک از تو جهات
آن حضرت خود بخود کیفیت مذکوره دفع شد و بجای آن کیفیت بسط عجیب رو داد که شرح آن نتوانم کرد
از آن روز تا ایندم باز کیفیت قبض الحق عالم نشد و از آن حال بسط که عجیب بود هنوز اثری درین سبب
الحمد لله علی ذلک این محض تصرف و کمال حضرت پیر و مرشد من است قدس سره انتی مطلب شجاری
و چهارم در تحقیق مراتب توحید بدان که حق سبحانه و تعالی را بیگانگی صورت بی شرکت و غیر یا فتن
یا زده ششم است اول ایمانی مطابق اسلام ظاهر و دومی نفسی که حق تعالی بکمال قربیت مطابق و هو
در حق تعالی در ذات عارف تجلی فرماید نو عقل که فارق اشیا است و نفس که تدبیر کننده و بدن است در نور آن

مستلک میشود و بی اختیار به جانی و انانیت گویید سوم آفاقی است که حق سبحانه تعالی مطابق اسم نور السموات
و الارض در نظر عارف تجلی کند و عارف عالم را شخصی واحد مانند یک درخت در بسته همه اوست بی اختیار گویید چهار
اسمانی است که کثرت ذکر مستمر را در رنگ همان اسم چه النفسی چه آفاقی متجلی بیند و ذکر سلطانی در یابد و غیر از نظر
نیاید پنجم صفاتی است که بر اعضا حسه سالک چون سمع و بصر و غیره تجلی فرماید که بی سمع و بی بصری آخره
سالک روی نماید ششم تخیلاتی که تجلی تمثیلی هر فردی از افراد موجودات جدا گانه عین حق بنظر آید و بنده
عینی حق بود و موقوف شیوناتی است که تجلی افعالی افعال انشاء و حکیم مایه افعال حق بنظر در آید چنانچه در سنده
گشاده بر ابر گرد و دامارنج و راحت و اینجا سالک باقی است هر چند برضا اوست پیشانی در رخ همه از حق
هشتم شود است که تجلی رفع پرده ظلماتی و بعضی کشف نورانی رود و بد که چشم دل طالب با مطلوب چهار شود
و یقین کامل داند که همه محبوب است و دریافتی بمیان آید بی کیف چنانچه از رویداد این توحید است در
مشاهده مستغرق باشد و رضا و تسلیم مذکور بحسب و قهر اشاره گیرد و تمیز ریج و راحت نماید تیغ از دست مجرب
بتر از نوشدار و دست و فرق در شهودی و آفاقی آنست که در آفاقی شهود بزرگ تشبیه است و در شهود
کیف در میان نیست نهم وجود است که وجود سالک مانند ماه در زیر نور شید الهی پوشیده گردد و مشاهده شود
که دوگانگی است اینجا کفر است و درین توحید سالک مثل جمادات از همه حرکات خبر ندارد و وقت گزینش
و وقت خندیدن میخندد و لیکن بخیر چنانچه نقل است که شیخ محی الدین عربی از یاران خود پرسید که سال مرا
چون گذشت هیچ خلاف شریعت بمیان آمده گفتندی فرمود سال من ازین عالم خبر نمیداشتم و بر حقایق
و معارف آن سال که نوشتند حاضر نبود لیکن درین توحید اگر عارف بقای محمدی سرور از شده باشد
هرگز خلاف شریعت بطوری آمده و الا میشود و هم تنزیحی است که شایع کائنات در پر تو ذات الهی مسلما بنظر نمی آید یا تو هم توحید الهی
انتی از مجمع الفوائد مؤلفه خود بدانکه توحید بر شش قسم است آتی و صفاتی و فعالی اهل توحید هم بر شش اندکی می جود می و هم بود
سوم محقق فقیر تفصیل هر یک از ششوی اهل طاعت که در مقام این عشره طریقت نوشته بود درج کرده است نقل آن بعینه
از اینجا می کاروان است ششوی اکنون در توحید میگویم سخن نیست اینجا گفتگو می ما و من و ما و من
اینجا گویای بی ادب باز آنکه توحید است استقامت نسبت ما و تو اینجا در گذارید غیر را دخلی مدهی با
یار گویم از توحید فعلی اولاً بدانکه آن چه منی دارد ای اهل دلا به در زبان فاعل نه منی جز خدا به فعل بند
ست جمله فعلها به دادن و بخشیدن و گردن زدن جمله باشد فعل حق زو لهنست چه گوید قدرت که ما و تو

کنیم به ما همه مجبور و مقهور حقیقت در همه عالم خدای فاعلی است نه غیر او نسبت به دیگر باطل است همچنین باشد
 صفاتی ای که این نیست موصوفی در هر جزیک خدای قادر و توانا هست او به عالم و بنیاد و انا هست و
 قدرت و علم و ارادت در جهان به جمله از حق است و دیگر نسبت به آن نه آنچه آید و صفها اندر نظر به جمله و صفت حق
 حق می نگرد به هم جمال به هم جمال به هم کمال به نیست غیر از وصف حق ذوالجلال به بعد ازین توحید وانی توحش
 ممکن به ای موجود پیش ازین نبودن به این ذوات خلق یک ذات است و بس به نیست جز الله دیگر و هیچکس
 اوست ما و تو هم او جسم است و جان به عرش و کرسی و زمین و آسمان به اوست آب و خاک هم سنگ و شجر به
 آتش و باد است و هم زید و بکر به اوست مثل اوست پیرو و جوان به اوست بشکال نهیه خرد و کلان به اوست
 مادی و مصلی رهنما به اوست پیرو و مرشد و اقتدار به شایع و پیغمبر و دین است او به کافر و هم کفر و آیین است او
 هر چه گویم هر چه بنویسم حق است به هر چه دانم هر چه خوانم مطلق است به اهل توحید ندانینا بر دو قسم میگویم
 توحیدان هر دو قسم به یک جور می شود و دیگر است به مذاهب هر یک قبول بهتر است به مذاهب اول هر دو است او به مذاهب
 ثانی همه زو هست از وجه اهل توحید وجودی قائمند به که همه عالم معنی شالمنه به نیست و زید و بکر هر یک
 وجود به مختلف باشند کواند از منو به فرق و تصور است ز زید است و بکر از حقیقت نیست فرقی معتبر به زید و
 خاله جام و هم است و خیال به حضرت حق است ظاهر و باطن ال به می گویم احوال تمثیلی بیان به تا شود و تقریر
 بر توحیدان به فرض کروم خاک را اصل وجود به که زوی اند چند صورت در منو به فرق صوری است با جام
 و سبزه به فرق معنی نیست با هم هیچ رو به آن وجود خاک کانه در جام هست به در سبزه هم ای سه کفام هست
 که سبزه و جام گویم خاک به سادگی است و حقیقت نیست با که چون نظر بر دارم از جام سبزه به هر خاک افتد نظری نیک
 حفظ شریعت است اینکه میگویم جام به سبزه است کس گریه نام به حقیقت فی سبزه بانه جام به خاک باشد و نظر ما را تمام
 اصل خاک که در جام سبزه به متیان گفتن در اینجا جمله او به این چنین است ای مورد و هم بر دار و اصل
 افکن نظر به تاملی جام و سبزه پس به تاملی از خاک می پوشی نظر به همچنین زید و بکر سنگ و شجر به جام معشوق
 است ای اهل نظر به غیریت و هم است بر با و شما به هم بیرون کن خدا با شما جدا به تاملی زید و بکر یعنی عیان
 به تا کجا داری حقیقت را نهان به مذاهب اهل وجود است این چنین به یاد باید داشت این را ای ذمهین به
 مذاهب اهل شود است این چنین به که خدا پاک است آن هست و نه این به جمله مخلوق اند از وی پس جان به او
 میگویم زمین و آسمان به او محیط خلق از علم است و بس به بیرون از علمش نباشد هیچکس به هم حکم بادش

هر جا است او چنانچه از قدرت اوست باور دارد و او سر تا قدم خیزه برست چه پال دانش هست از
تشبیه صفت چه میجو نور مهر ربانی فتنه گر دی از امکان نه بر وی میرسد چه علم او با جماعه عالم باشتین ست
بسیار دنیا گنتم همین ست و در حقیقت جمله او بنود و روایه کا و منزه هست از ناو شمایه که همه حق در نظر آید ترا
نیست هرگز فی الحقیقت که از ادب بکده غالب گشت بر تو عشق او به در نظری آید او هر چار سو به میجو محزون کوز
مشاق بود به هر کجا ایشان روی یلی می نمود به در حقیقت نیست یلی هر کجا به بل خیال است هر چار به نماه کو
یلیل و کو جمله چیز به غایب عشق است بر کوی غریز به همچنین نزد شد وی ای که اند بند و غیر محض باشد با
به اهل تحقیق است هر که اندرین به نه پیش این است ای مرد همین به حق غرض بل ما و شما به غیر هست و
هست ای آتش نایه غیر از روی تعین هست او به در حقیقت عین هست ای نیکو چه حضرت و ایش وجود
مطلق است به این مقید صورت ایشان حق است به نسبت اطلاق و تعین ای جوان به میجو به یکا به
موج دان به کدر صورت از موج خود جدا است به در حقیقت لیکه عین موهباست به غیر محض از موج را
گوئی خطاست به عین صفت از گوی اینهم نارواست به چون که با دریا است قائم موهبا به که جدا از
شود گرد و فنا به از ره صورت همگیوم از و به در حقیقت تا تم شد جمله او به همچنین جمله جهان را با جدا
نسبت عین و دوی هست ای که ای پس بجا هر غیری گو خالق را به در حقیقت دان ولی عین خدا نیست
تحقیق و گرنیکو ازین به ای موجد همچنین ما به بگزین به نه به حق است این اگر شک به نیست ای که اند
نه زند به ملت ناجیه از مقدار و دوی این بودی به ای مرد که به کی خلاص شمع آید در نظر نا و در
شد حقیقت جلوه گر به انتی بدانکه ما به بگزینان اهل وحدت وجود همین است که بیان کردیم همین
خاص حضرت و الیم و قلندران منظم بود که با وجود غلبه حال توحید از شریعت کیسر مویجا از تنبیه و نه هر
که خلاص شریعت کار کند و اقرار توحید نماید او را مدعی کاذب و ملحد و زندیق باید گفت همه ولیای پیشین اهل
و طاعت وجود بودند الا سه کس شیخ ابوالحسن خرقانی و شیخ علاءالدوله سیستانی و شیخ احمد سمرقانی مشهور
بمجد و اهل ثانی حال آنکه پیر شیخ مجد که خواجه باقی باشد بودند وجودی بودند و فرزند ایشان حضرت
خواجه خرد در رساله نور وحدت چها چا سخنها می بلند در توحید بودی بر زبان آورده اند که آنهم موافق
قلندران است و مولوی جامی که از علمای و اعیان سلسله نقشبندی بودند کلام او شان باید شنید که چه
فرموده اند بر باغی همسایه و پیشین و همه همه است به در دلق که او طلاس شده به اوست به در این

فرق و تفاوت جمع با الله همه اوست ثم بالله همه اوست چه زیاده ازین چه نویسم و در خانه اگر کسی هست
 یک حرف پس است چه اگر از کسی در حالت سکر بخوردی حرف خلاف شرع برآید و یا فعلی خلاف شریعت
 از وی صادر شود و سزاوارد باشد که السکاری بخند و رول و اگر با وجود سبب و شعور ترک بشریعت نماید
 فاسق و ملحد باشد نمود با قدر من هذا القوم درین محل مناسب ابتدا که در اثبات وحدت وجود و اقسام
 معرفت چیزه نوشته آید که برای محبت بکار آید طالب نیجاه و پیغمبر در اثبات وحدت و وجود
 و بیان اقسام معرفت حق بدان که هر چه موجود است جمیعاً یکبارگی وجود است زیرا که وجود من
 حیث الوجود یک وجود است که دولی و کثرت ندارد پس بضرورت لازم است که هر چه موجود است یکبارگی
 وجود حق باشد تعالی شانه پس هو الاول هو الآخر هو الظاهر هو الباطن این معنی است زیرا که غیر وجود خدا اگر
 دیگر موجود باشد دو وجود لازم آید چون دو وجود باشد بصورت متصل باشد یا منفصل و وجود متصل
 بچیزی و منفصل از چیزی نیست پس عالم عین حق و حق عین عالم است و آنچه غافلان وجود عالم غیر وجود حق
 می پندارند از راه وهم و غلط بینند معذرت آنرا که اینجا طور حق بهمین علم شده است ای عزیز ما دم که اسم خدا
 باقیست اسم تو نیز باقیست و هم خیریت از آنست که در مقام شرکی و از منزل وحدت صد فرسنگ دوری
 این بندار تو جز غرور نیست پس ازین اسم باید که نشت تا وحدت صرف حاصل شود از نیجاست من عرف الله
 لا یقول الله انتی از مجمع الفوائد روزی حضرت والد م پرسیدند که معنی توحید چه می نمایی بیان کن عرض کردم
 هر چند حال ندارم مگر علم توحید البته بوجه آن حضرت دارم فرمودند بگو آنچه فهمیده ای آخر بر زبان آوردم که الله
 گفتن هم شرک است پس بیان آن پرسیدند آنچه بود بیان کردم که الله که پسند کرد و فرمودند بگو آنچه
 زیاده ازین سخن گفتن درین محل مناسب نیست مقام فهم من فهم است بزرگی گوید است آنکه گویند حق است
 غلط میگویند تا خدا هست درین معرکه با هم هستیم چه معرفت بر سه قسم است یکی آنکه مالک خود را قطره دانند
 متصل بدی که ذات حق است نه اتصالی که دو کاغذ با هم وصل کنند یا دو حرف او غام کنند بلکه اتصال با او
 با حروف دوم خود را عین دریا ملاحظه نماید و باقی اشیاء را قطره آبکار و وسطا هر خود مرتبه اول به نسبت مرتبه
 ثانی اسفل است و نزد اکثر عرفا عالی تر ازین مقام نیست دعوی انانیت و سجاسه از مقام است و آنچه با نیزه
 زخمه اند علیه در آخر قطعیت زناری فرموده اند نه شعر برین است که از وحدت وجود انکار کرده اند چنانچه بعضی

که در آخر بان ترقی نموده اند اشعار بر آنست که در آن مقام این دعوی بنمایان چنانچه صبح از آن معلوم خواهد شد
 سوم آنکه چنانچه خود را بآن نسبت که عین دریا شمرده و همچنین بر ذره آفتاب و قطر را در یاد اند پس اینجا
 مساوات پدید آید دعوی انبیهت باین معنی برخاسته بطریق انکار از وجودت وجود و ظاهر است تا دیگر را
 بنیدگی شمرده و خود را بخدا انکار و پیشتر مقام تیرت زبیری که مرئی جامی منقسم بدو قسم کرده است در حق است
 الانس بل چیزی که خطیر تحقیقی است که دست بعضی اولیاد اسن آن رسیده و نه همه کس بدین سراج علمیا عروغ
 نموده فردا میسر اند از آنجا که خطایش اند نه جوابی بی لیکن اصلاح این درجه مصاحت وقت بنود بر فطرت سلیم
 پوشیده نیست عارف عطار ازین مقام در آدو ششم که حیرت است رفیعی می کند از منطق لطیف دریا سب
 بعد ازین چهارم مقام قدر و فزاست بالاتر ازین مقامی نیست و اظهار این مرتبه مناسب نیست که بزرگان
 سلف از افشای اسرار لب فرو بسته اند مگر با صلاطین نایابی و چوینی و لا اسکافی در زمری سفته اند و مضمون
 لا تفکر وافی ذات اشارت است صاحب فطرت سلیم راه بمنزل نهایت تواند برد و از کشت کشت نجات
 خواب یافت فریاد این عطار گوید عین این اوادی فراموشی برد و گنگلی گری و مدیهوشی بوده مولانا
 روم گوید چون شکار فقر تو کردی یقین بهیچ کوه دشواری بوم دین بهیچ سبند و بهیچ بن این خوابه باز
 روز محو و از عدم ترشکان مباش نه ترس از هستی که اکنون در دولی به انجیالت لاشی و تولاشی لاشی برکات
 عاشق شده بهیچ نه سرچرخ نی را در زده به چون منزل عشق اسکافی است پس قصه عشق سیرانی است
 اشقی از جمیع الفوائد قول حضرت شاه مجاهد قلند را بر پوری است قدس سره که در مکتوبی بشاه نجیب قلندر
 خلیفه خود نوشته بودند جان من بستی که میان عاشق و معشوق است بهیچ نسبت زبان و لسان است قلب
 دل و دراب دکل چنانچه معشوق را دیدن و دستن کار عاقلان است جهان نه عین است و نه غیر بلکه تقدیرها
 ست غیر و عین دیدن کار کور همانست چنانچه مشاهده سیاهیت بحر وفات مشاهده معشوق باید کرد
 بمکانات معلوم شود مکانات نیست بلکه چسب که می کشد من فم فم ویم وی در مکتوبی بشیخ عبد الرسول کجندی
 نوشته است که آن برادر قول سید الطائفة ابو سعید رحیم رحیم فی السوم ویندرج فیہ العلوم ویکون الله کما لم
 بلا تامل بداند تا که ساکات کشف میسر نداند از مقلد است نه موحدا ی برادر کسی که ببطا که کتب محققان خود
 محقق اند محقق نیست مقلد است نه موحد در رسیدن حق فباده است نه در توحید علمی تا بحالی چه رسد عارف هرگز محتاج
 دلیل نباشد اگر بود بهر آنکه شنیدن دیگران که در توحید علمی افتاده اند و محتاج دلیل گشته اند و از معارف عارفان

و بدین را نیز تجلی باشد. اینجا سالکان را بسیار غلط افتد فرق در تجلی روحانی و ربانی آنست که تجلی روحانی
 از اوتیافتنا باشد. اگر چه وقت ظهور از اوصاف بشری کند و وقت حجاب باز بشریت خود کند و در تجلی روحانی
 طاعت دل چل نیاید و ذوق معرفت تمام دست نهد و تجلی حق بر خلقات این باشد و در تجلی روحانی
 غرور و پندار بدید آید و عجب حتی پیغزاید و تشنگی زیادت شود چنانچه غریزی گفته است سوز دل خسته از درخشش
 نبشتند و این تشنگی از آتیا زلالش نبشتند و نیز رنگ وجود نقش هستی بر خاست و نیز سرسوس
 خشوع جمالش نبشتند و اما تجلی حضرت حق بر دو نوعست تجلی ذات و تجلی صفات تجلی ذات بر دو نوعست
 تجلی ربوبیت و تجلی الوهیت تجلی ربوبیت موسی را بر او علیه السلام کوه طیفلی او بودند و طفلی کوه فلما تجلی
 ربوبیت چنانکه در موسی صفا کوه پاره پاره شد و موسی پیشش لیکن ربوبیت پر درنده بود ایشان را
 باقی گذشت و تجلی الوهیت محمد صلی الله علیه و آله را بود و تا جملہ سبب تباراج داد و عوض وجود محمد ذات الوهیت
 اثبات فرمود که ان الذین یبالیونکم انما یبالیون الله ربهم کمال این سعادت بشیخ انبیا
 خدا و اما خوشه خیر این فرسخ این تشریف مشرف گردانید و اما تجلی صفات بر دو گونه است تجلی صفات
 جمال و تجلی صفات جلال و تجلی صفات جمال هم بر دو نوعست صفات ذاتی و صفات فعلی صفات ذاتی
 نیز بر دو گونه است صفات نفسی و صفات معنوی صفات نفسی آنست که خبر خبر از ان دلالت کند بر ذات
 باری جل جلاله بر این معنی زیادت بر ذات چنانچه موجودی و واحدی و قائم بنفسی اگر بصفت موجودی
 تجلی کند گوید لیس فی جنتی سوا الله و اگر کیفیت قائم بنفسی تجلی کند سالک گوید سبحانی ما اعظم شأنی و صفات
 معنوی آنست که خبر خبر دلالت کند بر معنی زیادت بر ذات چون علم و قدرت و حیوة و ارادت و سمع و بصر و
 کلام و انقیاس اگر بصفت عالمی تجلی کند علم لدنی شود چون خضر علیه السلام و اگر بقدره تجلی کند لیکن چنان
 شود که خبر عاید الیه و الیه و السلام باشارت انگشت ماه بدو نیم شود و یک مشت خاک شکر را نه نیست داد
 و از نیست از نیست و لکن الله رمی اگر بصفت مریدی تجلی کند چنانچه عثمان حیری بود که گفت بی سالت
 که حق تعالی همه آن خواند که من میخواهم اگر بصفت مسمعی تجلی کند چنانچه سلیمان علیه السلام آواز سوره شنید
 اگر بصفت بصری تجلی کند چنان بود که دین ضعیف گفته است زان رو که کنون آئینه روی توام و از دیده تو
 بروی تو می نگرم چه اگر بصفت حیات تجلی کند چنان بود که خضر و الیاس است حیات باقی اگر بصفت کلام تجلی
 کند چنان بود که و کلام الله مرسته بکلام و اگر بصفت لقائا کند رفو انانیت انبیا را

گفتند چو آنرا بشناختم و قیامت مشهور ازینجا گفت بستی و یکبار ای نیر از حق فارغ شو که ای من اولین از صفات
 فعلی چون خالق و رزاق و احیاء و امارت اگر بصفت رزاقی تجلی کند چنان بود که هر یک علیها اسلام را بود و هر یک
 ایکاب بجزع الخلق است و اقط علیها طبایع دنیا و بصفت خالق مرعیسی علیه السلام را بود و از خلق منظرین
 کبیر الطیر باذنی آه و بصفت احیاء ابراهیم علیه السلام را تجلی نمود و رب اری کیت می المولی الخ و نیز مرعیسی
 علیه السلام را بود و از تخریج المولی باذنی بصفت امارت با برید را بود که بر مرید ابوتراب نظر افتاد و در حال
 بر و بصفت جلال هم بر دو نوع است صفات ذات و صفات فعل صفات فعل در امارت گفته شد اما صفات
 ذات بر دو نوع است صفات جبروت و صفات عظمت عظمت بصفت جبروت اگر متجلی شود نو بانی نهایت
 بکبریت در نهایت است پسیت انما هر غوغای صفات انسانیست کند و محو آثار سبخی آشکارا شود و شعور بر فنا
 نماند صفت عبارت ازین حالت بود و صفات عظمت هم دو گونه است صفت حی بر حی و صفت کبریا
 تماری صفت حی بر حی فتا و الفتا و بقا و البقا بخشه و نور می ظاهر شود که هرگز خفا پذیرد و طالع می که غروب
 ندارد و بیکد اندنوره من یشاء و تجلی صفات جمال را گاه شمر بود گاه تجلی زیاده که مقام تلوین است اما جلال
 مقام تکلیف است و وزنگی بر خیزد اگر چه نادر بود و سخت چنانچه ابوسعید در مجلس (بوعلی گفت این حدیث را در اوام
 بود گفت نه سه بار همین گفت سوم بار گفت اگر باشد نادر باشد ابوسعید باز گفت این از همان نادر باشد
 و نوره زرد و در چرخ آمد و در نیم تمام آنچه ایان بود عیان گشت و در وزنگی سحر و رمال نماند حقیقت لا اله الا الله
 اینجا تجلی شود که مبت وجود بکلی بر خیزد که کی بود مانا جدا مانده من و توفته و خدا مانده و اگر بصفت
 کبریا و عظمت و تماری متجلی شود ساکن آنچه یافته بود که کند و حیرت قائم مقام آن شود و علم و معرفت بکل
 و فکر مبدل کنند این جل بالا انهم علمهاست رب زدی تحیر از اینجا فرموده ساکن اینجا و یا بصفت کرد
 همه وجود مستغرق اینجاست شود از این شک مانده و دیده ترسب این حال این ضعیف گفته را با
 ای فعل نسبت بخون و اما نشنه به چشم تو به بیدار تو چون مانده به هر دم دل من بر تو نشنه ترست به این
 طریقه که در باشد و دریا نشنه به اگر باین صفات بر موجودات تجلی کند قیامت قائم شود و رقم کل شی با کاک
 الا و به بر ناصیه موجودات که اندای لمن الملک الیوم در بدو ذکر کند البواحد القهار چنانچه این ضعیف
 گوید رب انی از عشق می جو بر لب آه جانم به گفتم بکنی بوصول خود در مانم به گفتا اگر ت وصال من می نماند
 نه به هیچ زمان تا که من مانم به بدان که راه بحضرت الی غیر لغیا میت و جذبه و نیست به ای دل من به

بیتل و ذوات نندهند و از بر درستی و صالت نندهند و نگاه در آن هوا که مرغان بی اندک تابا پروا
 پروایست نندهند و خرقائی گوید و راه بخرا و دوست یکی از بنده حق به این راه ضلالت است و دیگر از حق
 به بنده این راه هدایت است موسی علیه السلام از خود راه رفت و از حق گفت من ترائی شنیدم محمد صلی الله علیه
 و سلم را خود بر که سحان الذی استر لیسیده بمقام قاب قوسین او ادنی رسید دید آنچه دید را با حق با عشق
 جمال ما اگر خفیه یک حرف بس است اگر برین در تو کسی چنانا با تو تویی تست در رانسی به در مانگویی سزی که
 در رانسی به وصول آن حضرت نه از قبیل جسم جسم نیست یا عرض جسم یا عالم معلوم تعالی الله عن ذلك
 علوا کبیرا بلکه از غایت و بیرون است استحقاق و در شرح کاشن راز است که تجلی که طور حق است بر دیده دل
 پاک ساکن از روی کلیه بچاره نخست آناری و افعالی و صفاتی و ذاتی آنست که بصورت جسمانیات
 که عالم شهادت است از لب انوار علوی و شعله و حرکات بر صورت که حضرت حق را بیند و در عین هدایت جزم
 که حضرت حق است آنرا تجلی آناری میخوانند و از جمیع تجلیات آناری تجلی خود و در صورت انسان مشاهده
 نمودن آنم را علی است و تجلی افعال متمثل با نور متلوسنی زاید یعنی حضرت حق را بصورت نور شیر و نور سحر
 و نور زرد و نور سفید بنهند و تجلی صفاتی آنست که حضرت حق بصفتا سبعه ذاتیه که حیات و علم و قدرت و
 ارادت و سمع و بصر و کلام است تجلی شود و نگاه باشد که تجلی صفاتی متمثل بنور سیاه بماند یعنی حق را متمثل
 بصورت نور سیاه بنهند و تجلی ذاتی آنست که ساکن در آن تجلی فانی مشاوق شود و علم و شعور و ادراک مطلقا
 نماند و تجلیات اندک و بجزیب صفا و اوقات تجلی علیه متفاوت است اگر حضرت حق را تجلی است فاما اگر خود
 مظهر حق شود یعنی بنید که خود حضرت حق است آنم و کمال است زیرا که تحقیق در ضمن آثار زیاده است و در
 مراتب تجلیات مذکوره حضرت حق را دیدن با خود مظهر حق شدن در طریق تصفیه واقع است و شنیدن موسی
 علیه السلام ندای الهی انا الله رب العالمین و حدیث را بیت ربی فی حسن صورته من رانی فقد رای الحق
 شهود و عدول اند بر خود از تجلیات و بقا باشد که حسب حال کادان و اصل را دست میدهد آنست که بعد از فنا
 ساکن در تجلی ذاتی و بقای حق باقی گردد و خود را مطلق بی تعین جسمانی در روحانی بنید و علم خود را محیط ذات
 همه ذرات کائنات مشاهده نماید و متصف بجمیع صفات الهی باشد و قیوم و قدیر بر همه عالم باشد و هیچ
 چیز غیر خود را نبیند استی و در بیان اقسام حجاب و تحقیق سیر و جذبات و غیره که
 در سیر و سیرت می آید بدان که حجاب و قسم اند نورانی و ظلمانی و سیرت الهی که از ناسوت

تا ملکوت و باسوی و نورانی از سیر فنا فی الله شروع میشود تا آخر کالپس ظلماتی و افق است لطیف و کثیف کشید
 که باطل محسوس بچکانه باشد و لطیف که باطل عقل باشد چنانچه روح و نورانی بهم دو نوع است کثیف که در مراتب تشبیه
 واقع است چون صفو علی و لطیف محض غفلت و کبر یا دیگر در مراتب تنزیه و تقدیس است هر چند سیر بلند تر
 حجاب سیر باطن درک باشد و تحقیق سیر بدانکه سیر اگر در زایسوت است بعضی را کوه و دشت و دریا و باطن
 نظر آیند و با بدال و او تا صحبت واقع شود یا کشف ضام و قبور جنیات روناید و باطنی ارض و با قبض و بسط
 زمانه میسر گردد اگر بیلکوت رسد بر آسمانها راه یابد و با فرشتگان همکلام شود و مخاطبات ملکوت مشاهده
 نماید اگر مشتاق معرفت الهیست یکی از اینها متوجه نشود خصوص علم روح که برزخ است در عالم لامکان و خطر گاه
 عظیم است زیرا که تجلی روح بی کیفیت است و بغیبت او هم کمال بی کیفیت عالم بند مطلق میشود که تا تشریه گفته
 در یافتن و تحقیق حیات بدان که جذبات اگر از راه جداول شیوناتی فرود آیند پیشگاه در جدول
 صفت حیات فرود آیند ذوق و فرحت پیدا آرند و قیام در حالات غریبه بهم
 و اگر در جدول صفت علم فرود آیند سعادت جدیده ارزانی دارند و اگر در جدول
 کلام فرود آیند دل را گویا گردانند و عجب که دل دیگر بر اینز گویا گردانند که گاهی و اگر در اوقات
 فرود آیند تصرف بر خرق عادت دهند و اگر از صفت ام فرود آیند حجب زمانی و مکانی از بصیرت و بصارت
 بردارند و آنکه از جدول توین فرود آیند ارشادیه اندازند و طالبان همین جذبات است و آنکه از جدول حجاب
 فرود آیند لذت غریب و عبادت فرود آیند و اگر از جلال فرود آید استهلاک نصیب سالک شود و جذباتیکه از
 جداول سمای معاوی فرود آیند سالک را بر مدارج کمالات عروج بخشد و بعد اونی و اعلی و او بسط جذب میکند
 انشی و تحقیق وصال بدان که وصال بعد از ورود تجلیات خود را از دریافت حق شاد یافتن است
 اگر شاد نیست قسمی از مشاهده بوصول است تحقیق و لایست بدان که ولایت غلبه محبت است که قرب
 حق سیر سانه تحقیق حال بدان که حال از ازل تا ابد الان کما کانت همچو ماه تابان و استقبال مانند است
 که بر و گذر و ماضی نام یاب پس قیام نیست مگر حال را تا توانی مدته ز دست اینحال بیک همه حال ندیده
 حال است بد انتی از تحقیقات خیر العارفین طلب پنجاه و هفتم در مراتب فنا و وصول
 اولی از قله بدان که سیر محضی سنا کن کالپی درین یاب رساله مختصر نوشته است که اینجا بعینه نقل
 کرده میشود اینست بعد از حجاب الوجود یکمیزین هزار صورت و اشکال ظاهر شده به بهر صورت نمودی

ذات خود را به کسی تشبیه نمی کند و گاه خواهد و پس از تشبیه چون و بجا بگوید که بعد از این چونی و چگونگی ظاهر و هویدا گشته
 در طرفه دیگری که دارد و نگه داری بی شمار در طرفه بی شکلی که دارد و شکلهای صد هزار و بیشتر و موج و نیست همه اوست
 در این چنین فرق و نهانخانه جمع به باند همه اوست نعم باند همه اوست و در و ذیران رسول مورد و مقصود
 از ایجاد عالم اوست مقصود وجود است ای پاک به لولا که لما خلقت الافلاک میگوید یا فقیر حقیر دل شکسته
 و از خود رسته نید محمد الحسینی که این رساله است در مراتب فنا و وصول الی الله هر طریقه ای که بدین طریق سلوک نماید
 و سعی بلیغ پیش گیرد و مقصود حقیقی که حصول حق است مشرف شود و بدان ای برادر فنا که عظم احوالات و مقامات
 فقر نیست بر سه قسم است فنا فی الافعال و فنا فی الصفات و فنا فی الذات اما فنا فی الافعال عبارت است از
 آندان سالک که از اختیار خود و از اختیار جمیع عالم یعنی حرکاتی و سکوناتی و اقوالی و افعالی که پیش ازین بخود و دیگران
 نسبت میکرد و از خود و از دیگران میدانست همه را بحتی نسبت میکند و افعال خود را نسبت حق چنان حال
 کند که حرکات کلید به نسبت دست و حرکات مرده به نسبت غسال و پیچ و پیچ به نسبت نکت که شر که کفر نزد این
 طایفه بهین است صیادان را که دانه در دام نهاده و مرغی بگیرند و آتش نام نهاد و بهر نیک و بدی که
 در جهان میگردد و خود میکنند و بهانه بر عام نهاد و ناوک اندر میان خود و آورده و شایه ان را بهانه در آورده
 و فنا فی الصفات عبارت است از دوستن سالک جمیع صفات خود را و صفات دیگران را صفات حق یعنی حقیقی
 از صفتهایی خود و صفتهایی دیگران که علم و ارادت و مشیت و قدرت و غیره باشد چنانچه پیش ازین بخود و دیگران
 نسبت میکرد و از آن خود و دیگران میدانست همه را بحتی نسبت کند و صفات حق دانند پس افعال و مطلقا بخود
 و دیگران نسبت نکند که این نیز نزد این فرقه شرک است گویم بهر زبان و بهر گوش بشنوم به وین طرفه ترک
 گوش و زبانم بدید نیست به نقل است که چون سلطان العارفين حضرت بانیر یاسطامی قدس از دروازه ارباب
 رحلت نمود بر مروج پاک ایشان خطاب اند که با بانیر بدیدرگاه مانچه آورده گفت خداوند التوحید یعنی توحید
 آوردم جواب اند الاله الاله یعنی چه توحید آورده یا دکنی شب شیراکه شبی شیر خورده بودی که شکست در
 کرد کسی پرسید که چرا شک تو دور میکنند در شکم را بشیر نسبت کردی و میگوئی توحید آورده ام نگو گوئی
 نگو گفته است بالذات که التوحید اسقاط الاضافات به سحان الله سلطان العارفين بیان نسبت که بغیر
 کردند درین معنی مشرک خوانند حال دیگران که بدام بدین بلا اند چه خواهد بود از اینجا است که حق تعالی فرمود
 و یا یونین اکثرهم باقید الا و هم مشرکون یعنی اکثر مردم که ایمان آورده و معنی مشرک اند تا بهر تست

عادت خویش به مردود و منافق نه درویش و فقیری الذات خبارت است از دیدن دوستی ناکذرات
خود را و تمام عالم را بدات حق یعنی یقین داند که حضرت حق از مرتبه اطلاق نزول فرموده بدین صورت و شکل
ظاهر شده همه اوست و غیر او نیست هر چه بینی یا هست یا نیست یا غیر او جزو هم و جزو نیست از نیست
از جمال به تو حکم جلوه است لیک هر کس لائق دیدار نیست از اینجا است که پیغامبر علیه السلام فرموده اند من
نفسه فقد عرف رب یعنی هر که شناخت خود را که من هم حقم که بدین صورت ظاهر شده ام پس تحقیق شناخت پروردگار
را و نیز فرموده اند عرف ربی برلی یعنی تا آنکه من بوده ام حق را نمی شناختم چون خود را که خودم حق دانستم
و از خود رفتم حق شناخت تا قولی از خدا نیایی بوجه خود نباشی خدا نماید روده او این فنار ابرقینی
باید که بدین ترتیب سلوک نماید تا مقصود عظیم که خدا شناسی وصول الیه است حاصل شود و ترتیب نیست اول
باید که همه عالم را یک آنه فرض کند و در آن جمال حق را مبیند و دیده باشد و درین نسبت چنان عقیده گردد که
یک لحظه و لمح از دل و دیده فوت نکند و در همین خیال را م باشد مصرع ای خاک طالی که در آئینه دید
روی یار و در نهایت این جمال چیزهای گوناگون نمودار خواهد شد و لذت خواهد یافت بعد از آن ترقی کند
و برتر از این همه عالم را حق داند و حق بیند و چنان تصور کند که همه حق است که بدین صورتها و شکلهای ظاهر است
پس اظهار هو الباطن رباعی ای غیر ترا بسوی تو سیری نه به خالی را تو هیچ مسجد و دیری نه دیدم همه
طالبان و مظلومان را یک کان جمله توئی و در میان غیری نه به در خیال چنان را دوست نماید و غرق شود که
هر چه ساعتی ازین خیال و تصور خالی نباشد درینا بسوی بلوغ و کوشش کمال پیش گیر که هیچ مقصودی نیست
نتوان یافت و سعی است که آدمی را مقصود رساند و آشنای این تصور چیزهای عجیب خواهد دید و لذتها
گوناگون خواهد یافت بعد ترقی گیرد و برتر آید و خود را از در میان بردارد و در نفی نیستی خود اثبات حق کند
یعنی چشم پوشیده چنان تصور کند که آنرا که من دانستم که من دانستم حق است که بدین صورت ظاهر شده است
و بدین تصور را دوست و موافقت کند که خود را فراموش کند و خود را و همه عالم را حق داند و حق بیند و از باطن
برو این ترانه خواهد آمد چنانچه از باطن فقیر برآید است آنرا که من میگفتش اکنون نمیدانم چه شده
بسیار و نیز چشمش اکنون نمیدانم چه شده چون این تصور غالب آمد خود را فراموش کند اکنون بیند
در دیده شده یکی گشت حجاب بر خاست حضور حق حاصل شد که همون باشد و همون مشهود و خبر او نیست
در جهان موجود و در آن نیز بودیم نمیدانستیم شب با تو غنودیم نمیدانستیم گفتیم که از سعی بجای ببریم خود

تفرقه آن بودند استیم بایستی بخود بودن و از خود رفتن همین است و مقصود و مطلوب طالبان همین است فقیر
 حقیقی همین است و فقای قلبی نفسی درین مقام نیست فنا فی الله و بقا بالله حاصل گشت رباعی آنرا که فقا بگوید
 در فقر آئین است بدنی کشف و یقین نه معرفت و فی دین است رفت و از میان همین خدا ماند و خدا بماند فقر
 از اتم بود و تبارین است از اینجا است که گفته اند صوفی آن نیست که چاه پاکشیده و مخلوط با و ریخته ها کند صوفی آن
 که خود در میان بنود و ریخا سر کل شی با ملک الازهر و کل شی مرجع الی صله و النهایه هی الرجوع الی البدایت فایتما
 تو لوافتم وجه الله و نماید الله تعالی جمیع طالبان را مقصود و برسان بجرمت الهی الهامی صلی الله علیه و سلم
 انتهی رساله شغل توحید از سید محمد قدس ره ساکن کاپی مطلب نجاه و هشتم در شر الط غزلت و
 بیان انوار که در غزلت رود و بدین تفصیل هر چند اجمالاً بیان شد پس این گذشت بدان که
 سرگروه غزلت چهارست و ارکان سلوک نزد ارباب طریقت همین چهارست اول طهارت یعنی دوام وضو
 و دوام ذکر دوم توکل یعنی دوام صلوٰه و دوام صوم سوم توبه یعنی دوام صیامت و دوام نفی خواطر چهارم قسط
 یعنی دوام رابط با روحانیت شیخ و ترک اعتراض بر مقدادیر حق سبحانه تعالی و از صحبت توکاران غافل
 مردمان جاهل شر از نماید و صحبت اهل صلاح غنیمت پندارد و بر هیچ شکسته بچشم حقارت نگرد و بداند که این
 قیاسیه می است او پادشاه درین قیاب پوشیده شده اند پیش هر طارادت آنست که در اولیا بنور حق
 نگرد و بنور عقل و تن از ولایت این قوم برخوردار شود از اینجا است که مریدان پیران را در حال حیات شناسند
 و شناسان بعد از وفات باز یزداد حال حیات خبر نبرده کس پیش نشناختند غرض باید که بهیچان پیش نظر حقارت
 نگرد و همیشه در باطن بحق مشغول باشد پس شمه از کلیات در مکاشفه انوار درمی یابد تا سالک با وقوف
 حاصل شود و بداند که نور چیزی را گویند که او خود را نداند و بنید و بیاو استیادیده و دهنسته شود و این نور
 صفت حق است و بداند که نور ارادت ارضی است و نور ولایت سماویست و هر دو صفت اوست پس نور را
 در غیب نفس بر نور حق و روح و سرودل نفس اطلاق کنند و در شهادت نفس بنور با صره و قوای مدر که
 در دماغ حفر و است اجرا کنند و در غیب فاق بر ارواح ملک و جن اجرا کنند و در شهادت آفاق بر قیاب و
 ماه و سیارگان چراغ و شمع و مشعل اطلاق کنند مقصود آنکه چون سالک در غیب شهادت آفاق گیرد اند و از شهادت
 نفس نیز غافل کند و در غیب نفس آرد و اول پرده که در نظر آید پرده کذب باشد که پرده غیب طایفی است و نور او چون بعضی
 باشد از آتش رنگ پرده او را بر روز زمین بنید و بهیچان طبر رنگ سرخ تیره گردد و نقطه چرخ سیاه بر روی آن سبز

ظاہر شده بدولت از دیدن آن منقص شود و ذکر عیسی شوری تواند گفت و همه اعضا متعالی گردد و گویا گفته شده اند
 باید که باراده کامل یا شیخ کند و دیگر مشغول شود آن لبت بر زمین فرو شود و خفتی در وجود سالک پدید آید
 و ذکر صافی جاری شود بر زبان او و آتش ذکر متعاضد گردد و آن پرده مکرر بکوبی نقل کند و هر چند آتش فر
 بقوه تر میشود و الوان صافی تر میشود و در وقت پیشود و هر چند که لقمه از حقوق باشد و در زمانه و بویا خجش
 بنشام رسد و الوان منوره در نظر آید و مشاهد روحانیان اتفاق افتد اینهمه برکت ذکر و رعایت لقمه که
 نه در و حطوط ظاهری شود و اختلاف الوان رخ و سفید و کبود و زرد و سیاه و سبز درین مقام از قوه آتش فر کشاید
 و ممکن است که ذات ذکر از پس پرده مانع بر دارد که لاغیرنی باید که معزوف نشود که این مقام مبتدیانی اگر
 ست و دیگر آتشی که ظاهر شود و محصور است اما آنچه از اینجا عبارت توان کرد آتش حق ست و آتش فر کو آتش
 عشق و آتش شوق و آتش شوق و آتش شیطان و آتش غضب آتشی ست که وجود بنیت انسانی از
 مرکب است و تمیز میان هر یکی بعد از طریقت توان کرد و مبتدی بی ارشاد شیخ تمیز آن مشغول نتواند شد
 بعد از آن چون از آتش فر فو حاصل آید نور نفس بطور آید و پرده او کبود رنگ باشد و بعد نور دل طلوع کند
 پرده او سرخ عقیق رنگ باشد سالکان را از دیدن نور ذوقی عظیم بدل رسد و تقاضای در سلوک پدید آید و بعد از آن
 نور سبز ظاهر شود و پرده او سبز باشد درین مقام علم لدنی کشف شدن آغاز کند بعد از آن نور روح القدس
 اشراق کند و پرده او زرد بنایت خوشایند بود و از دیدن او نفس ضعیف و دل قوی گردد و بعد نور خفیه که
 روح القدس اشارت بدوست و تجلی آید پرده او سیاه باشد بنایت صاف و عظیم با بسیت گاه باشد که
 از دیدن آن پرده سیاه سالکانی شود و ریشه بر وجود او افتد مقصود آنکه آب حیات جاد و الهی و ظلمات
 تعبیه است بجزا هر یک درین ظلمات و دلعت ست متوجه نشود و بقدم صدق درین ظلمات زود و دل قوی
 دارد و هیچ صورتی و آوازهای سهمناک خالف نشود و بعد نور مطلق مجر و از اتصال انفصال مقدس از
 حلول اتحاد تجلی شود و پرده او سبز باشد بعد اقامت در برنخ و انتشاق آسمان و تبدیل زمین و تکیه کوه
 و انتشار ستارگان ثوابت و تکیه آفتاب و راه و انکد ارسام و باز و آشتن در عصا و باز و بستن حساب تراژ
 و گذر آمدن بر صراط و در آوردن در درکات و بر آوردن بر درجات چون این علامتها مشاهده کند و او را در
 جای داده اند بعد ازین بجای متوجه حضرت غر نشاید شد بکلمه مازاع البصر و با طعنه تا ذات مقدس تجلی کند چون
 چنانکه کبریا هیچ چیز بدو نماند و از همه منزله باشد و نور خفیه را تجلی از بالای سر باشد و در عالم هیچ نوری بدو نماند و

ساک زاندر بدایت تجلی فانی گرداند و نور روح از نور اقباب عظیم تر و با همیست تو بود و نمایی با تجلی او از پس پشت
باشد و احیاناً از چپ در است چپ باشد و نور منبر شریه ماند اما از و لطیف تر و نورانی تر و تجلی او در مواجیه باشد و
خود را در چپ ساک زنده و در وجود وی شود و ساک بر فانی سازد چون ساک از آن حال باز آید علوم بسیار در
خود جمع یابد که هرگز نخواهد باشد و تصفیه باشد و نور دل باده ماند و در طور اول لیکن نقطه حقیقه که در آن تعبیه است
در برابر دل ساک بطور آید و در وقت تجلی خود را بر جانب چپ ساک زنده و در فانی گرداند و در خیال انوار
خوبت و احوال تعبیه بر ساک طاری شود و نور نفس گردد و دیگر و دیگر و آن باقی ماند صافی که اقباب آنجا
افتاده باشد و از اینجا عکس بر دیوار افتاده و تجلی نور نفس اقدس افتاده باشد اما انوار دیگر چون شمع و مشعل
و چراغ انوار ارواح طیبیه باشد از جنس انس علی اختلاف مراتب و تفاوت اقدار هم و آنکه آسمان و ستارگان
و اقباب و ستارگان دما و بنید آن ملکوت ملک آفاق باشد و ملک و ملکوت النفس و گاه باشد که انوار از در
ملک مقرب و بنیاد و ادبیا باشد علیه السلام و شعله های آتش که در بابت بنید علامت عبور ساک باشد
بر عنصر آتش وجود و پدید آمدن بر هوا و رفتن بر هوا که شعله باشد بر پیر و هوا خود و شناوری کردن در دریا
در و خانه و رفتن بر روی آب و لایت کند بر گذشتن ساک بر عنصر آبی وجود خود و در آمدن در کوه و پاهای
و دیوار با علامت عبور ساک بر خیز و خاک خود و بر وقت که جزای وجود ساک از لغات حظوظی پاک شود
آتشهای خوش رنگ صافی صلیح الحکمت فی البصود و در نظر آید و هوا های صافی و نورانی و آبهای منوره و کوه های
فراخ و سرزمین عظیم پاکیزه و فرشته های خوب گترده و دعوت های پر نعمت آماده کرده مشاهده کند اگر ثلوث
باشد بقدرات حظوظی بر خلاف این بنید چون آتشهای سه تنگ پر دو و لیلی الحکمت که در روحی افتد و او را
میسوزد و بنید که او را در پنجای اندازد و هوا تیر و بلند و برق و صواعق با همیست و تارکیهای هوناک
او در اینجا گرفتار زانده است و آبهای مکرر بر نجاست که او را اینجا غرقه میشود و گجل آلوده میگردد و کوههای
تنگ و تاریک و سراسر آتش که در اینجا کم میشود و هر گاه که میخواهد که بصبح ایزون رود و دیوارهای بزرگ
حاکم میشود و تپه های خاک که او به شوری بر اینجا میرود و جایهای عمیق ظلمانی بنید که او را اینجا میفتد
و در آن مقام حیوانات سوزنی چون مار و مور و کژدم و شیر و یلگه و خرس و عرک و امثال آن پدید می آید
و او را از اجسام میباید و اینها بصورت صفات نفسانی باشد و بقدر آنکه ظلمات لغات حظوظی بصفت لغات
حقوقی در جل صفات حیوانات و میباید صفات جمیده مبدل میشود این مقرر که نیز بصورت سلیمه

گویند و آسود و مرغان خوش رنگ و خوش آواز مبدل میشوند و گاه باشد که صورت حیوانی خلق کند و بصورت
انسانی متلبس شوند و خود را بر سالک نمایند و هر چند صفاتی ثمره حقوقی زیاده تر حسن این صورت زیاده تر
و علامت حسن این صورت غیبیه در عالم شهادت حسن سیرت سالک باشد و گاه باشد که شخص مظلومان
نور مشخص شود در تحقیق سالک را بر حقیقت لطیفه انانیت و ترتیب بدن مقتسب که با باقی خوابانند
اظلاع افتد و بر سر سخن ابراهیم او هم قدس سره و توفیق یابد که فرموده است طلب مطهر که ماعلیک ان تقوم
باللیل و تصوم بالنهار و بدان که پیش افتاد راه سالک چهار دانگ از رعایت تقیه است و یک دانگ از ارشاد
و اگر نگوید باشد بطریق حرام مبتلا شود و در حق بخورد و اگر شبهه بود از توسع پیرش نکند و اگر حلال باشد از ابرار
پیرش نکند مقصود آنکه سالک چون در وجود این توفیق یابد قریب در سالک نهد بعضی از نور که مشاهده کند عکس
طریقت و توفیق حاصل یابد و بر کشتن حجاب و رفع سد و موانع گردد و باینکه تا دم آخر غافل نباشد که هر دو درین
عالم طاعت است اگر سرفراز شود مشغول نشود و طاعت بر طاعت افزاید و مبارک که شیطان نفس را باقی میمانی
باطل از سالک در طریقت حق باطل اگر داند تا مریز طریقت شود و دیگران را که در حضور او نیست عظیم که خلوت
را یکبار از کوشش سازد و دیگران را که با او است و در برابر پیشانی سالک ظاهر گردد و چند آنکه سالک از نظر می گذارد
تا او را می بیند بالا تر میرود تا وقتیکه در بالای خلوت کوهی پدید آید و آن نور از بالای سر سالک میتابد
و همه خلوت را روشن میسازد در بیشتر اوقات ظهور این نور وقتی بود که سالک از وضو ساختن مراجعت کرد
و خلوت آلوده باشد اما در نهایت آن قرص را که بالا میاید در عین صندر خود بیند که از اینجا بیرون می آید
اما قرص او از آفتاب لطیف تر باشد و اما آنکه سالک مبتدی یکبار خلوت را از احتیاط الوان و انوار روشن
می بیند بر شوی که قرص بساط را بدان نور بتواند دید سبب فوت آتش ذکر باشد و گاه باشد که دایره در
سالک ظاهر شود انوار از روی بیرون می آید چون چشمه که آب از روی جبهه این علامت تبدیل صفت نفس اماره
و او را باشد بصفت مملکی و مملکتی و مقید و هزار حجاب نور و ظلمت که در حدیث است بیان تفصیل من در دفتر
گنجینه فی الحالین بیچاره در هفت قسم منحصر کرد و اول پرده غیب شیطان است و پرده آن که رست و نه بر
حجاب بخاند باید کرد و بعد پرده غیب نفسی است و پرده او که دست و نه بر حجاب بخاند باید کرد و بعد پرده غیب است
که سنج عشق رنگ است و نه بر این بخاند باید کرد و بعد پرده غیب است و رنگ او سفید است و نه بر این بخاند باید کرد و بعد
غیب رخ است و نه بر این بخاند باید کرد و نه بر این بخاند باید کرد و نه بر این بخاند باید کرد و نه بر این بخاند

از حق نه آنکه حق محجوبست که هیچ چیز حق را حجاب نتواند شد بعد از رفع این حجاب بجا بکمر یار سنجیده
در خبر هسته حجاب نور کو کشفنا لا حرقه سجات وجهه بالبره و در روایتی ما انتهی الیه بالبره من خافه و یزعم
سر بر آستانه عجز باید نهاد اگر نور جذب رسد و او را مجذوب گرداند و محضش داخل گردند فوالمراد الا لایزوم
است آنکه محجوبیت باید بود تا بوقتیکه لطافت و فضل در گشایند و کلید آن در دست خجست صلی الله علیه
و سلم جز از وی طلبید تا محروم ابدی نگردد و توقع از حسن ارادت یا ران چنان است که کشف ایحال بجا
طلبند از قیل و قال تا اهل مشاهده گردند و چون دید که جانها بدین انوار روشن گردانید این بیچاره را
به عالم یاد کنند و زبان را دانا اصبلا و متحرک دارند و صلی الله علیه و آله و جمیع انبی از جمیع انبیا
و نیز بزرگی دیگر رحمة الله علیه در میان این هفت غیب همچنین فرماید در بیان این هفت غیب
اول غیب جن است چون این صاف شود رویت جنیان و شعوزهای آنها دیده شود بصورتی که خود
بنمایند چراغها در دست گرفته و از غایت لطافت اندرون در آیند و انواع حکایات گویند و تجلیات
صوریه جنبه ترغیب کنند و از سلوک باز دارند و گویند درای این کمالات نیست اگر ابله باشد اختیار کند
و صاحب تصرف شود و از سلوک باز ماند بیک در زمانه ماضیه بودند که باین قسم تصرفات از مقصود
باز مانده اند لغو و بابتد و حال اخیر موجود اند و نشان این فساد و باطن است هر جا که این فساد ظاهر
و باطن باشد با اختیارات و تصرفات آنها مغرور شود و محجوب و طالب صادق را باید که در امان نفی غیا کند
و قدم ثابت دارد پس عجایب اسرار و انوار ببینند که ندیده بود بعضی از صفات و احوال خود و بعضی از
احوال ماضی و مستقبل بل قبور و بان شعوزهای آنها التفات نکنند و زود نفی کنند اگر چه ایشان عجایب
اسرار نمایند اما نفی کنند و دوم غیب نفس است چون صاف شود حمیده و ذمیه خود و دیگر مردم از احیاء
اموات نیک روشن شود بواسطه این معنی وقتی باشد که در غرور افتد که خود را بنیاد دیگران و انبیا
تصور کند و این تزکیه نفس خودش و در شریعت منتهی است فلا تزکو انفسکم و چون این صفا کمال رسد
صفائی قلب ظاهر گردد و در نفس صفت قلب گردد و کثافتی باطن و بسیاری انوار دیده آید سوم غیب
قلب است چون این صاف شود اسرار عجیب و انوار غریبه در صورانی و حیوانی و نباتی و ارضی
و سمائی و تجلیات صوری و دست و پا از آنکه صفات سرورین لطیفه ظاهر گردد و در نگاه باشد
که قلب بعث شیطان را قبول کند و از سلوک باز مانده که دل فاضل طریقت است و شیطان او را دست

اگر غیبات او را قبول نکند و قدم در سلوک ثابیت و از اینجا انصافی مستقیم شود چهارم غیب است یا اینجا
 بسیار انوار عجبیه و مشاهدات نور به تجلیات صفایته پدید آید و بشرط صفای روح مستقیم گردد اینجا نیز از سلوک
 باز ماند و قدم بیشتر نهد پنجم غیب روح است که حیوة او بحدیقه حق است جل جلاله اینجا نیز تجلیات کثیره باشد و انوار
 الطیف و صغنی باشد این طبقه چون کمال صاف نشود طبقه غیب خفی گردد و وقت باشد که انانیت و عجب پدید آید
 از آن که روح خلیفه خداست و دعوی حقانی کند و پندارد که خدا را می بیند اینجا بدولایت شیخ و علو همت ازین
 مرتبه برون آید و از اینجا راه درستی باشد و این بتصرف شیخ دست دهد کما قال الله تعالی و کونوا مع الصادقین
 یعنی اگر صادق نباشید با صادقان باشید تا نور صدق ایشان ظلمت تنی شما را محو گرداند ششم غیب حق است
 و این غیب خلاصه روح است که ظاهر نشود و اگر تجلیات جلالیه و قوت جذبه آن درین طبقه صفات و اشیاء تجلی کند
 و غیب خفی را بصفات حق متصف گرداند وقت باشد که درین طبقه زنده و احیا و پدید آید چرا که وجود حق را متصف
 باوصاف و افعال الهیه بینه فرق نکند میان حلال حرام و مقام فرق را از میان بردارد و جمیع مرتب مقبل
 شود و نعوذ بالله و فرق میان محقق صدیق و محقق زریق آنست که صدیق جمع کند میان فرق و جمع و گوید امر
 و نهی از مقام جمع است و امثال امر و اجتناب نهی در مقام فرق است فلما جرم مقبل امر باشد و از نواهی
 محتنع هم غیب الغیوب است که تجلی ذات قدیم جل جلاله بر بسا لک ظاهر شود و ذات حق را که غیب الغیوب است
 بشناسد حق شناخت و باین مقام رسالای انبیا و اخص الیها و غیره را هرگز دخل نیست انتی از مجمع الفوائد فی
 و تشریح این مقام ضروری بود و لهذا ابتداء شرح و بسط تمام نوشتم که اکثر سالک در مقام غلطی میکنند و راه هم
 میسازند مطالب اینجا و نهم در بیان حقیقت عشق و محبت و قسام آن و بیان آثار آن
 و علامات آن و مایهات آن که اشتقاق عشق از عشقه است و آن گویا هیست که بر درخت
 می پیچد و درخت را بی بر و زرد و خشک میگرداند و همچنین عشق هم درخت وجود عاشق را در تجلی جمال معشوقی محو گرداند
 تا چون ذات عاشقی بر خیزد همه معشوق ماند و عاشق سکین را از آستانه نیاز بر سندان نشاند و شوق لفظ
 محبت از حبه کبریا است و آن تخم است که چون در زمین افتد و نهان شود و باران ببارد و آفتاب بران تابد
 و سرا و گرابر و بگذرد او متغیر نشود و بر وقت بروید و کل بر آرد و میوه دهد و همچنین محبت چون در دل قرار گیرد
 بجنه غور و عنایت و ملا و محبت و لذت و فراق و وصال متغیر نشود بلکه ببالد و شلخ و برگ بر آرد و محبت
 آفتاب است در محجم نسوکه است که سالکان سواد محبت و عشق در آن ده اند و نه است محبت را گویند

و بدایت محبت موافقت است بعد میل است بعد موانعت است بعد مودت است بعد هوانه خلت بعد محبت
 بعد شفقت بعد نهم بعد دله بعد عشق اما موافقت آنست که دشمنان حق را مثل دنیا و شیطان و نفس شقی
 داری و دوستان حق را دوست داری و با ایشان ملازمت و صحبت کنی و فرمان ایشان را غیز داری تا در دل
 ایشان جایابی چه هر کس که در دل صاحب لقی بجای یافت و منظور وی گشت صاحب دولت شد و بر خود ابر
 یافت و میل و موافقت آنست که از همه گزیران باشی و حق را همه وقت جویند مانی من انس باشد استوحش
 عن غیر الله و مودت آنست که در خلوت دل مشغول باشی بجز و زاری و بغایت اشتیاق و بیقراری و هوا
 که دل را همیشه در مجاهده و در جگر آب کنی و طلب آنست که هر کس جمله اعضای خود را به دست و خالی کنی از غیر
 دوست و محبت آنست که از اوصاف ذمیمه پاک گردی و با اوصاف حمیده موصوف شوی و شغف آنست
 که از غایت خرابات شوق حجاب دل را بپاره گردانی و آب دیده را پنهان داری تا محبت را کسی نداند که محبت
 ربوبیت است و افشای سر ربوبیت کفر و کینه است حال که طاقت نماند و اختیار هم نماند و نیم آنست که خود را
 محبت و انسیرا گردانی و به تجربه ظاهر و باطن موصوف گردی و در آنست که آئینه دل را بر آب جمال
 دوست و در دوست شراب جمال گردی و بطریق بهاران باشی و عشق آنست که خود را گم گردانی و بیقرار شو
 انتی و بعضی معنی دیگر این اقسام محبت را بیان کرده اند مع شئی زیاد و معنی شوق و اشتیاق یکی است قال
 بالشوق هو پیچان القلب عند ذکر المحبوب و قيل الشوق ام المحبة لان الشوق یولد من المحبة و قيل الشوق
 اثر من آثار المحبة و هی حرقه القلب بوصول المشتاق الی المشتاق الیه و معنی شوق آنست که تقاضا طلب
 آن بود که دوست در چشم حاضر آید چون نظر بر آن بود که حاضر است و حالبت دل را بشاری و فرصت بود آنرا انس
 گویند و چون حالت دل طلب بود آنرا شوق خوانند و بعضی بیان شوق و اشتیاق فرق کرده اند که طلب
 وصال را شوق گفته اند و حضور را ذوق و الشوق احتیاج القلب الی لقاء المحبوب و الاشتیاق به
 احتراق بنار المحبة و القلب القلب الی المحبوب غرض محبت و عبارت از میل باطن است و عشق از افراط میل
 بعین شرکت و شیخ عبدالحق محدث در کتاب مدارج النبوة نوشته اند که حب علی الاطلاق را نه مرتبه است
 دو مرتبه از حق است و باقی در خلق پس مرتبه اولی در حق نامیده میشود و حسب بی آنکه باشد حرکت و ظهور آنرا
 و چون حاصل شود آن حال درج حاصل شود و اولی و ارادت حقیقه خدا راست تعالی شأنه و اولی مرتبه
 حب و در خلق میل است و آن اشتیاق طلب است بسببی مطلوب و چون زیاد گردد و در غایت نامند و چون باده

کرد و غیبت طلب گویند و چون زیاده کرد و طلب طرح گویند و چون سخت کرد و درج و دوام پذیرد و سبب گویند
و چون قوی گردد و فرو برد و قلب و انس گیرد و آرزو را برآورد و چون بسنوی گرد و هوا و درگیر در دل شغفت
گویند و آن بچیشتی که فانی گردد و محب از نفس غم و چون نمونند بر دینا که فانی گردد از نفس غم و دراز فیتا خود آرزو را
گویند و چون محکم گردد و طغ پذیرد و طاهر و متکلم شود و فانی گردد و محب از نفس و حبیب نیز بچیشتی که نشی و اخلاک گردد
و این حب مطلق است این را عشق گویند و این آخر مقامات است از خلق را در حب میگرد و محب در بنیقام
حبیب و حبیب محب رنگ میگیرد و هر یک به صورت دیگری بسبب آنکه شکان میگرد و روح عاشق بصورت مشفق
و متعلق میگرد و آن صوت روحانیه بدل می شود و تحیل میگرد و در فاک و مفارقت و انفصال میان آن چنانکه
گفته است رِق الزجاج و رِقمت الخمر الابیات و این نه مرتبه خلق را حقیقه است و گفته نشود که مر خدا را است و آنکه
وجود خلق همه بر خدا است و اما حب و ارادت مر خدا را است حقیقه و حب را مرتبه دیگر است که ظاهر میشود و در خلق
و حق و نامیده میشود و آنرا مرتبه نجامه و این را و میگویند و یکی از اسامی الهی و در دست که ذی تعالی دوست
میدارد و هر که را میخواهد از بندگان خود و دوست میدهد و از بندگان او را فسوف یا قی الله یقوم بجهنم و چگونه
پس دو مرتبه مشترک است و این نهایت مراتب عشق است و در ظهور از جهت و جمع آن از جانبین و نیست چیز
در خلق است از مرتبه عشق از سونار الله الموقده التي تطلع علی الافئده فافهم انشی و در کتاب هموات است
که حقیقت عشق آنست که چون مومن اعتقاد اوصاف حق سبحانه تعالی با و صواب کمال دارد و کمال خود منحص
در یاد کرد و می بیند بعد از آن نام وی تعالی شانه همیشه یاد میکند و آلاء و نعم او را ملاحظه مینماید این را در او
آهسته آهسته در دل می صفت بهیقراری و اضطراب و قلق و همان پیدا سازد و روز بروز این معنی زیاده تر
میشود و آنکه نام مبارک می تعالی بر زبان راندن نمیتواند نزدیک است که روح وی مفارقت کند با حجاب چون
و نفس این کیفیت متکلم باشد در جوهر دل فرورفت و نفس این رنگین شد آنرا نسبت عشق گویند و این نسبت
را آنرا در یک کمال این فنا و بقا نه نسبت و لطیفی و غریب است حقیقی است مستقر و تشبیه وی نمیزد سایر کیفیات انسانی
و بطنش نیست ذاتیه است که حامل آن نفس مجزوست بلکه قبل از وجود روح پیدا شده بود و تفصیل این را در الی آنکه
نچنانکه ازین با در اینجا نبی فعل میدانست و هوا و نار را اینجا نبی فوق طیران همچنین به وجود و محسوس و مقبول
کمالی نهاد و اندک مشتاق آنست که تا آنرا نیافته است تعلق و همان دارد و چون آنرا یافت الفت و نشی و
و الفتا که شکر است و عبادت که در دل نیست میلان طیرانی است و منظر را با ناسر از تبا علی حست هر که زود در صواب است

و با حصول حالتی یا همی مقصود نیست و او را بر تزلزل و لغو و انتباهی نه از محبت ذاتیه که تید پس از محبت
 مستقره در شمیته متصل میشود با محبت ذاتیه و حقیقه مرکب میگردد که جویدش کیفیت تسمیه است در خوش محبت ذاتیه
 و صاحب آن فرق درین هر دو نمیتواند کرد و از اینجا توأم دانست و هر جمیع در میان دو قول صوفیه که بعضی گویند
 که قلق و اضطراب عذابی است و اصل محبوب را چاره دهند و بعضی گویند که هیچ حال عشق و قلق از سالک تعلق نمیشود
 و نه اندرین جهان نه اندر آن جهان پس مسقط اشاره قائل اول قلق و همان چیزی است و سطح نظر ثانی محبت ذاتیه
 اما چون آن هر دو در حق اکثر عارفان با هم اختلاطی و امتزاجی دارند و در تفسیر و تعلیم مراد متحقق نشد اینجا
 دو نکته باید دانست یکی آنکه اگر عارفی را مرثیه محبت ذاتیه ضعیف شود اگر چه نسبت رویت سر بیان محبوب و هم
 یابند آن نقص نیست در حق وی و هر مرثیه که باشد و دیگر آنکه ترک تجرید از دنیا و آخرت و در گذشتن از
 فکر اهل و عیال با وجود استقامت خراج و وفور عقل بغیر این کیفیت تسمیه ممکن نیست و صاحب این نسبت
 تسلط دارد بر جمیع ماسک و اعراض دارد از آن و نه از هیچکس را نه بنید الا که فروتنی کند برای او انتمی و تحقیقا
 خواجه محمد پارسا که قال حقه الاسلام حق سبحانه تعالی در دل آدمی سرتی نهاده است و گوهری و دلچست کرده که
 سماع آواز موزون و دلکش آن گوهر را بجنباند و اندر آدمی چیزی پیدا آورد که کس در آن هیچ اختیار نباشد
 آدمی را و حرکت آرد آنرا و جد گویند و سبب بین و جد مناسبتی نیست که گوهر آدمی را با عالم علوی که آنرا عالم
 ارواح گویند هست و عالم علوی حسن و جمال است و اصل حسن تناسب است و هر چیزی را که تناسبی است آنرا
 نمودار است از جمال آن عالم و هر جمال حسن که در عالم محسوس است آن ثمره حسن و جمال آن عالم است
 پس آواز خوش موزون مناسبتی بهی دارد و عجایب آن عالم پس بدان سبب گاهی در دل پیدا آید
 حرکتی و شوقی پیدا آید و باشد که آدمی نداند که این از چیست و انیمتی در وی بود که در وی مشاهده بود و
 در هر وی که آن عشق و مشاهده بنود سماع او را حرام بود و کسی را که آتش دوستی حق در دل غالب بود و سماع
 او را مهم تر باشد که آن آتش تیز تر گردد و او را العالم ارواح عروج واقع شود و قطع عقبات جسمانی او را
 دست و پا و در دلی که دوستی باطل بود سماع ویران بر قاتل باشد و بر و حرام بود و هر چیزی که دوستی
 حق سبحانه تعالی بدان زیادت شود و نزد آن بغیر بود سماع صوفیان را اصل این بوده است اگر چه اکنون
 بر رسم آلوده شده است بسبب گرویی که بصورت ایشان شده اند بطایر مغلس انداز مناسبه ایشان
 در باطن و کسی باشد که از ایشان دعویان سماع او را مکاشفه پیدا آید و لغوها را و در زبان ایشان که بر

سماع بنود آن احوال لطیف که از عالم غیب برایشان می‌پونند و حسب سماع آنرا افتد و چه گویند و باشد که در ایشان
 در وجود چنان پاک رود و صفا گردد که نقره در آتش کند و در تمام برود که بریا صفت بسیار آن حاصل نماید
 و سماع آن سرمناسبت که آدمی دارد با عالم احوال مجرده و با جنبان که بحکایت ایشان را از بین عالم بتلذذ آید
 درین عالم بود از همه چیز بشنود و قوت اعضا از ایشان ساقط شود و بنیت و بهشت و نیکو سماع و وجود احوال صفا
 یا انکار کند از مختصری خودی کند و معذور بود و چیزیکه کسی را نباشد انکار کند آنکس که این حالت او را داده اند کار
 نتواند کرد باید که بدان ایان آری تا از برکات احوال ایشان محروم نمائی و از آن قوم نباشی که حق تعالی
 در حق ایشان سیف فرماید و اولم یقتد به ابی مسیق و لون نذا انک همیم شعری که در حدیث از حق تعالی در صورت
 و حدیث فراق و وصال آنچه حادث عشاق بود گفتن و شنیدن آن حرام نیست و حرام بدان گردد که کسی را
 بدنی که دوست دارد فرود آرد و یا بر کودکی فرود آرد و نگاه آن اندیشه وی حرام باشد اما اگر بر زن و کینه
 خود که محال باشد فرود آرد و سماع کند حرام نبوده و کسانیکه بدستی حق سبحانه تعالی مستغرق باشند از هر یک
 منتهی فهم کنند لائق مقام خودند اگر در شراب مستی بود چنانکه گفته اند که در هر احوال می‌پایستد
 نامی بخوری نباشد زیبائی بدان فهم کند که کار من بحدیث و دانش بدراست نیاید بدو رسد شود
 انتی از تحقیقات غوامض محمد پارسا شخصه از مخدوم شرف الدین عجمی میری پرسید که عشق چیست فرمود
 محبت را گویند و هم وی نقل کرد که یکی از مشائخ آن پرسیده شد که لون عشق چیست گفت همه عالم لون
 از عشق گیرند عشق را لون پیدا کند عشقم که در دو کون مکانم پدید نیست به غنای مغربم که نشاء
 پدید نیست به نعبه حضرت مخدوم فرمودند که قول بعضی است که عشق آتش است جوشن نیکه اگر عشق آتش
 بود عاشق آب بیده غرق چرا بودی و قول بعضی است که آب است جوشن نیکه اگر آب بودی هزاران دل
 سوخته از وی چراست و بعضی گویند که زهر است پس در طبع مشتاقان چندین جوشی و نوشی چراست و اگر
 گویی نواخت و عطاست پس عاشق را چندین شور و شغب چراست و اگر گویند محنت است پس بجان بیدار
 چراست و اگر گویند راحت است پس چندین سوزش و گذارش چراست همچنین هر کسی بعبارتی بیان کرده است
 و اشارتی رانده و بیان عبارت تمام شده نشان اشارت درست گشت اما حکم مثل هر طریقت است
 که عشق برات آورد از حضرت دوست هر دل که قرار نیارد و بر جان که از نشاء طاهر و بر سر که از راحت و در بار
 و بر سر که از ننگ و بغلین بر تن که قوت بده و بر دیده که در بار و بر جان که تیره باشی و نای زبان و هر بیستان

وطلانی کونین و دای غامبین کن این برات بشرطه فاشده است بعد از فرموده حاجی حمید الدین ناگورس که
 رتبی در تقدیرات و صفات حق ایامی خود فهم کرد و توانا عشق نام نه خواه محبت و عین اقتضات و کتب و شوق
 است که عشق چون در آید صفات مذمومه را بر بعضی صفات انسانیست و بشریت بعد از محمودات پدید آید
 در آید آنهمه را بر دو معنی را بعضی است و دید میباشد تمثیل کرده استی محبت و خلعت از او صاحب حضرت ابراهیم علی
 علیه السلام بود که در خیره در آن حکم حق قربان کرد و در کمال تیسب حضرت شرف الدین یحیی سیری محبت و عشق را شرح و بسط
 تمام است اینجا مختصری از خلاص مضمون آن تعلیم می آید بدانکه حق تعالی صفت عشق و محبت بجز آدمی در هیچ
 مخلوقی ننهاده است که هیچکدام مخلوقی را به هم نبلند نبود و آسمان باران است نتوانست کشید و قوه عیش
 بنام من دیوانه زدند پس کار ما آنکه که است بنظری آید از محبت است که با ایشان حدیث محبت نرفته است
 و این زبیری و زبیری که در راه آدمیان پیش آمده از غیبت که با ایشان حدیث محبت نرفته که بجهنم و بجهنم
 هرگز آئیده از محبت بمشام رسد گودل از سلامت بر دارد و در راه سلامت گیرد و خود را و دایر کند که محبت را
 و لا تذکر کسی از دست خود میخورد و انتوان بریدن و درین کو قدم نتوان نهادن که عشق باری جانباری
 مرد است که چون حدیث محبت در آید و تیغ از غیب شکار اگر در جان دل را با استقبال و فرسید قول امام
 غزالی است مردی باید که در دریای عشق غواصی کند اگر موج مهرش بساحل لطافت افکند فقد فاز و فرای
 و اگر ننگ تهرش بقدر فرو برد و وقع اجره علی الله کس بر تو زیان نکرد و منتم نتم به المعرفة ناز و محبت ناز
 فی المناظر و رشاد المریدین است که گاهی محبت از طرف حق بر بنده میشود و آن ارادت حق باشد بر
 انعامی مخصوص که رحمت است و دادن ثواب بر بنده را و گاهی از طرف بنده با حق باشد و آن است
 که بنده بدل خواهد که ایتان او امر و اجتناب نواهی او کند و خواهان دیدار عظمت جلالی باشد
 خدا که با بنده باشد پوشیده است چون بنده خواهد که از آن مطلع شود با استدلال و ریاضت و آن است
 که اذ احب الله عبدا ابتلاه فان احببه حب التباع افشاه یعنی با حق تعالی بنده دوست دارد و او را
 مبتلا گرداند و چون دوستی او با بنده نماید افشا کند یعنی هیچ الی فرزند نگذارد که علامت محبت حق با بنده
 همین است که او را از غیر خود متوحش کند و خود در میان و غیر حاصل شود و بهم در خبر است اذ احب الله عبدا
 ابتلاه فان صبر ابتلاه و ان رضى صطفاه معنی احتیاج آنست که بنده را بصفه مخصوص گرداند تا انواع نعمتها
 بی هیچ رزی حاصل آید و معنی صطفاه آنست که بنده را از انشای استیفاء رانی گرداند و بهم در خبر است اذ احب

عبدالرحمن بن عوف اعطاس من نفسه ذرا بل من قلبه مروه وینکند و ہم در خبر است اذ اراد الله تعالی بحسب البصره یوحنا
 نفسم در خبر است اذ احب الله عبد الله بن عوف وینکند و ہم در خبر است اذ اراد الله تعالی بحسب البصره یوحنا
 دوستی حق است مرند و راو دیگر از علامات محبت آنست که کمال انس باشد با جماعت محبوب کمال تقوی و خلوت با محبوب و حقیت محبت
 باشد که آرام گیرد با محبوب چنانچه حق تعالی از موسی علیه السلام فرمود که برخیز و بگوینده است مرا الا که در و عیب است گفت است
 پروردگار چه عیب است فرمودیم سحر را دوست میدارد و بیان آرام میگردد و کسی که نزد او مشرب باشد با کسی آرام
 بگیرد و هم نقل است که عابدی در پیشه مدتی در از عبادت کرد و روزی آنجا مرغی را دید بر درختی ایستاده بود و از
 خوش سبکی و خوشی آنکه اکنون صدمه خود زیر این درخت سازم تا آواز این مرغ شنوم و بدان پس گریه پس
 وحی آمد بر پیغمبر وقت آنجا که فلان عابد را بگو که بخوابی انس گرفتاری ترا از درجه تو بیدار ختم فقط پس محبت را نشاناید که
 با هیچکس جز محبوب خود آرام نگیرد و قول از ابی بصیر است که هر چیز را نمره هست نمره محبت رو بخار آوردن است
 قول حضرت بایزید بسطامی است علامت دوست داشتن حق مرند و آنست که وی را سه خصلت دیدن خواست و چون
 سخاوت دریا و شفقت چون شفقت آفتاب تو اضع چون تو اضع زمین قول ابی الحسن راق است که علامت دوست داشتن
 الله تعالی متابعت دوست اوست رسول علیه السلام و بعضی گفته اند که در هر که این سه خصلت نباشد وی دوست
 خدا نباشد یکی آنکه سخن خوار را بر سخن خلق گزیند دوم آنکه تقای حق را بر تقای خلق گزیند سوم آنکه عبادت
 خدا را بر خدمت خلق گزیند و از آنجا آنست که تا بسف کند بر چیزی که فوت شود از وی جز خدا و جنبید گوید و حجت
 علیه که بطاعت او تنعم نماید و آنرا اگر آن نشود و تعیب آن از سوا قاطر گردد و نقل است که مردی ابراهیم او هم صحبت
 رده بود چون وقت وداع آمد عذر خواستن گرفت فرمود دل زبانه داغ دار که ما را با تو صحبت محبت بود و دوست
 دوست بدنبند حبیب الله یعنی دوستی محبت از عیب محبوب کوزر میا زد که گریه می کرد و هفتاد و هشت
 دو طاعت نیتید بجز آن یک نیت بود قول حضرت بایزید بسطامی است لیس العجب من حبی کأنی انا عابد ضعیف بل ان
 من حبالی و انت ربی قوی غرض محبت خدا مرند و او محبت بنده مرخا و نذر او در دست است که کتاب است
 برین دارد دست و اجماع است برین شاهد که حق تعالی بصفته است که دوستان و پیران دوست دارند و دوست
 دوستان خود را دوست دارد ولیکن محبت بنده را بطاعت تعبیر کنند و محبت خداوند را بر تو فیض خیر و هدایت
 تا و پل نمایند و سبب محبت است که خدا بنده را نعمت بسیار عطا کند و اندر دنیا و عقیقی ثواب دید و از محبت حق
 یمن گردد و از خلافت و فضل محفوظ و معصوم دارد و حالات رفیع و مقامات عالیه امت کند و شرف

ناسیدیم ربح و حقیقت میشود چنانچه مولوی فرموده است عاقلی گزینم و زوان عاقلست به عاقبت مارا بدین
 ربح برست به الحیا و قنطرة الحقیقة و خیرست که عشق و غمت و غم ما را نشاید پس نه عشق باید در راه عشق
 از عشق خود تمام عالم بدو عشق نمود و دنیا را که عشق بود و غم عشق بود و چندین سخن سخن که گفتی و نمود و فریدالدین عطار
 گوید که کافر کافر او دین دیندار را بدو دزد و دل عطار را به امیر خسرو گوید که کافر عشق مسلمانی مرا
 در کار نیست به هر گز من تارسته حاجت ز نار نیست به حافظ گوید که باز عاشق شد و خط بغلامی داد و
 خواجہ را گوید که بیاید بیمار کبابم به مغربی گوید که عشق که درد و کون مکانم بدید نیست به علقای مغربم که نشاء
 بدید نیست به دیگری گوید که عشق هر چیزیکه باشد بر سرش در کار نیست به سیبیل بی ربح بدید نیست
 فریش را به عاشقی چیست بجان بنده جانان بودن به دل بدست دگری دادن و حیران بودن به حدیث
 عشق همین پس که سوختم بایا به سخن یک نیست و گرام عبارت ازائی است به کمال عاشقی پروانه دارد و که اواز
 سوختن پروانه دارد و بدید آنکه ای عزیز اخفای عشق مشکل است که عشق و مشک را نتوان نهفتن شاعری
 گوید که میتوان داشت نهان عشق ز مردم لیکن به زردی رنگ رخ خوشکی لبها به علاج به فقیر مولف گوید
 به خیمه زد و در کشورم سلطان عشق به شد نهیا یکسر م سامان عشق به کرد و م از و سنت جنون صد جیت خاک
 تا کف آمد مرا و امان عشق به که بصحرایم و م گاهی بدشت به هر زمانم بلای فرمان عشق به عاشقان محبت
 جان و دنیا به بوالهوس بگردانید از میدان عشق به جز غم و درد و ملامتهای خلق به جنس و بگرفت در دکان
 عشق به کشتی صبر و شکیبائی شکست به جوش زد و از دل چنان طوفان عشق به مصرعه بر حسته ای شربت
 به از برای مطلع دیوان عشق به حسن گلروی همی بوی تراب به کرد و مارا بلبل لبان عشق به و دیگر خورم
 از تیر فرقه پیکان عشق به کرد تیغ ابروم قربان عشق به و اعطاز عالم ترا بنود خبر به از بریم بر خیزای نادان
 عشق به هر چه بادا باد مسج بر او ده ام به در ره سلطان عالیشان عشق به عشق نرو و از دلم تا زندگی
 نیست جز مردن و گرد و ران عشق به شربت دیدار با یغیر ازین به داروی نخورند بیمار ان عشق به به هر که از
 سوز و رن آبی کشد به گویش از نو گرفتار ان عشق به فارغم کرده است از ناسوس و ننگ به بهرست برین
 احسان عشق به کیست نخرم با که گویم حال خود به پادشاهی قتم از فیضان عشق به تا کی طال اللسان به
 تراب به لب به بند و تن بزن ایجان عشق به غرض در عشق نه را با سخن ست و بهر از ان سخن از عشق
 برآمده اند برای خاطر انفرضا نقد گفته شد و در خانه اگر کسی است که بپوشد به به زیاد و حق نشد

[illegible]

سیم ربع عقل کل را گویند کوه قاف حقیقت انسانی را گویند جایایان شهرت در عالم مثال مطلق
 حایق یا مثال مقید را گویند قد استاده حضرت است که بزرخ و جوب و امکان است بدانکه این الفاظ کلش را
 واقع اند و در اینجا همین معنی مراد دارند گویند این الفاظ در کلام دیگر واقع باشد و اینجا یعنی دیگر مقصود باشد الفاظ
 مصطلحات حافظ شیرازی این معنی که مرقوم میشود باید دانست سماعی مراد از مرشد و محبوب حقیقی
 باشد که پرورنده درون عارفان کامل است شریب مراد از معرفت و محبت حق که قوت دل ساکنان فانی است
 پیر معنای و معنی مراد از مرشد عالم معانی و روحانی که از صفات ذمیه و نفس امره تغیر و تبدیل یافته و متصف با صفات
 حمیده شده باشد و ارادت غیبی از عالم لایقی بردل او دارد و در دنیاچه و تجانیه مراد از باطن عارف کامل
 و نیز از عالم جبروت تجلیات مراد از عشق حقیقی باشد که در دل عارف انوارش بتابد و کلیسا و کنش
 مراد از عالم تعین و شهود معرفت باشد جایم مراد از دل عارف که در مشاهد غیبی بطور آید عا شوق مراد
 از مردی که از واقع دنیا گذشته باشد و محشوق حقیقی ناطق و برنج و محنت راضی و شاکر باشد محاسب
 مراد از متشرع ظاهری است مراد از فیض که بعارفان فانی میرسد مطرب مراد از سالک حانی که تراز
 توحیدی سرای صیفا مراد از غفلت باطنی که او ام معرفت رواناید عجم مراد از وصال محبوب حقیقی که
 فرحت عارفانست بهما مراد از ذوق و شوق ساکنان روحانی است خزان مراد از بوی معرفت که
 بعارفان مستندی رونموده باشد گل مراد از لذت معرفت که باوصیا بکمال الکی عطر نیری میکند بلبل مراد
 از عارف ربانی که مدام بند و فکر حق شاعر است مراد از نفس امره فانیع البال صفا مراد از مشرود و گو و میای
 که میان عاشق و معشوق باشد و نیز مراد از جبریل علیه السلام رقیب مراد از نفس امره و جواس و جواس
 و باطنی و وصال مراد از آنکه روح صفت شده در مقامی رسیده باشد که میان او و حق تعالی حجابی نباشد
 فراق مراد از محنت که انبیا رسیده باشد و بحر از رسیده باشد را مراد از محبت و معرفت حق در دل
 عارفان که علی الدوام است کبر و کفر مراد از عالم لاهوت و ملکوت و زمار علامت گیرگی شدن در دین و
 یقین و هم مراد از دینی که بدل عارف حاصل شود مست و شیدا مراد از اهل جذبه و تار که دنیا
 قلاش در زهد عبارت از قاطع آلاش و نیا شمع و کر شمعه عبارت از پیر توانا و معرفت که در دل
 ظهور یابد معشوق مراد از ذات الکی است که پر تو بخش معرفت است زلف عبارت از جذبه الکی است
 روحی عبارت از وجه حق است زخمی عبارت از وندایت است و جان عبارت از سر الکی است

خط عبارت از برزخ کبری است که در میان صفات واقع شده باشد حال عبارت از صفات و لغات
رب الودود است زنجیران و همچنین عبارت از لطافت است ایامه آمیز که سالک را از چاه نهدالی
در چاه ظلماتی اندازد و قامت عبادت از جمعیت وجود عبارت ثانی است میان عبارت از برزخ صغری
ست چشم و عترکان عبارت از بصیرت ازلی است فیض عبارت از جذب باطنی است عازفت
عبارت از سرایت ربی بعین بلی است شمع از نور از عالم جبروت و لاهوت است حافظ خلقت است
انتهای این مصطلحات حافظ است که در دیوان وی ازین الفاظ متعارف باین تنی میکنند و دیگر از مصطلحات
شیخ فرید الدین عطار و فخر الدین عراقی و مغربی و شاه شرف الدین بوعلی قلندر و مولوی روم و غیره
لیکن نوشته میشود عشق ذات حق را گویند و آنرا عالم لاهوت نیز می نامند محشوق صفات حق را گویند
و آنرا عالم جبروت و وحدت و تعین اول برزخ الکبری و ام الکتاب روح عظم و حقیقت محمدی نیز نامند محشوق
اسماحق را گویند و آنرا واحدیت و مرتبه آدم و تجلی ثانی و عالم شهادت و نشاء کثرت و عالم ملکوت عالم
ما سوا و عالم معانی نیز می شمارند شهادت حق را گویند باعتبار ظهور زیرا که حق بصورت اشیا ظاهر است قد
عبارت از امتداد حضرت الهی است که برزخ وجود امکان است زلف اشارت از تجلی جلالی که در صور جسمانی
و صفا و قهر جا دارد و آن حجاب رو و وحدت است یعنی مشکلات حقائق طریقت که هیچ دریچ باشد ابرو
کنایت از حجاب ربوبیت و عبودیت است یعنی آسمان و آنرا واجب از ان گویند و مراد از ان مرتبه
صفات است که حجاب ذات باشد و اشاره به باب قوسین نیز تواند شد همچنین اشارت بشهود حق مراعیان را
و آن شهود است که معبر بصفت بصری میگردد و عطره حجاب سالک است برآمده و تقصیر در اعمال سر او
بهر آنکه الهی روی عبارت از کشف انوار ایمان و عرفان حجاب از جمال خط اشارت است بجهت یقین محمدی
صلی الله علیه و سلم که شامل اخفا و ظهورات باشد و مراد از عالم ارواح خال کنایت از لفظ وحدت باشد که
مبدء و منتها کثرت است لکن اشاره است از قیض بسط نوازش فرمودن عاشق لب بضم عقل منور بود
بنور قدس و ایمان آن سخن را گویند که در ادراک هیچ را کی نیاید پس سه تاند و روح است با جسم که تن مرکب
روح آمده است کنایه دریافتن اسرار توحید و دوام مراقبه را گویند عطره خوف و دریا را گویند آثار قوت
مستشوق است مرعاشق را لطیف پرورش دادن محشوق است مرعاشق را بطریق موافقت محبت
تجلی جمال را گویند و محل وحدت حقیقه را گویند که در اسرار میان ظهور و بطن است و نیز قماشیدن در اشاره

که لایم خیری ازان رو آورده و افسوس غیب را گویند از مقام وحدت و احدین سالک از وطن اصلی که عالم
بطون باشد بدین عالم فراق اوست و باز عالم بطون رجوع نمودن وصال آن مرگ است جلال احتیاج
حق از دنیا را که حقیقت چنانچه اوست کسی اذرا نمی شناسد سوگ او و ادراکات می نداند از جلال مل فطرت
صفت قهاری مراد دارند جمال تجلی حق است بوجه حق برای حق مهر محبتی که باصل خود بود با وجود آگاهی
از یافت مقصد و مقصود محبت دوستی بی علاقه مراد خود با حق تعالی و فوق مستی شراب عشق است مرعا
را که با کلیه از خود محو گردیده باشد صیقل جوی اصل خود با شعور و آگاهی را گویند نه مثل جمادات و نباتات
رجوع طبعی را که بی اختیار به اصل واصل است عشق است لذتی که سالک با حق تعالی با شعور با تجلی حق و ظهور وجود حق
که سخی با هم نورش با و آن ظهور حق است بصورت اسماء احوال احوال بجز اسماء الله تعالی اند و آن ظهور نفس الهی است
عارفند مشایخ گذشته ذات صفات و احوال را گویند و حاصل آنکه از خود رسته و متخلع با اخلاق اند گردیده باشند صدوقی
آن شب که نباشد بجای ده شریعت قدم بر قدم رسول علمیه سلام گردیده از غیض خود را نگذاشته اند و قلمند که نگذردند
کمال دارد و در خیر عبادت عبادت شکوشت و لا متی آنکه در کتم عبادت محفوظ باشد رند آنکه شراب نیستی میفرستند
و نقد هستی سالک می ستانند را به خمر شک جابل بی معنی و دیار را گویند شیخ انسان کامل در شریعت
گویند طالب الهی آنکه فانی و طالب مولی باشد نه با میاید بهشت سالک آنکه در سلوک از قید با طلاق برود
یعنی از ممکن بود اجب پوز و مجذوب آنکه در مقام سکرو فنا باشد چه که در مقام جمع الجمع و بقا بعد الفنا
نرسیده است اقتدار انشای عالم مطلع ذات و صفات و اسماء الهی را گویند فقر عبارت از فنا فی الله
است پس فقیر آنست که هیچ چیز محتاج نباشد شک ناموس آوازه نیکبانی خواستن است خرابا
عبارت از مظهر خدائی است که سالک در اینجا از تجلی قهاری خود فانی میگردد و نیز غزل خانه پیر را گویند
پیر خیر ایات آن مرشد کامل است که افعال صفات اشیا را محو افعال و صفات الهی داند و تسبیح
تجلی جلالی را گویند و نیز آستانه پیر را خمار مقام توحید سالک است ظاهر شدن پرده های کثرت بر روی
وحدت است شراب عشق را گویند مجمع بر توانوار الهی بزل سالک است که عرفان باشد مست
عبارت از حیرت در مشاهده جمال معشوق میخانه خانقاه پیر را گویند ترسم مرشد کامل که توجه حق
موجودات بالطبع خواه بارادت و اختیار با و است ترسم آنچه آن کامل باشد که در ولادت مغربی
بنسبت کامل بجای آری که ترسم ترسمای و تجرد و انقضا خود بوده باشد که خدا را گویند که از مرتبه صفات

و آنها که افعال در گذشته باشند و حق را بقیامیات و تکلیفات نمی پوشند بابت عبارت از منکر است و معلوم است
 که آن حق باشد زیرا که کتابت از عهده خدمت و طاعت محبوب حقیقه باشد و نیز اشاره از زلف نسبت
 ناقوس عبارت از استبانه است که سونی توبه و انابت خواند و آن جذبه از جذبات الهی باشد پس اگر کتابت
 از چشم است بکار هر دوزخ از ذرات عارف را بیک شرب معرفت است حجاب صفات ذمیه است ساقی
 سیر کامل و سیر کامل را گویند فی موعود جامی فرمود که سنی را بواصلان حق که از خود حق گشته اند
 مناسبت تمام است و می تواند بود که مراد از سنی قلم باشد و از قلم بطریق مجاز و استعاره انسانی کامل شود
 یا همین قلم کتابت و این هر سه نسبت و در مرتبه تسلیم پیش نفس نامی و دست کتابت که در دو برین
 تشبیهات خود سوال را کرده اند و بواب پانزده نوشته اند و خواججه حسین خوارزمی فی القلم وجود محرمی که در
 خود سه مرتبه و رابط تعلیم جمیع علوم است تفسیر کرده و بعضی فی موعود را کتابت از دور و قیاس صاحب
 میکنند انتی و حضرت شافعی گفته اند سه مرتبه فرموده اند که مراد از فی ذات سرور انبیاست علیه السلام
 چنانکه آواز نه و تحقیق آواز نامی است همچنین جمله افعال احوال و حکایات و حکایات آن سرور و این
 بودند از خود و شرح شریف نشو از فی چون حکایت میکند به خوب نوشته اند انتی و در کتاب مقصود از
 این اصطلاحات که شرح و بسط تمام نوشته است اجمالاً چند الفاظ را از ان نقل برداشته اینجا می نویسم
 ساقی دو قسم است یکی بواسطه و یکی بواسطه ذات حق باشد چنانچه در سقیم ابراهیم شرابا ط و از اندک و است
 دوم بواسطه انبیا و اولیا و ملائکه و غیره باشد و مراد از شرب محبت است و ظهور امرات بی شرکت غیر
 پس مراد از شرب طهر فیض الهی است که بر دل های صدیقان و در دست و ساقی بواسطه شرب هدی است
 که فیض عالم ملکوت و جبروت و لا بهوت بدل مریدان بواسطه وی می رسد و خرابایی و حرزات بد آنکه خرابا
 عبارت از خرابی اوصاف نفسانی و عادات حیوانی و خرابیات ناموس و تنگ است و سیر و کلمه عبارت
 از عالم الطلاق که عالم روحانی است زیرا که و ناقوس نام و ناموس از بار دو نوع است زیرا که و ناقوس
 و ناقوس و ناقوس محمود و عبادت و عبودیت است و در موعود در تعلیق بدینا و نفس است و ناقوس عبارت
 از استبانه است که کسی که توبه و انابت و زهد و ناموس و ناقوس عبارت از شهرت و اوجاد و کسب نیکو است
 و غیره است فلان در حق و سلامتی عبارت از تجربه کونین و تقریب از درین باشد و شراب و شرب این
 یا در خرابی و حالت روحانی از آنجا که نیست غیر حق را گویند و شراب و شرب این را گویند و شراب و شرب این

عبارت در جمال و رومی و خود عبارت از کشف انوار ایمان است نماز و روزه عبارت از توبه
 باطنی است و اعراض از ماسوی محراب و قیامه مراد از سر مطلوب و مقصود است که دل بدان توجه
 باشد استی از مقصود الطالبین لسان الحق انسان کامل را گویند که متحقق بود بمظهریت اسم متکلم طیف
 انسانیه دل را گویند و در حقیقت منزل روح است هوا میل نفس است بسو اهل فیض بیان اصطلاحات
 صوفیه که در تحقیقات حضرت خواجه محمد یار ساست نیست که آنچه در بعضی اصطلاح صوفیه
 آمده است که تجانه و میکرده و شرابخانه مراد از اینها باطن عارف کامل باشد که دران باطن فرخ
 و شوق و معارف الهی بسیار باشد و ترس و درو جان را گویند که صفات ذمیمه و نفس اماره وی متبدل
 شده باشد و صفات حمیده موصوف گردیده ترس آنچه دارد غیبی را گویند که بر دل سالک فرو آید
 بت تجلی شایر غیبی را گویند که بر صفتی باور صفتی دیگر بر دل سالک ظاهر شود و پیر و خرابات عالم
 و باطن عارف کامل را گویند که بر و کافر چه کزگی در عالم وحدت باشد که تمام روی از ماسوی بازفته باشد
 و در سواد نیستی جا گرفته می از حق بود که از دل سالک بر آید و او را خوشوقت گرداند ساغر و تجانه خیر
 گویند که در روی مشایخ و انوار غیبی کنند و ادراک معانی ترنار کزگی و یکجایی سالک باشد در راه دین
 و متابعت راه یقین یار و دلدار عالم شود را گویند محبوب و صمیم حقیقت روحیه را گویند در دل تجلی
 صورت صفاتی غمزه و پونمه فیض و جذبیه باطن را گویند که نسبت بساکن واقع شود چشم و ابرو و
 جمال انکاس غیبی باشد که بر دل سالک وارد شود و قلاش و قلندر ایل ترک تجرید را گویند که مقام
 لذت نفسانی گذشته باشند مست و شیدا اهل جذبیه و شوق را گویند خمار و بادیه فروش
 پیران مرشد را گویند ساقی و مطرب فیض رسانندگان را و ترغیب کنندگان را گویند که کشف
 رموز و بیان حقائق دلهای عارفان را مسمور دارند پیر معان و پیر خرابات کاملان کامل را
 گویند شد اگر گویند هر کس خرابات نشد بدین است چه زیرا که خرابات اصول دین است چه مراد
 ازین خرابات خراب شدن صفات بشریت باشد و فانی شدن وجود جسمانی و روحانی در اشک نورانی
 که اصول دین را برای این آبادانی است که تا این خرابی دست ندهد به حقیقت دین ظاهر نشود و آنچه در کمال
 آدمی پنهان کرده اند برین خراباتی پیدا شود و آنگاه آدمی بحقیقت خود بینا شود و شرح آن در این است
 و لا اله الا الله بر فیه نماند و گویی که این معنی نماند و حدیث زلف و خال صمیم شوند بر ایشان انکا کنند

احوال ایشان بخیر شوند و نذر اند که عالم معانی لطیف است و وجود روحانی ما دام که از صورت مجرب باشد
 با دراک بصیری راه بان نتوان بر و پس کسب اقصای متاع بر نفسی را صورت خاص باید که بر مقام باشد
 و مفهوم شود صورت شال غیبیه در عالم کونی ازین قبیل بدان پس از نخب عارفان هر نفسی را بصورتی
 باز نموده اند و از هر صورتی بعضی خاص خواسته اند برین طریق مثلاً محبوب گویند مراد حضرت حق باشد
 و فقیه استغنی دارند او را از دوستی مطلقاً قیدی طلب حق را گویند عام تر از آنکه دوست
 دارند بیشتر از راه عبادیت و عبودیت عاشق شیفته جمال الهی را گویند بعد از طلب معشوق
 حق را گویند بعد از طلب او بجا بی تمام از انزوی که مستحق دوستی وی است و حسن جمیع کمالات را
 گویند در یک ذات و آن جز حق را نباشد جمال اظهار کمال معشوق است بهت تر غیب طلب عاشق جمال
 اظهار کمال استغنائی معشوق است از عشق عاشق و آن دلیل نفی وجود و غرور عاشق بود و اظهار بیچارگی او و
 ظهور معشوق است چنانکه عاشق را یقین حاصل شود که دست شکل موجود هستی حق را گویند و طاعت
 تربیت معشوق بود و مرعاشق را یقین و مواسا تا قوت تاب آن جمال او را که جمال بی طلبا محبت
 بی نهایتی کمال الهی را گویند که هیچکس آن نرسد جلالت ظهور او را را گویند که از راه مشاهده حاصل یا بجز و از راه
 شعوی کثرت التفات را گویند با ظهور افعال شگفتا که لوامع و طوارع انوار است و راه و شهادت انوار
 جلالیات جلالت را گویند شیوه هر که جذب را گویند در بعضی احوال که گاه بود و گاه نبود مگر غرور دادن معشوق را
 گویند بر عاشق را که بطریق لطف و گاه بطریق قهر تابی بضاعتی عاشق مراد را طاهر شود و یقین گردد و
 مراد که حق را هم بحق توان شناخت و یافت و او را سبحانه هم با و نتوان دید و قریب است در آج الهی را گویند
 و غایت ازلی را گویند که بوسیله عمل خیر و حفا پوشانیدن دل سالک را گویند از معارف و مشاهدات که
 او را بر آنها تربیت کرده اند جور باز داشتن سالک بود از سیر در عروج قوت غذای عاشق بود از دریافت
 جمال قائم که او را کس هیچکس بران محیط نشود چشم ظهور صفات قهریه را گویند و همچنین کینه صفات قهریه را گویند
 جنگ امتحان الهی را گویند صلاح قبول اعمال عبادات را گویند پیروده موافق را گویند که نیان عاشق
 و معشوق بود از لوازم طریق نه از جهت عاشق و نه از جهت معشوق حجاب موافق را گویند که عاشق را
 از معشوق باز دارد و بنوعی از معانیه عاشق نقاب موافق را گویند که عاشق را از معشوق باز دارد و حکمت
 از او است معشوق که عاشق را بنور حق و تجلی دست نداده سالک طایفه جریان اعمال احوال را گویند بر معانی

چنانکه حکم و ادرات الهی بود امیر می ارادت خود را جاری کردن بود و بسا که توانائی بهشت فاعلی نماید
 و گویند که جمیع صفات که الهی بود با وجود قدرت بر اظهار صفتی که از وی اخلاصت و استیلائی الهی را گویند
 تا آخرین امتیاز او الهی را گویند که تمام صفات الهی را گویند که بسا که جمیع صفات الهی را گویند
 نمی یابد تاگاه خدایه الهی در رسیدن او را بجهت و در رساندن صفات الهی را گویند که بسا که جمیع صفات الهی را گویند
 و اعمال مقدم باشد و بسا که تمام صفات الهی را گویند که بسا که جمیع صفات الهی را گویند
 را گویند در جمیع احوال و اعمال و صفات الهی را گویند که بسا که جمیع صفات الهی را گویند
 چون تعلق غایتیت و تجلیت و صفات الهی را گویند که بسا که جمیع صفات الهی را گویند
 شایسته و کامل است و در بار صفات الهی را گویند که بسا که جمیع صفات الهی را گویند
 از این هم نیست و بسا که تمام صفات الهی را گویند که بسا که جمیع صفات الهی را گویند
 صفت ربوبیت را گویند و لذا در صفات الهی را گویند که بسا که جمیع صفات الهی را گویند
 قیومی را گویند که قیام همه موجودات با او است که اگر آن رقیقه پیوسته موجودات نباشد هیچ چیز در وجود بقایا
 حیوان و غیره صفت بقا را گویند که از آن صفات باقی آمده می گردد که مثلاً بدو راه نبود و هستی نسبت
 محبت الهی را گویند بر محبت بسا که تمام صفات الهی را گویند که بسا که جمیع صفات الهی را گویند
 که هیچکس را جز از خدای سبحان آن سزاوارتی نیست و صفات الهی را گویند که بسا که جمیع صفات الهی را گویند
 صفوی ظاهر هویت را گویند یعنی وجود را چه همه که در این صفات وجود علم حاصل است که بطریق طلب
 گویند ببالم هویت که جبل تهین از دست تمام صفات الهی را گویند که بسا که جمیع صفات الهی را گویند
 که کسی را بوی راه نبود و صفات الهی را گویند که بسا که جمیع صفات الهی را گویند
 خیر و شرف و صفات الهی را گویند که بسا که جمیع صفات الهی را گویند
 از بسا که کمال صفات الهی را گویند که بسا که جمیع صفات الهی را گویند
 عیش و نشاط و صفات الهی را گویند که بسا که جمیع صفات الهی را گویند
 شرف و صفات الهی را گویند که بسا که جمیع صفات الهی را گویند
 گویند و صفات الهی را گویند که بسا که جمیع صفات الهی را گویند
 و صفات الهی را گویند که بسا که جمیع صفات الهی را گویند

مقام را گویند چه موقت را گویند خبر جمیع مقامات را گویند که در سلوک از پنا آنکه پوشیده مانده بود
 مست خراب است تفریق عاشق بود و عشق محبوب خراب است خرابی عالم بشریت بود و شمع نورانی
 را گویند شهاب تجلی را گویند عقل کشف معانی را گویند کباب پرورش را گویند در تجلیات صورت
 روز تابان انوار را گویند شیب عالم غنی را گویند و عالم جبروت را نیز گویند و این عالم خطیست مبتدیان
 عالم خلق و عالم ربوبیت شیب قدر بقای سالک را گویند و در عین استیلا که بود و حق شیب پلار
 نهایت انوار را گویند که سواد عظم است عسل مقام جمع را گویند نور و در مقام تفرقه را گویند که ظلمت عالم
 تفرقه را گویند خمر سبائی و ذائق حقائق را گویند و در عالم انسانی را گویند که عیسای عالم جوانی را گویند
 عیسای عالم طبعی را گویند ناموس یاد کرد و مقام تفرقه را گویند جهت مقصود و مطلوب را گویند ثبات
 کشتن از چیز ناقص نازل را گویند و روی آوردن بچیزی کامل عالی ایمان مقدار دانش را گویند بخت
 حق سبحانه و تعالی اسلام است را گویند بنیاد علیم السلام همین اعتقادی را گویند که از عالم
 تفرقه سر بر کرده بود و کوفه ترک ایشان را گویند که بعد مقام وصلت و گویند حج سلوک را گویند که
 چایان و قلعه طریق را گویند طریقات مبارکی را گویند که در آوان سلوک بر زبان سالک گذر کند
 اسیر مجابی را گویند که مانع سبب حصول یاقوت باران نزول رحمت را گویند ششم باد آورده غایت
 گویند بوسی علاقه دل را گویند بحال حقیقت در مقام جمع اولی اکنون در حالت تفرقه افتاد و در طریق
 آگاه کننده از عالم ربانی نامی بنیام محبوب را گویند و در طلب معشوق را گویند شراشه آئین محبوب
 و محبت را گویند بمجلس مجلس اسرار را گویند ششم شریک سیر مرتب عالم بود که اهل کمال از اینها دارند
 و خبر خدای را سبحانه بران اطلاع نباشد و روشی بر این تجلیات را گویند از معانی نوزی و صورت
 و تجلی بروق منتهی گردد و هو البقاء مع الله سبحانه و معصوم و در تجلیات صورتی را گویند که سالک را
 بر کیفیت آن اطلاع واقع میشود و در تجلیاتی را گویند که در ماده بود و چهره و کلیات تجلیات را گویند
 که در غیر ماده بود و در خواب یا در حالت بخودی خال سیاه عالم است را گویند خط انبیا و عالم غیب
 گویند خط سمیع عالم برزخ را گویند لب کلام معشوق را گویند لب لعل بطون کلام معشوق را گویند
 لب شکرین کلام منزل را گویند که انبیا را بواسطه پاک حاصل است و اولیا را بتمیغه باطن حاصل
 لب سیرین کلام بواسطه را گویند و آن کوچکی صفت تشکلی گویند سخن اشارت اشتیاق

گویند ز عالم غیب سخن بشیرن اشارت الهی را گویند یا بنیاد واسطه وحی و اولیا بواسطه الهام میبخش
 مشام و را گویند که از مطالعه جمال خیز دنیا گوش دقیقه محبوب را گویند و سست صفت قدرت را گویند
 نیاز و صفت مشیت را گویند سماع صفت قوت را گویند انگشت صفت احاطت را گویند سلام
 درود و محبت را گویند پیام ادا و نواهی را گویند و جمال مقام وحدت را گویند فراق غیبت را
 گویند از مقام وحدت بحیران التفات بغیر را گویند کلبه خزان حیران محبوب را گویند عمده
 مقام مستوران را گویند محنت رنج معشوق را گویند که از عاشق در راه عشق بنید میدان مقام
 مشهور را گویند چوگان مقادیر احکام نسبت به عاشق را گویند ناله مناجات عاشق را گویند معشوق
 زنده گی قبول قبال محبوبی را گویند میوه شوی مقام طهر را گویند که محو صفات است و یوانگی مغلوبی
 عاشق را گویند بحدگی مقام تکلیف را گویند آزادی مقام محو ذات عاشق را گویند در باب
 تفهیم ذات فقیر می عدم اختیار را گویند سعادت خواندن ازلی را گویند شقاوت راندن
 ازلی را گویند شرویکی شعور معارف ذات و اسماء و صفات و افعال بود یا کمبازی و جبهه
 گویند جبهه و مقام وحدت را گویند گرمی حرارت محبت را گویند سردی نفس فارغ را گویند
 نحوای انشای اختیاری را گویند و افعال بشریت میداری عالم صحو را گویند محبت عبودیت
 علامت شهادت و از روی نفس را گویند زیر ریاضت و مجاهده را گویند پیغم تصفیه ظاهر و باطن را
 گویند گوهر معنای صفات و اسماء الهی را گویند پس عارف زیر کاین جمله کفایت بود که در هر عبارت
 لازم معانی را چگونه رعایت باید کرد انتهی از کتاب تحقیقات خواجہ محمد باقر ساقی سره هر چند این
 الفاظ سابق بهم نوشته ام لیکن اینجا تفصیل تمام است گویند الفاظ و معانی شده باشد اتم باشد
 که قندیکر باید داشت و در بیان قاب قوسین او اولی بد آنکه قاب قوسین در ذات
 قبیله گمان را گویند که میان دو قوس است و در هم طالع معنویه عبارت قاب قوسین ایمانی است عباد
 تقابل میان اسماء و افعال که بمسجمه دایره وجود است تقابل چنانچه ابداع و اعادت و نزول و عروج
 و فاعلیت و قابلیت و آن اتحاد است بحق با بقای تمیز و ثنیت اعتباریه او اولی اشارت از تعلق
 تمیز ثنیت اعتباریه چرا که وحدت حقیقه را دو نسبت است یکی انتقای تعدد دوم اثبات تعدد اعتبار
 انتقای تعدد وحدت را او اولی خوانند و به نسبت اثبات تعدد قاب قوسین گویند بیان معنی جو

و مستهو و نور بداند که ذات صرف که لا تعین است خود را جمیع اسما و صفیات مجمل یافته و خود عبارت
ازین نسبت است و صفیات خود بخود معلوم کرد علم عبارت ازین است و جمال خود بواسطه خود بنور این
گویند چون خود بخود معلوم و مشهود گشت شود عبارت ازین است یا بر خود تجلی کردن اشارت بنور است
و خود را یافتن عبارت بوجود و حضور با خودی خود بودن مشهود و اینهمه را معلوم کردن علم است این چهار
صلاحیت ذات اند و در میان حقیقت روح بداند که روح اعظم که در حقیقت روح انسانی است
منظر ذات الهی است بحیثیت ربوبیت و لهذا محققان گفته اند لا یکن ان یحوم حولها حاتم و لا ان
یروم و صلها را یم الدائر حولها لیا بحار و الطالب نور جمالها یقتد بالاسرار لا یعلم کنهها الا الله و
انرا در عالم کبیر مظاهر و اسما است چون عقل و قلم و نور و نفس کلی و لوح محفوظ و غیره همچنین در عالم صغیر
انسانی نیز اورا اسامی است چون سر و خنجر و روح و قلب و کلمه دروغ و فواد و صدر و عقل و نفس چنانچه
حق تعالی فرمود فانه یعلم السر و الخفی و قل الروح من امر ربی و ان فی ذلک لآذکر لمن کان له قلب
اولی السمع و یوشعید و کلمه من الله و ما کذب الفواد ما رای و الم یشرح لک صدرک و نفس و یسویها
و در حدیث صحیح است ان روح القدس نفث فی روعی ان نفسا لن تموت حتی تستکمل رزقها فالتقوا
و اجلوا فی اطلب اما سر از ان گویند که انوار آن خبر بار باب قلوب و راستخون فی العلم نبایه و دیگری را بد که
نیست و خفی از آنکه حقیقت او بر عارفان و غیر هم مخفی گشت و روح از آنکه رب بدن و مصدر حیات است
و قابض بر قوای نفسانی است و قلب از ان گویند که منقلب میگردد میان وجهیکه حق است و وجهیکه
بنفیس حیوانیه از وجه حق استفاضه انوار کند و بر نفس حیوانیه منقبض گردد و کلامه از آنست که ظهور وی در
رحمانی مثل ظهور کایه است و نفس انسانی فواد از آنست که متصل بدیانت و تصور انوار بر الیست دروغ
با اعتبار خوف و فزع او از قهر متبدع قهار و عقل باعتبار تعقل ذات خود و موجود خود و نفس باعتبار تعبر
بدن و تعلق آن و این نفس البیب ظهور افعال نیاتیه نفس نبایه گویند و بطور افعال حیوانیه نفس
حیوانیه بعد باعتبار غلبه قوای حیوانیه بر روحانیه اداره و باعتباری لوازمه که لازم بر افعال خود گردود و
نور قلبیه غالب بر قوای حیوانیه و طمیان یافت مطمئن چون نور و اشراق از قوت گرفت و مرا
کلی گرفت قلب نامند و سوا جمیع بن السحر پس معلوم و محقق شد که یک حقیقت است که باعتبار
اسامی مختلف یافت و گفته محققان فرموده اند که قد

روح نفس حکما آنرا نفس نامیده گویند و روح باطن قلب است و نفس حیوانی مرکب است از سه روح
 در مرتبه اول است و قلب در مرتبه ثانی و نفس در مرتبه ثالث و روح خلل مرتبه واحدیت و روح از حیثیت
 جوهریت و تجرد مغایر نیست و قائم بذات خود محتاج بدست در وقت توأم خویش و از آن جهت که بدن
 صورت اوست و مظهر کمالات و قوای او محتاج بدن است و جدا نیست از بدن و ساری است در بدن حلول
 و اتحاد و هر که کیفیت ظهورش در شیاور معلوم کرد بر نسبت روح و بدن نیز مطلع شد و در حقیقت روح حضرت
 جنید فرمود که روح شئی است تا شریه الله علیه و لم یطلع علیه احد من خلقه و لا یجوز العبادۃ عنه یا کثر من یجود
 و ابو عبد الله تسلیح گفت که روح جسم لطیف قام فی کثیف و جوهر برانند که روح معنی یکجمله به الحسد و بعضی
 گویند که روح نسیم لطیف لطیف کیونکه به الحیات و نفس یک جاریه به الحركات و الشهوات و اللذات و از
 ابوبکر تحلیلی پرسیدند گفت که روح لم یخل تحت ظل کن معنی نزدیکی آن بود که روح داخل تحت امر
 نیست و نیست آن مگر احیاء و احیاء صفت محی است چنانچه تخلیق و خلق صفت خالق است لهذا امر
 به قتل روح من امر ربی شد و بعضی گویند که امر او کلام اوست و کلام مخلوق نیست و صحیح نیست که روح
 معنی آنی که جسم و مخلوق کا جسم دیده اند که در اصطلاح این طائفه و علیهم السلام ارواح مخلوق است بیاده و بدت
 و عالم حیات مخلوق است بیاده و بدت پس شئی قول قل الروح من امر ربی نیست که روح از عالم امر است که
 موجود شده است از امر حق بیاده و بدت و در رساله امرات الروح آورده که آدمی را سه روح است یکی
 نباتی که موجب بنواست دوم حیوانی که بسبب آن حسن حرکت است درین دور روح با نبات و حیوان یک
 اما روح ثالث که نفس نامیده است این روح اضافی که حق سبحانه تعالی بخود اضافت کرده فرمود و تحت
 نفیه من روحی درین روح یا او شریک نیست و معلوم درجه آدمی بدن است و عجایب و غرائب ازین و آن
 روح حیوانی و نباتی را که از جسم متولد شده اند بعد از فساد و جان وجودی نیست و روح ثالث اضافی تا که
 بدن غصه می ناسد نشود و تدبیر بدن و تصرف آن کند بعد فساد بدن خود باقی ابدی است و علاقه او جسم
 برای نسبت دخول خروج و اتصال انفصال است چنانچه معیت حق با اشیا انداختنی است علیهم السلام
 فرمود من عرف نفسه فقد عرف ربه ازین نفس روح مراد است و شیخ اکبر فرمود که اهل تحقیق در بیان کیفیت
 روح دو فرقه اند یکی بر آنست که روح در جاهلی است که آنرا روح کل گویند و این روح صادر اول است از
 ذات واجب بطریق ابداع یا بر خدات اعتبارات اسامی مختلفه در دو گامی حقیقت محمد شین اند

و گاهی عقل کل و قلم و غیر آن و در دراز روح از آن بچین است که هرگاه جسم انسانی تسویه یافت بر تری
از آن برین جسم پیدا میشود و چنانچه جسم صیقله مقابله آفتاب روشن گردد باز در وقت موت باصل خود
راج میشود که روح کل است و این ارواح جزئی بعد از انتقال ابدان باصل خود راج میشوند و اصلا
استیاز باقی نماند چنانچه آب نه را اعتبار ظروف سته و ده شعاع آفتاب باعتبار امان و این تجزی
و تبخیر اعتبار نیست و الا روح کل جوهر بسیط است تجزی و تبخیر را در آن راه نیست و گروه دیگر گویند
که با ابدان محصور در اجسام عنصریه نیافتم بلکه این روح را و بدن است عنصری و مثالی اگر چه عنصری
فانی شود اما مثالی فاسد نمیشود تا درین ثابت است باین تعلق دارد بعد از فساد این بدن بدن
مثالی متعلق می شود الا ما شاء الله این معنی بدو قیاسه را معلوم است چنانچه در خواب
که بدن عنصری معطل می شود بآن بدن دیگر خود درین وقت تدبیر هر دو بدن نمی کند و اگر
تدبیر بدن عنصری ترک کند بدن فاسد شود و موت عبارت ازین است و کمال لیا و حکما را
حاکمین است که انشراح و انخلاع گویند که ارواح انسانی تا ده روز بلکه زیاده ترک
تدبیر بدن کرده در عالم مثال تدبیر می کنند این را موت اختیار می گویند و
بر ریاضت حاصل میشود و برین طائفه موت آسان میشود و موت و قبل ان توتو امتوج این معنی
است و جمیع ازناقصان بر آنند که آدمی مثل حیوانات روح حیوانی دارد بعد از فساد و ترکیب فاسد شود
بواسطه قنور علم خود را در جسم عنصری منحصر دانند و انگ کا الاغام بل هم مثل معاد تمنندانی که خود را
شناخته اند و دانسته اند که خرابی بدن موجب ظهور کمالات و رحمت الاجرام در ریاضت کوشیده اند و باطن
هم قاصد خود را در پرورش بدن فانی دراز کرده اند بسیار بسیار یکدیگر بواسطه ترکیب روح با بدن بعضی امور که
روح را قبل از آن بنود حاصل شده نفس و قلب و سیر و روح و حتی و لطیفه خفیه و هر یک را هم را آثار علیهمه است
و اکابر اولیا سلوک طریق را بسیر الطوار سببه تعبیر کرده اند یعنی اول طهارت بدن باید که ظاهر شریعت
بدان ناظر است و بعد از ترکیب نفس بخالف است و با حسی او بعد از تصفیه دل از اخلاق و منیحه چون حسد و
و حرص مال و جاه و غیره بعد تخلیه سر از یاد غیر حق و تجلی روح یعنی مشاهد حق بعد از معرفت آگاه میشود
در لطیفه خفیه حقیقه یعنی اینها توتو انتم و جدا نمیشکست شود و سالک منتهی میشود و این لطیفه را با ذات من
نیست است که شعاع را با آفتاب سیرالی اندر تا اینجا است و قدر انانیت

بیان مرتب الیه و کونیه و تحقیق عالم مثالی احوال قطب افراد و غیره بدان که
 تعیین ابدل که آنرا وحدت گویند مجمل است این تفصیل نسبتی است که آنرا تعین ثانی گویند ظهور کثرت
 نسبتی با شما الهی درین مرتبه است و این تفصیل را نیز اجمال است که عین هیاست و این جمع را نیز تفصیل
 است که عبارتست از عرش و کرسی و فلک البروج و فلک المنازل و جمیع صور مثالی و این را نیز اجمال است
 که آنرا سبع سموات و خمس اعظم و ارکان اربعه گویند و این را نیز تفصیل است که آنرا مواد الیه گفته گویند و این
 تفصیل را جمیع حقیقی و اجمال عیانی است که صورت آدم است علیه السلام پوشیده نیست که ذات من حیث
 زجر باشد مفهوم بیش نیست اما بهر تعین با همی گشته اگر شبهه لاشی اخذ کنند مرتبه احدیت گویند و اگر شبهه
 اخذ کنند مرتبه واحدیت گویند و اگر لاشی اخذ کنند بنوعی مطلقه و وحدت گویند که ساری و همه موجود است
 و اگر شبهه ثبوت علم در وی اخذ کنند مرتبه اسم الباطن مطلق است که رب اعیان ثابت است و اگر شبهه
 کلمات اشیا اخذ کنند فقط اسم الرحمن است که رب عقل اول است و این را روح قضا و امر الکتاب قلم علی
 مکتوبه و اگر شبهه تفصیل اشیا اخذ کنند مرتبه اسم الرحیم است که نفس کلیمه است و لوح قاهر و لوح محفوظ و کتاب
 سببین نیز گویند و اگر بفت مغفله جزویه متغیره اخذ کنند مرتبه اسم الماحی و الممحی و المحیت است که رب
 مستغفبه و لوح محفوظ اثبات است و اگر اخذ کنند بشرط آنکه قابل صور نوعیه روحانیه جسمانیه باشد مرتبه اسم
 القابل است که رب بسوی کلیمه که کتاب مسطور ورق منشور نیز گویند و اگر بشرط روحانیت مجرد اخذ کنند مرتبه
 اسم المبرک است که رب عقول و نفوس نامنطقه است که حکما این را عقول مجرده گویند و اهل انبیا روح گویند
 اگر کلمات درو مفصل باشد اهل دلائل این روح را دل خوانند و اگر اخذ کنند بشرط صورت جسمیه
 مرتبه اسم المصور است که رب جهان مطلق و مقید است و اگر بشرط صور جسمیه شهرادیه اخذ کنند مرتبه اسم
 الطاهر است که رب عالم ملک است انتی از مجمع الفوائد در بیان لوح و قلم که از حضرت شیخ محمد الیزا
 عربی در رساله یو اقیئت و الجواب آورده اند انیت که در باب سید و شانزدهم دی گفته است که سوره
 قلم اعلی و لوح محفوظ سید و شخصیت قلم و همین قدر لوح دیگر اند که کم اند از مرتبه قلم و لوح اول از
 هر چه در لوح اول که محفوظ است از شته است تغییر و تبدیل ندارد و درین لوح محفوظ اثبات میشود و از
 اقلام و لوح بنی آدم را فیض میرسد پس باطری می آید مثلاً که فلان کار کند اراده آن کار قدری ماند
 باز میشود و خاطر دیگر آید همچنین پس اگر در اراده شاق باشد که انکار ثبات گیرد آن خاطر منحوش شود

فبی سیم وی بیصر وی سیط وی ریطن وی میشی یا از قسم فرائض که حق تعالی آن عبادات و اعمالی است
خود را ایجاد فرموده و اینها من حیث الایمان و الاغنیاء از کتاب و التزام آن نموده اند چون درین
احباب و ارتکاب وجود انسان در میان نیست نتیجه آن البته فنا فی ذات بند و استسلام است حقیقت
در جهت حقیقت است و این را قرب فرائض نامند درین قرب حق تعالی قاعلم مدرک است بنده باقوا
و اعضا و جوارح بمنزله آیه و واسطه و قوله تعالی و ما ریت اذ نصبت ولكن الله رمى اشارت باین مرتبه است
بگذارد اگر جای بیان چهار موت اصطلاحی در نفحات است که حاتم اصم فرمود هر که درین طریق
در آید باید که چهار موت بر خود گیرد موت ابیض که آن گرسنگی است و موت اسود که آن صبر کردن است
بر ادای مردم و موت احمر که مخالفت نفس است و موت اخضر که آن یاری بر هم دوختن است بر سر
پوشش پس ملاعبه الغفور درین مقام عاشیه نوشته است که تعبیر از ترک مراد نفس مت کینه و موت
چهار قسم ساخته اند ابیض و اسود و احمر و اخضر بدانکه گرسنگی را موت ابیض گویند بنا بر اینکه از لوازم آن
بیاض و نورانیت قوت مدرکه و سرعت ادراک و صبر بر اندامی خلق را موت اسود گویند بنا بر آنکه از لوازم
وی است غم و لازم غم است ظلمت و تاریکی نفس و ظلمت سودا و مستحب نالیش و بعضی وی را اسود گویند
بنا بر آنکه صاحب صبر در بعضی اوقات خود را تنگ دل نمی یابد بلکه متلذذ می یابد و التذاده و عدم تامل و
بنابر آنست که قطع نسبت فعل از غیر کرده آن فعل را محبوب و فاعل حقیقی مستند میدارد پس درین مقام
افعال فانی شده و فعل محبوب بلکه نفس این شخص و سایر نفوس فانی شده اند و ذرات محبوب باینکه
اندیشه وی از غیر حق سبحانه فانی و معدوم است و فنا و عدم ظلمت است و ظلمت سودا چنانچه گذشت و
بخلافت نفس بمنزله کشتن وی امر است و کشتن را لازم است عمره خون و پوشیدن مرقعات را موت
اخضر گویند بنا بر آنکه مرقع بواسطه اشتغال بر رقاع یعنی مانند که روی نباتات و شکوفه بابو و برین تقدیر
تشبیه وی با خضر باعتبار خضرة حسنه بود و بعضی گویند که ویرا خضر برای آن گویند که صاحب مرقع عیش و
زندگانی وی سیری و خوشحالی است از دوجبه کی خوشحالی قناعت دیگر رضارت و تازگی حالی وی که از
خیال محبوب حقیقی ویرا حاصل شده است و تحمل محبوب معنی گشته از تحمل عارضی و برین تقدیر تشبیه وی
با خضر باعتبار خضرة مجازی و معنوی بودنش و دیگر در بیان عالم مثال و عالم ارواح و عالم
اجتماع یعنی مراتب تنزیلات و بیان سیر الی الله که اکابر اولیا آنرا ایاطوار سبعه

تعبیر نمی کنند بدان که روزی حضرت شاه با سبط علی قلندر که با دی قدس سره از مولوی عبدالقادر
 سنوگر بودی که از علمای فحول و خلفای آن حضرت بودند ارشاد فرمودند که در تحقیق عالم مثال و ارواح
 و اجسام و مراتب شریکات در بیان سیر الی الله چیزی تحریر کن او شان فوراً قلم برداشتند و آنچه حاضر وقت
 بود نوشتند چنانچه فقیر آن تحریر را بخط خاص آن حضرت دیده نقل بر داشته است اینجا مناسب است
 که قلم ارم و آن نیست بیان عالم مثال بدان که عالم مثال عالمی است مابین عالم اجسام و عالم
 ارواح فوق از اول در سعت و لطافت و تحت از ثانی و عالم ارواح مقدس است از نمود و نموده یعنی
 نه ماده دارد و نه مقدار و عالم اجسام هم ماده دارد و هم مقدار و عالم مثال ماده ندارد اما مقدار میدارد
 و بیشتر حکما و جمهور متکلمین عالم مثال را انکار کردند و نشناخته اند و حکما و اشراف و جمهور صوفیه کرام بدان
 قائل اند و عقل صحیح بدان حاکم است چون قادر مطلق عالمی آفرید که از ماده و مقدار منزله است و عالمی
 دیگر که بر دو موصوف سعت قدرت چنان میجویند که عالمی مابین هر دو می باشد که ماده ندارد و مقدار دارد
 اما آنچه مقدار ندارد و ماده دارد و متصور نیست که نمود بی تقدیر نباشد و نیز و محققان بیشتر حکام آخرت که شرح مظهر بیان طریقت
 بهمان عالم تعلق دارد اشارت کنند که عالم مثال عالم خیال میگویند خیال درونی دارد یکی معنی خاص که ماده ندارد و مقدار
 دارد و دیگری معنی عام آنکه طلاق خیال بر چیزی همست خواهد بود و مقدار دارد و خواه ندارد و اینجا لفظ خیال معنی خاص طلاق
 یافته است الا خیال معنی عام شامل کل هوالم است اما عالم که خیال آفرین بدان ماند که علماء و نحو جمیع کلمات مستقلة
 الدلالة غیر مقرر و نه لازم نه را اسم گویند مجموع و بعد از آن مخصوص اسم آنرا گویند که دلالت بر ذات میهم
 یا صفت معین ندارد چون حجر و شجر و نبات و ضارب و کاتب که آنرا صفت گویند چرا که دلالت بر ذات
 میهم یا صفتی معین دارد پس معلوم شد که عالم مثال خیال معنی مخصوص گویند صوفیه کرام فرمایند
 که عالم کمال خیال پس برین تقدیر هر چه ماسو است باشد که آنرا عالم گویند همه خیال باشد آن معنی
 عام است و دیگر خیال مخصوص بر عالمی اطلاق نمایند که مابین عالم ارواح و عالم اجسام است و خیال
 یعنی خاص باشد و معنی مثال باشد و آنرا تقسیم نمایند و گویند خیال متصل خیال منفصل خیال متصل
 آنچه بقایای قدرت او است و غرضیه تعلق دارد و بدان متوقف است و خیال منفصل آنچه بر بقای این توان
 متوقف نیست و بعضی تفصیل متصل و منفصل بر وجهی دیگر نمایند اما این واضح تر است و باز گویند مثال
 و مثال متعین و این را نیز بر وجهی متصل و منفصل تقسیم نمایند پس هر دو تقسیم می باشد تا گویم صور مثال نیز

و غیر آن پیش از نشاء عنصریه مطلق باشد و بعد از نشاء عنصریه مقتید باشد بحسب احوال اخلاق و
 اخلاق مطلق در مثال متصور نیست نسبت ما حاضر وقت که بتجالی تمام نوشته شد و چون هر جهت
 بکتاب قوم دست دهد زیاده ازین معلوم خواهد شد **خیال متصل** آنچه به بقای نشاء عنصریه تعلق دارد
 مثل صور مثالی و آنچه در بیدار سیه و محصور مرغیات و سموعات ملاحظه نمایند و این مثال متصل کاه متقد
 باشد بر وجود خارجی چنانکه نقشه خاتم که زیر گریش از صوغ ملاحظه نماید و بعد از آن بر طبق آن بسازد
 و گاه متاخر چنانچه کس خاتم را دید و صورت آنرا ملاحظه کرده در خود گرفت **خیال منفصل** آنچه به بقای
 این قوای موقوف نیست یعنی به بقای قوای نشاء عنصریه تعلق ندارد چنانکه نعیم در احوال قهر یا رنج و
 عذاب قبر بعد از الفساح بدن عنصری چنانچه در شرح مقدس وارد است مملوای معنوی فرماید که آن قوی
 که به بدن داری بدن به پس ترس از جسم جان بیرون شدن به یعنی غیر ازین بدن عنصری ترا ابدان
 مثالی که هر چه بدن عنصری تو حاصل شود از آن نیز حاصل شود بلکه بوجهی خوب تر و روشن تر و آدمی
 مادام که درین نشاء عنصری محبوس است از آن غافل است یا شکر است و چون از آن جدا شود این ادراک
 که به نسبت آن هیچ است و آنچه ملا عبد الغفور نقل کرده در معنی ختم که خیال نفوس جزئیة انسانی را مثال متصل
 گویند که چه متصل است به نشاء انسانی و خیال نفس کل را که از برای این ان ثابت کرده اند مثال منفصل
 چه منفصل است از نشاء انسانی انتی کلامه این تفسیر قریب به تفسیر است که گفته ام و بیان واضح آنکه افراد
 انسانی زید و عمر و دیگر و غیر ایشان برای هر یکی نفسی واحد و مخصوصه متعین است آنرا نفوس جزئیة گویند
 و صور علمیه جزئیة که در آن محال است آنرا خیال متصل مثال متصل گویند بسبب تعلق نفوس جزئیة با بدن
 عنصریه و این نفوس جزئیة را نفس کل بنزد که دریای بزرگ اندازد و بنزد که آفتاب بزرگ ذرات مقرر است چنانکه
 ارواح را روح کل و عقول را عقل کل با که اجسام را جسم کل همین وجه نزد صوفیه کرام معلوم است پس علمیه
 که در آن محال است آنرا خیال منفصل مثال منفصل گویند بسبب عدم تعلق با بدن عنصریه بذا و اقدار علم
 با بصواب در بیان عالم ارواح بدانکه روح نزد ارباب عبارت از بخار خون بطیفت است و بعد
 آن سه موضع از بدن است اول کبد و نام او آنجا روح طبعی باشد دوم دل و نام او آنجا روح حیوانی باشد
 سوم دماغ و نام او آنجا روح انسانی باشد و این از اولی ثلثه ازین سه موضع که سعدن اینهاست جمیع
 بدن و تمامی اعضا بریند از حکم بوساطت روده و از دل بوساطت شریکین و از دماغ بوساطت حسیات

اولیاً غیر از این ارواح که عبارت از بخار خون لطیف است و از اجزای بدن عنصری و محسوس حس است
 و حس نیز نیست روح مذاتند و نشناخته میان ارواح شگفته روح طبعی که در جاگست تغذیه بدن
 یعنی غذا گرفتن و تصرف در آن نمودن و تمییز یعنی بدن را در اقطار شگفته بقدر طبعی رسانیدن بد و تخلی
 دارد و روح حیوانی که در دل است حیوانه حیوان که بدن جسم حیوانی زنده و قابل حس و حرکت گردد بد و
 و روح انسانی که در روح است و قدرت حس ارادی بدان تعلق دارد و آنچه در بدن از حواس غسیطه حس
 باطنی است از روح انسانی است که بواسطه اعصاب جمیع اعضا و اجزای بدن میرسد و همچنین حرکت ارادی
 در بدن بواسطه اوست و تفصیل این سخن زیاده تر بوقت دیگر نوشته شود ان شاء تعالی اما حکما این
 و علمای مسلمین دریافته اند و دانسته اند و از کتب الهیه فهمیده اند که روح انسانی جوهری مجرد از بدن متعلق
 بدان بوده تدبیر و تصرف در بدن میکند از عالم غیب است نه شهادت نه استیصال نه محسوس و دخل بدن
 و نه خارج و نه متصل بدن و نه منفصل نسبت او با بدن نسبت حق با عالم است و از این زبان حکما نفس نامیده
 شد بگویند و او متوجه تدبیر بدنی باشد تا ارواح اعضا هر یکی بجای خود بکار خود باشد و زندگی بدن
 بدان باشد و چون او از تدبیر بدن و تعلق آن مفارقت کرد و ارواح و قوی و اعضا همه بیکار گردد و از آن
 موت گویند یعنی موت بدن و کما بعد نه موت آن نفس نامیده است که آنرا موت نیست و باشد که بعد مفارقت
 بدن عنصری بدن مثالی محل رنج و راحت و نعمت باشد و الله اعلم بالصواب و همین روح مجرد که آنرا
 نفس نامیده بشری بگویند باعث تفرقه در میان انسان و سایر حیوانات و همین نفس نامیده است
 که امور دنیوی و معانی و مطالب باشد و همین است که کسب کمالات کند و از مرتبه اماره بلو امه و از
 لوازم کلیمه و از ملهمه میسر و همین است که از نام نفس بنام قلب بنام روح و بنام سر و بنام غی
 و بنام اخفی ترقی نماید و همین است که منظر انا گرد و دو بود مقصود من خلقت بیان عالم اجسام
 که در مراتب تنزل است مراتب تنزل افقرای طریقت گاهی بتعین اول و تعین ثانی و اعیان ثانی
 و ارواح و امثال و اجسام تعبیر نمایند بالترتیب و گاهی بعبادهای عقل کل و نفس کل و جسم کل تعبیر نمایند
 و عقل کل مرعوق شخصه را و نفس کل مرعوق خبریه را و جسم کل مرعوق متعینه را بمنزله دریای غوطه
 مرآتیه خبریه را مانند آب انار و آب حیون و غذایان و آب ظروف و کنیزان و در دنیا عالم زیاده از این
 گفته اند که در این عالم است که در این عالم است که در این عالم است که در این عالم است که در این عالم است

قبل از آن بختی آنکس فرمود که آن فی اعمار ما فوقه بنوا و لا تحکم بهوا و عجا و رقت عریبه ابر رقیوت و تنگ انگویند
 که آفتاب را بنویشد بلکه آفتاب نیست آن واضح تر و ظاهر تر دیده شود و غیر حق صلوات الله علیه و سلم بنفشه
 از آفتاب تنزل ذات را که هنوز نمیرسد که کثرت بر نشیند به بعضا تغییر فرموده و آنچه ما فوقه بنوا و لا تحکم بهوا گفته
 اشارت بدانست که آن عماره از جنس این عمارت است که ششامی نمید و نیز اشارت بدانست که آن مرتبه است
 که هنوز کثرت را آنجا راه نبوده است چنانچه عبارت از مرتبه تنزل است بعد از تنزل عمارت و بعد از رقت
 عبارت رقیق را گویند پس تنزل پس از تنزل عمارت باشد که در نسبت به کثافت من وجه باشد
 این است ماحضر وقت و میثاقید که وقت مراجعت بکتاب قوم زیاده تر از این و خوب تر از این در میان
 و الله المستعان بعد از آنکه اکابر و دنیا سلوک طریق را با طوار سبعة تعبیر میکنند حیوان ناطق با شخصی
 مخصوص زنده باشد و با شخصی مخصوص دیگر عمر و با شعله همبرین قیاس این را اشخاص انسانی و افراد
 انسانی گویند و این هر یکی را نفس واحد مخصوصه متعین باشد که آنرا نفس ناطقه خاصه خاص گویند
 و اوست متصرف و مدبر و ریدن خود و بدن را قالب گویند قالب کثیف متعین است و نفس ناطقه از آن
 لطیف تر و چون نفس ناطقه صفائی یابد آنرا قالب گویند غیر از قالب صنوبری که مضنه گوشت است
 و جز ریدن و چون قالب صفائی یابد آنرا روح گویند و چون روح صفائی یابد آنرا سر گویند و چون
 صفائی یابد آنرا خفی گویند و از آن نیز گویند پس این مراتب هفت باشد و آنرا اطوار سبعة گویند قوله
 تعالی و قد خلقکم اطوارا اطوار اول قالب است که آنرا کثیف گفته شد لیکن اینقدره تعالی چون مرتبه
 آنقدر صفائی کلی یابد قالب نیز صفائی گردد و حکم روح پیدا شود و آنرا الله تعالی و مراتب یابد
 بر تنبیه گفته شد لطائف اند و آنرا لطائف سته گویند و جمعی گمان برند که این لطائف سته
 جوهر متعدد و متغایره بالذات اند مذہب ما و مذہب آن محققان در گاه کبریا آنست که این سهر
 سته جوهر واحد نورانی است و آن تفاوت باعتبار کیفیت لا و الذات واحده لا غیر و مرتبه اخیر که
 آنرا از آن نیز گویند اشارت بدانست و از اسماء ذات چنانچه سهرست همچنان است همچنان انا و فقر بعضی
 دیگر سهر مشغول باشند دیگر آنست بعضی دیگر انا بعضی و الکل واحده فالفرق بالترتیب با علم
 بالمتفاوت با تنهی خاتمه و در تحریر چند مکتوب خود اسحق برادر عاشق علیخان بهادر
 در شهر شاهرخ از کماله

که با فقیه دوستی و قرابت قریبه داشتند و از مریدان حضرت والدیم قدس سره بودند و آخر عمر ایشان زاد فوق
و شوق تصوف بسیار پیدا شده بود و از احوال تازه خود و کیفیت مزاج و اخیر غفلت خود به بیداری و ندامت از
تقصیر اوقات خود در دنیا داری و غم توبت دنیا و مافیها چاهای نوشتند فقیر هم بچشم حسبال علم خود چیزی
مینویشت و به تسلی ایشان می پرداخت نقل آن بعضی از اعزّه فقیر برسد شنیدند در اینجا تحریران مناسب
دیدیم که یادگار کیفیت دست خدا و آن برادر مرحوم خواهد بود و نیز خالی از فایده نباشد خدا ما صفا و روح ماکر و آن
انیت مکتوب اول بسم الله الرحمن الرحیم محب فقر مقبول نیردان برادر صاحب حسن الاخوان
امیر عاشق علیخان بهادر سلمه الله تعالی من الکافات از خاک پای درویشان و تلبیس بلباس ایشان فقیر
تراب علی اجد از سلام مسنون و اشتیاق بکنون و دعا های خیریت مشحون مطالعه فرمایند نامه محبت مع
دو رنگی چارخانه سیاه رنگ سید خانه دوستی آباد بریافت خیریت جسمی و صحت قلبی خوش شد مرق تعالی در
و ذوق و شوق شهاب کست و به چو نکه سعادت از او دارند درین عمر همچنان بطور حسی آید معنی حسن خاتمه همین است
که آخر عمر آن کار خیر باشد و آنانش همین که از شهادت میرسد که دولت بسیار پیدا کردند و آنرا بجا صفت کردند
و میکنند و درین محکم اند و سعی تحصیل فضائل اخروی دارند و قدر دان درویشان و معتقد و پیرو صفیای
اند و ریناب مثل شما کسب شکسته بایکد و اکرم زو و لا تنقص هرگاه کیفیت فوق و شوق شهادت یاد آید
ناخن بدل بنیرند که کاش روزی ملاقات میشد تا با یکدیگر بکنار شده میگردد و دل خالی میکرد و یکدیگر را و شما
درین وقت از بقیه منتسبان حضرت صاحب قله سیه ایم صحبتیان آن حضرت همچنین بوده اند
چو کم عمری نیم عمری ز کاشن شادی آید و در این ختیار ایام طفلی یادی آید بدلا که داغ و غم چو نیم گریبان
می درم به صحبت یاران رنگین یادی آید مرا بیدار کنید در عهد حضرت صاحب قبله چه قدر چه این علم بود
و تنها صحبت آن حضرت که کدام که ارم از دور و نزدیک هیچ آمده مستعد این کار میشدند و ترکیه از هر چه و کجا
بای سبوی رنجی است و هرگز آن حضرت اندک شائست این طریق می یافتند چه قدر خوش میشدند افسوس که
من از استقامت ناقص خود هیچ نشستم و آنچه از علم و معرفت دریافتم در بنوقتی کسی را طالب آن بهم نمی یابم
کو خیزی از آن بزرگان ارم خدا را بر آن حکم عمل بدنام سرخرو باشم هر کس وقت سیری رسید تباری سفر
باید کرد و هر چه درین مدت قایل زاد گرفته شود باید گرفت تا خالی دست رو بپناه رفتن نشود و این
و نه از فاسد خوشمشته امضا تصوف بود خط انشا

غالب که پسند افتد دعا با یاد کرد که قال با حال موافق شود ای برادر عمر را غنیمت دانسته بیا دخی باید گزرا نید
خواه دیگر زبانی خواه دیگر قلبی بلکه اکثر بتصور نیست حق بسز باید کرد که تفکر ساعه خیر من عباد الله انکم من
بهین است که من نیم یارست از سر تا قدم به حضرت و ادم اکثر طالبان را مشغول احاطه حق تعلیم میکردند که
ذات بحت حق را محیط خود دیده باشند و خود را غرق در آن چون موج و حباب که غرق در بحر باشد بلکه عین بریا باشد
لمولفه ما ہی اکیم در آب غرق به جز تعین نیست با هم هیچ فرق به موج دریا هم به چشم چشم حباب به ظاهر
غیریم و باطن جمله آب به شجر گریستیم در نشو و نما به اول و آخر همه تخمیم ناپاک گریشاخ و برگ و میوه دیگر به
جز به تنگی کی دیگر به بر سر به کجا غیر و کو غیر و کونفس غیر به سوی الله و الله مافی الوجود به غرض
بعد ادای فرائض و نوافل ضروری مثل چاشت و اشراق و غیره و نیاز تجمیروت اوقات در بهین مشغول
باید کرد که درین مشق نقد و حل حاصل است و بس و اگر سبیل بکتاب تصوف است بهتر است در ولایت کلام
حجت الاسلام کافیت و در حقیقت رساله مختصره خواجه خرد پس خواجه باقی باشد که مستقیم بنور وحدت است خوب
و کلام حضرت غوث الاعظم در فنا و بقی محض است نهایت مفید و مطالع کرده باشند که بسیار فایده خواهد داد و بی
رساله عقاید حضرت شیخ شهاب الدین سهروردی را مختصر دانسته از ایشان طلب کرده بودم بگمان اینکه نزد
ایشان بوده باشد و ترجمه العوارق که کتابی است ضخیم و حاوی جمیع مطالب عوارق معنی زائد و نقلش تلخی
رسیدن کل مطلوب نبود اگر چه آن هم کتابی است معتبر در کتب تصوفه اکثر جا استناد بان میکنند و جامع کن
صوفی جلیل القدر است و نزد شیخ فضل امام ترجمه العوارق نیست کتابی دیگر است مختصر و فارسی که ترتیب بواب
فصول آن بر نسق عوارق است اکثر مطالب آن هم در آن مندرج است و مختصر سه از کتب دیگر در اینجا بعد از
همیشه موافق معمول حضرت والد درس کتاب تصوف میباشد چنانچه درین روز با عوارق المعاری از جا که
طلبه همیشه خوانده میشود و خدا قاری و سامعین را غل بران نصیب کند از ریافت بودن کتاب فتوحات مکیه
نزد ایشان خیلی مشتاق شدیم فموسس که بعد مسافت بالغ از دیدن ما است والا خود هم میدیدیم و ایشان هم
حضرت والد را نهایت ذوق ازین کلام بود و بسیار عبور بر مطالب آن داشتند که کلام شیخ نهایت غامض است
عبارت نمیدان کل چه جا اشارت و مراد آن احدی دیگر که شمار از ذوق و فهم و علوم صوفیان است مطالب
تصانیف این قوم اگر کسی را با عقاید صحیح حاصل شود حکم صاحب و مجاب است ایشان دار و دهم قوم لا شیعه
چون هم آن برادر رساله ذخیره معتقی مکیه الحی که نوشته اند میطالع در آمد بهر روز رساله کمال متانت واقع شد

هر چه حق و مطابق به دل مقرر و قوم بود بر سینه بنمایند اگر بصیر و بصیرت ناظر از عشا و تعصب صاف باشد
 کلمه نهی خواهد یافت و ذخیره العقبی خواهند پذیرد اگر نه بنگاه دیگر حرف زن خواهند شد چنانچه ایشان نوشته
 بودن بیکین ایشان را چه بر سر آورد و انکار یکدیگر در مشرب صوفیه دارند این قوم معتقاد و دولت را داخل بیک
 ملت و جهت میکنند سال جنگ معتقاد و دولت همه را بخیر بنده که ندیدند حقیقت ره افسانه زدند اما بعد از
 خیال تخریر و رفع جدال این فرقه بخاطر نیارند اگر کسی محرک نیم شود بگوید که ما قصه میکنیم و دارا خوانده ایم
 از باطن حکایت مبرود و فامیرس بد تا تو ایند خود را از طعن مخالفان مشرب باز دار پس کسی موافق فهم خود
 گشتگو دار و کل حزب بمالیم فرعون ای برادر اول و جدیت از مذاهب مختلفه و مشارب متنوعه خیر طایف
 روحانی و دنیوی تمام و جانی انشراح نماید ایشان را بجز این مذاهب مذمومی دیگر مخصوص بهم باشد چنانچه
 بگشتگو در آید که متکلم چندین گفت و حکیم چنان و صوفی چنان پس شریعت عبارت از فعلی چند و ترکی چند
 و طریقت عبارت از تهذیب اخلاق است یعنی تبدیل اوصاف و تمیز جمیع که آنرا تعبیر بساوک میکند و
 مشهور در وطن نیز گویند و اینهمه در کتب صوفیه مذکور است و بعضی آداب و اشغال که شایع آنرا وضع کرده اند
 داخل طریقت است و از کار و اشغال محض برای رفع غنیمت مبرود است چون فاصل میان وحدت که
 حق است و کثرت که خلق است جزو هم و خیال نیست پس رفع آن بخیال باید کرد ای برادر چند و بر خود
 زیادهای باید گرفت و الفاسد را مبرود این اندیشه باید ساخت تا خیال باطل از میان بدر رود و احکام
 شرعی که بنیای آن دوگانگی است بجا صیحت محصل بوحده است اگر کسی سالها عبادت و طاعات و از کار
 دنیا بپارد از دوز و وحدت غافل باشد از وصل محروم است و نزد مشایخ طریق وصول به نوعست بزرگوار
 یا بر طبق اینهمه تعلق از حضور و محبت مرشد دارد و از دوری و خط و کتابت الا ماشاء الله کسی را که نسبت
 اولیئیه دست دهد یعنی از روح کاملی فیض یابد میتواند شد و این مقام عالی است و آنکه فضل الله یوتیه من
 پس آن برادر اکثر متوجه حضرت مرشد فرود شد و باقی فیض نمانده باشد ان شاء الله تعالی بمقصود خود خواهند رسید
 که او میاء الله لا یوتون حق تعالی مارا و شمارا راه راست نماید و کشور باطن نصیب کند این از اتحاد و
 اخلاص آبا و اجداد خود با اجداد فقیر که نوشته اند همه درست است بلکه زیاده اند از این گری محبت
 انشا و شاکر با فقیر است نشانست از ان شعاع آتش محبت دال بر شاکر با و الدیم بود چراغ باشد الول بسر لایه
 خدا ز در بر و زیاده مشغول در این مطلع تنیدی مناصب طال ایشان می نماید و دوم کا جسم جب که غناست

مل نیا بد که کفج روی تری منو عا شوق کادلی بنا بیا نیا ده انبیین چه نویسم در خانه اگر گسست یک حرفی است
 مکتوب دوم بسم الله الرحمن الرحیم محب فقر مقبول حق برادر صاحب حسن الاخوان سید بنی هشت
 درویشان امیر عاشق علیخان بهادر سلامت از فقیر شراب علی ابا از سلام و اشتیاق تمام و دعا و حاجت
 مرام مطالعه فرمایید عرصه دوسه ماه گذشت که محبت نامه شما محوره چهارم جمادی الاول بر بیل داک که شما خود
 رسیده موضع حالات شده بود خوشی که در همان عرصه خوشی شتم محبتش آن بود که منتظر بودم که رساله نقد دل
 هرگاه خواهد رسید مطالعه کرده جواب خوانم نوشت تا این مدت نرسیده بود اکنون در ایام تعطیلین بر خوردار
 شیخ مولین علی آوردند لهذا بخواه هر یک مطالب سابق می پردازم مگر کتاب دمنع ابطال هنوز نرسیده است
 انتظارش دارم رساله جدید دیدم شد خوب نوشته اند بیان واقعی سنت هر کس پسند کرد بجان آن خوب
 تحریر و تقریر ایشان است برادر من آنچه در باب مشغولی بزرخ و غیره نوشته اند بهتر است همیشه بهین مشغول بپردازد
 که طالب حق را یک شغل کافی است توجه سوی بزرخ در همه مشغولی داشته باشند که در سلوک بی پیروی بگذرانند
 نیست الرفیق ثم الطرق حیات و ممات مرشد یکسان است که اولیا و اولاد لا یقوتون و هرگز از کیفیت جوانی
 و طفلی بیاد نیارند که الماضی لایند که ملازم نقد حال باشند آنچه در سابق بخلت و غیره گذشت ازان تو باید
 کتاب من الذنب کمن لا ذنب له خدا بخوف سنت اکنون هر قدر که عمر باقیست آنرا غنیمت شمارند و باید حق
 گذارند خدا در عمر ایشان بکرت دید که ما مستغفم معاوم میشوند درین زمانه همچو کسان نایاب اند که با وجود
 فراغت و بکوش دنیا بدل پاکدامن می باشند و غم آخرت میدارند غم دین غم غم دین است و بد
 همه غما فرودتر از این است بد و از طرف بر خور دار هیچ تاسف نکند اگر منظور الی خواهد بود ایشان را هم
 خود بخود از دنیا آخرت خواهد شد بالفعل جوان اند و حوصله بلند دار و صحبت اولیایان بر سبزه دین است
 و روحی دعا کنند که بر طریقه شریعت و اهل سنت باشند و خدا امیر نعت خود بهم دهد دعا پدید روح مقبول
 میشود اشتیاق آستانه بوسی و مکره خدا کند که گشتان ایشان را درین ملک آرد که من بهم شتاف
 و آنچه خدمت صاحب کرده اند خوب کردند ما همه را خدمت مرشدان و گان لازم است لیکن خدمت
 که ازین هیچ نمی آید اگر از ایشان بوقوع آمد جای شکر است که روح بزرگان را خوشنود ساختند که خدمت
 ایشان عین خدمت حضرت شاه باسط علی قلندریست با وجودیکه حضرت ایشان قدری قیامی معاش دارند
 لیکن بزرگوار اقرند از هر چه در معانی باب است نمی آید و رضخواه می پرد و خوب است میگذازانند حال مکره و دیگران

گیسائی است و هرگاه که حضرت شاه علی بن مطهر صاحب قیام میدارند و در گذشته شاه نجاشی علی صاحب که
 فرزند شاه نجاشی صاحب اندر است و این پسر و وزیر گان آنجا غنیمت است خدمت و ملازمت این حضرت
 موجب سعادت است چونکه روح شما مقبول میرانست ان شاء الله تعالی آنچه میخواهند بچنان خواهد شد و چشم
 ایشان بایران خود خواهد شد و روح من آید فقیر بنابر بسیار دوست میدارد و از کیفیت ایشان که در
 سنه یار و خوش میشو و اللهم زدوا نقص و روح فقیر هم دعا کرده باشند که مقبول بایران خود شویم و از
 گرفتاری این عالم نجات یابیم و ربی تعلقی ازین عالم شمار از خود بهتر میدانم که ایشان با وجود دنیا دار
 بزرگ اند و من با وجود درویشی گرفتار فکر اهل و عیال و از تکلیف داری و بود و پاش وطن در بلا که افتادم
 شعله تعلق حجابست و بجا صلی به چو پیوند با گیسای و صلی به سال درین ملک بسبب غنیانی باریش اندم
 عظیم روزه تمام مکانات تکلیف که خام بودند بسیار شدند و هر چه بخت بود شکست خورد و مرمت طلب شد باید دید
 که منظر پاشی چیست مگر شکر است که بخیریت گذشت و در تمام جوار و دیار اینجا همین آفت مانده جایجا از صفت
 اقتادان حد با مردم ببرد و آبادی ویرانه بنظر می آید از اینجا که فعل حکیم بجهت نیست پس چون و چه کردن
 نباید و راضی بر تقدیر می شدم باید از ناست که بر ماست در حدیث است اگر فعل شکسته شود از آن
 کنارت گناه کرد پس شک نیست که ازین رنج دفع گناه هم خواهد شد حق تعالی ایمان سلامت دارد
 و نیاید استثنی است و دل ازین دار بر دستنی بهر حال نظر بر خدا دارم و فضل و کرم وی را امید دارم از
 حال آنجا باید نوشت که آنجا چه صورت گذشت و باطل بیت خود دعا باید گفت و طریق پاس انفس
 باید بود و اینکه برین شغل همیشه مداومت دارد بسبب بهاری زیاده عبادت بدنی را تحمل نتواند شد بعد از آن
 فرضی است بر همین شغل اوقات گذشته باشد یعنی و میگوید از درون بیالای آید و دران خیال لفظ الله دران
 و نفسی که اندرون میرود و دران خیال لفظ هو بجا این معنی که اندرون و بیرون من الله است و پس
 در خانه اگر کسی که حرف بس است به غائب که در صحبت شما وی هم خدا شناس شده باشد که صحبت
 من تاثیر هر چند شمارا تعلقی نیست مگر این قدر بر شما حق است که ازین معنی آگاه کرده باشند باقی هر چند
 است خواهد شد نسخه ای که فقیر فرستاده است آنرا اگر شما بطالع دشته باشید خصوصا مقالات صوفیه را که این کتاب بجا
 کتابت درین خانه درویشان و صوفیان یا با کثرتی بیشتر درویشان مخرج طریقه اند پس نصحت ایشان را باید که در این
 توهم و عبادت و باید نوشت که در مطاکب تصوف خیلی فوائد است درین ایام اینجا خرج که این کتاب را که

مستحق این نام محض است و در زمان این امر منتهی علی مرتضی است که در آن روز و جمعه میشود و عجیب است که تمام سبب این
از دیدن دارد شاید نزد آن برادر هم باشد اینجا نسخه خوب است یعنی ترجمه هر چند در کیه می باشد اینجا
که شوالی این کلام را باقی دارد چند کسان لایق بودند مردن یکی شاه انشا الله مردم که چند سال است
روایت کردند مثل ایشان در تکیه دیگری نبود بعد از آن مرزا یار علی شاه بودند که بسیار خوش اوقات و دوست
و خادم فقیر بود در یک سال است که او شان هم بودند و عمر هیکل ماه است که شش نفر از آن که از باشندگان این
تکیه بودند نهایت سعید و صالح و نیکوین نورانی است حال کردند عجب خوش اوقات بودند که تا آخر وقت تا روز پنج
از ایشان فوت نشد بلکه وقت عشاء در عین نماز عشاء جان بحق بودند حالا کسی معتد علیه در تکیه مانده فقط مردم
خورنده و پویشنده و باشندگان مکان باقی اند در خانقاه فقرات و عقیده و چهار کس طالب و موش و صورت
نباشد رفت در پیشی نمی باشد لیکن چه باید کرد از کجا همچو کسان پیدا کنم که هم جنس و هم مشرب من باشند
سبب فرزندان شب و روز طایفه هم جمع می مانند از جهت تکیه آبادان نیز طایفه آید و الا چنانکه هست است
بر کفایت شکست بطور خود بر می شود و قیامت قریب است و در وقت اگر کسی نازیم و وقت گذارد بجای تکیه
چه جای اینکه در زین اشغال و از کار ناید و کسب طریقت و سلوک راه حق نماید بزرگت حضرت والد است که درین
تکیه اینقدر هم چرخه صنوم و صلوة و تعلیم و تدبیر است با وجود دیکه فراخی معاش نیست بگره کار معا و البته حسب
خود میباشد اگر قدر علی ذلک باقی تا آخر عمر خیریت است لکن خوب سوهم بسم الله الرحمن الرحیم اگر سیم برادر حق
محب فقرات و دان در دستان حسن الاخوان امیر عاشق علی خان بهادر علیه السلام تعالی من المکر و مات
مرد فقیر و بیچاره این خاک پای قلندر دین شریک علی بعد از سلام و اشتیاق تمام مطالعه فرمایند صحبت نامه
بعد از مدت مدید بهر گاه انتظار رسید از رسیدن سه کتب مؤلفه ام نزد ایشان و از دیدن و محظوظ شدن
از آن معلوم شد که کلام این بیچاره را رساند کردن و قدر دان مؤلف شدن مقتضای محبت ایشان است
که معالیه و دوستان بادوستان همچنین باشد که منبری دارم و بنفشه و عیب و دوستی نه عیب و جز آن که
والا من آنم که من آنم بهر حال خدا را موافق مظنه نیک شما سازد تا من این منین خیر کرد و در اینجا حالم بر همه
ظاهر است که اعتداتا است بر یک حال از اهل دنیا بخرق فقر فرقی ندارم اگر صیرت و رویشی نیست صورت
فرموده است بگوید کار آید این خرقة که من دارم درین شراب اولی به این دفتر یعنی در غرق می نالایی
لیکن چه باید کرد که بخشیده پاک مردان است امید است که از بزرگت آن چنانکه در دنیا بمرست سبکزد و در

از آن پیر و پوشتی عیوب گرد و آنچه از شما بدو نرسد جز بر سر خود و علی الدوام همراه آن مدام دیدن حضرت
 عظیم و جواد هم را نوشته اند راست باشد که این سر و صاحبان چنانکه در اینجا مقبول و صاحب حضرت و الی و بوند
 و آن عالم نیز خوانند بود شمار از طفولیت بسکه عقیدت و محبت با ایشان بوده است چرا که در خواست همیشه
 تیر آید. مگر این دید و فهمید شما غبطه می آید من کیستم اندر چه شمارم چه کسیم چه تا بهتری سگانش باشد
 بر سر و در قافله که دوست دافتم نرم به این پس که رسد زو و رانک جبرسم به خدا شمارا درین مشایده برکت دهم
 شکریه یاد کرد و هر چه شمارا ازین دو بزرگان رسیده است بران عمل دارند و فقیر را هم از آن مطلع سازند و دیگر آنچه
 می آید از آن حضرت رسیده است هر کس طالب شود تعلیم او حاضر کم گویم از حال خود شرم می آید که خود فضیلت بیک
 فضیلت لیکن بموجب حکم پیران در این ندادم اما باین خیال که من نکردم شما بخاطر بکنید و اینکه نوشته اند
 که مرا با حضرت محبوب سبحانی و حضرت معروف گرنه و سری سقط و حضرت امام علی موسی رضا و شاه باسط
 قلند و قدس هم چه نسبت است که هرگاه حال این بزرگان نمی بینم گوی میستوی میشود و در دل شرم می آید
 پیرایش و که هیچ تشدیدی بدان نماند و چه نسبت که با وجود این بزرگان این لذت حاصل است برادرین
 محفل تجسس چیست آن بزرگان همه پیران سلسله شما اند چه شمارا بآن حضرات محبت نباشد این نشان
 مقبولیت و خوبی است و شماست خدا و زبیر و زرتقی دهد در حق شما که حضرت والد هم میفرمودند که این طفل
 استعداد خوب دارد و از بهر این انشاء الله تعالی حشر شما هم باین حضرات خواهد شد خاطر جمیع دارند امر مع من
 و شماست عال و حجت کیفیات غالب میشود که عالمه خارج و یکیت و کاخانه دل بگردید و حال لای می پرسند که
 مادر و نران بنگریم و حال را بد ما برون را ننگریم و قال را ننگر نشینده اند که کافر می حضرت پیغمبر صلی الله علیه
 و سلم را بسیار دوست میباشند چون وی نمرد مردم گفتند که فلان کافر ملعون بمر و حضرت علیه السلام منع نمود
 که کفن بر او نکند و وی خدا و رسول خدا را دوست میباشند پس چون که شما را با مشایخ خود بسیار محبت است
 بی شکون قبولیت دارند و از ارواح ایشان فائده خواهند برداشت باید که همیشه بصدق متوجه بطرف ارواح
 مشایخ خود باشند و از ایشان بسیار و ارفیق باطنی و مدد و ظاهری نمایند و ندانند که ایشان که تمام در خدمت
 ایشان شهادت است و درین مقام حضرت بشاه ولی الله حضرت دایمی نوشته اند که از اینجا است اعراض
 و مواظبت زیارت قبور ایشان و التزام فاتحه خواندن و صدقه دادن برای ایشان و اعتنائی تمام کردن
 به تعظیم آثار و اولاد و منتسبان ایشان و عرض اولویت از عراض را همین محبت و مواظبت است و خداوند آن که

در باب غریزی مینویسند که فلانی که مرید شماست بنشین تا او را ببیند و بیرون است چرا در آنجا ایستاده و بر سر
 نمی آید صورت انیت که سر خودی درست که مریدش درست باشد مثل مشهور و جوی روح و عین فرشتی
 خفته راخته کی کند بیدارید و خانه افم هیچکس چون تنگ خاندان نیست کسانیکه بتو فرستاد بودند
 ببردند لاچار نوبت بمن رسید که مشارالیه خلقی شده ام چارناچار درین وقت مرجع متبایان خودم را
 حقیقت حال آن طفل انیت که بعد از وفات حضرت والد خود چون باستانه و نگه فائز شدم حضرت سرش
 شاه مستور قلندر از راه بنده نواز سه و دوه پروی لباس فقر و عنایت کردند و حکم باستقامت وطن
 و اجر سلسله کافیه فرمودند همچنان که بطن رسیدیم بر زبان والد آن طفل گذشت که من از مریدان او
 حضرت صاحب ام کندا میخوام که اول اجرای بیعت از خانه ماست و باین پاسداری همچنان بوقوع آید که روز
 عید اول آن عزیز معام مریدم شد پس در آن عرصه ویرا خوب با من محب بود هر چه از وی میگفتم میگفت
 و از وظائف و عبادت و شب بیداری نمی آید و اکثر صحبت من حاضر می ماند در آن عرصه بطا سیر
 بنجیده می نمود مثل می کسی درین سن از انبای جنسی می بود چنانچه والدش بتو می گفت که شما
 چه کردید که با من فرزندم متقلب شد بدتی برین حالت گذشت چون وی از وطن بسفر رفت و در
 پیشگاه وید بنگ و دیگر برآمد آن محبت و صلاحیت همه رفت از آن وقت تا ایندم بر یک منوال که خوب بود
 ست اکنون ویراند با من محبت است و نه صحبت پس چگونه معلوم شد که صلاحیت و غیره صلاحیت طفلان
 اعتباری نیست بسیار سفر باید تا پنجمه شود خامی بد اگر در نصیب اوست شاید باز درست کرد و در
 لاچارم نصیحت کر کنم شنوای نمی یایم حضرت شاه مجا قلندر قدس سره در مکتوبی بشیخ عبدالرسول که پسر
 نوشته اندای برادر مطالب که پیشتر فرمود در تربیت او مقصود کن باقی سعادت و شقاوت بدست
 توفیق چنینان نتوانستند که مردود از سر را مقبول گردانند پیران کی توان که بجز وطن از زلی با من
 گردانند غیر علیک الصلوة والسلام با این دلیل نتوانست که ابو حنیل را بر راه راست آر و کسی که در
 دیر او زلی رفته است صحبت من و تو را هر خواهد و شاید تو از آن نیکنام خواهم شد الا شریعت
 بر رسولان بلاغ باشد و پس بد عرض مرید صادق و کامل برادران یکی دودر عیش و شادی و شادی
 و همچنین بدیده و شنیده میشود درین مقام جا کعب نیست شیخ از شیخ طلب مرید کسی که زوی و جوی
 گفت اینجا اگر سر خوانند بعد از این امر باید انمیشود تحقیق این مقام در کتاب نه اولی و سالت

نور چشمه دوم و حضرت شاه مجاهد مرید زاد و خود در مشقه اندکی حقیقی و دم مجازی مرید حقیقی آنست که قولا و
 فعل او قابل و کمالی پس بر باشد و مجازی آنست که قولا و فعل او متا لیت پس کند اگر چه قلبا و قالا از دست و
 نیاید حال سابق چنین بود درین زمان هر دو قسم مفتوح را اگر احیاناً کسی هر یک میشود خالی ازین نیاید
 یا بهتر که در محال باشد که آرا و اجزای مرید کسی بود منجم مرید شود شاید بجات را و سبب کرد و یا بتوقع
 و نیاید و که بدولت سیران و نفقه منیر خواهد آمد خواه پیر از نزد خود سلوک خواهد کرد یا از امیر مسکه خادم
 باشد و شورش روزگار کرده خواهد داد و چنانچه در عهد حضرتش و ادم مردم کثیر مرید شدند بتوقع سفارش
 مریدان و گشت باطنی و غیره یا خیال دین و دنیا هیچ نباشد و چهار کسان را دیده خود هم بی تا مل مرید
 کسی میشوند و از حقیقت و منافق مرید کسی هرگز خبر ندارند مثل کوران در چاه می افتند یا طفل بی
 یازن ناقص عقل که در اندک شعبده شجب شد و مرید میشوند پس ای مرید مریدی همچو کسان را
 چه اعتبار است اکثر مردم درین زمانه همین قسم میدانند و فقیر را با غنی مریدان سابقه بسیار است
 مرید ازین مردم توقع اوست و خدمت و امانت و محبت و صلاحیت و ارم از ایشان و همین فقیر
 پس است که مرید اینا مرید بنواهند گفت و بروقت بشرط توفیق گاهی بختی هم پیش خواهند
 بر حال از بیکان کسان و اجنبیان بهتر اند و ریناب زبانه و غیثو اتم نوشت که دفتری سیاه شود
 حق تعالی آن بیاد در راه صانع و صادق آفریده است مگر کسی را که موافق شود و قیاس نکند با این
 را بخندد و از مرید درین زمانه نصیحت را کسی شنو نیست هر گاه که در اندک امر خلافت طبع خود پس
 باید بر بد و بد ببارد و مخالف میشود و هرگز نظر بر اتحاد و برورشش و سلوک نمی کند پس سیرا که هیچ
 خصوصیت ذاتی خردست بردست نهادن با هم نیست اگر در امری سر خلافت او کسی ناید شعبده
 بر روی او زخوره و خود گیر و خود باند من مشرور الفنا و من سیات عالم الناس مریدی اندک کمال
 و من اینک فکری که هست هر سخن وقتی و هر نکته مکانی دارد و در کتابی دیده ام که بزرگی فرمود
 من از چهار صد سخن بزرگان چهار سخن چیده ام که همه را کافی و جامع باشد و از ان برای یادگار
 باید و در انرا فی جوب و شرح کاری را شاید قسم اول خدا را همیشه یاد دارد و موت را همیشه یاد دارد و قسم دوم
 آنکه خود را سیر که صاحب آن که و نیکی آنرا فراموش سازد و هرگز نیاید را اگر با وی کسی خلاف و بدی کرد
 ازین بنا و از این جهت که اگر اندک جوان اندر این چهار سخن جامع جمیع مرادش لایت و سعادت است

و آنچه از بیم رسیدن شرح مخصوص شاه محب الله الی آبادی و نقد مخصوص ملوی بجای نوشته اند خوش
شدم که این کتب تحفه است بر پرتنهای شما میشود و نیستی آید شرح مذکور بجا نه فقیرم هستم و نقد
الخصوص جای دیگر در کاکوری است مختصر است بالفعل سه نسخه دیگر برای ایشان نویسانده اند
بر خود دار علی حسن ارسال میدارم خدا بخیر رساند هر سه نسخه در یک جای کرده شد در اجرت کتابت و خط
جلد بکلی نه رویه صرف شده و اندکی رویه از رویه های بنجایا قیست کا شپ بکلی گران قیمت است
اگر دو چهار رویه دیگر باشد نقل رساله نور الاریانی ترجمه مفتوح العیوب نویسانده و غیره پس از آن
رویه را بر چه گویند کرده شود و کتبه اس که سابق فرستاده بودم آنرا پیش خود دارم باز پس بفرستد
که اینجا دیگر موجود است مگر آنرا از خوشنویس ضافت کنانیده و در طالع دارنده و چند اوراق دیگر رسید
که گاهی بطور زاد المسافرین نظم کرده بودم ثوبت با تمام نرسیده هر چیزی که از تالیفات فقیرم در این
خواهد ماند یا و گا خواهد بود نوشته بماند سینه بسفید و نویسنده را نیست فردا امیدوارم القصه
دل بر آید این ایشان بسیار میخواهد اکنون آنوقت رسیده است که یکبار شما نوشته بودید که در این
دارم اگر بخورد در امیر حسن خان اینجا بیاید همه کار خواهد او کنم و خود دست چندی بکنایه نور آیم چون که
این مراد بر آمد حالا مناسب است بلکه ضروری برای چندی اینجا بیایند اگر زنند و با ششم با اقامت
یکدیگر مسرور شوم که دیدن ما و شما در این وقت غنیمت است ایضای و عده ضرورتها اکنون همه کار دارم
انجام داده بخورد در اندک روز نمایند و هر مراتب نهانیده خود فارغ خیال در یاد ایزد متعال اوقات بفرستد
بالفعل بر خود دارم تعلیم و صیقلی و پیشیاری در امور دنیا و دلی کردن است تا بعد از است
اسلاف گذارد و در هر کار و روز و شب لایزال است و جماعت مستقیم باشد که در این زمانه
نیستند پس است که مسرت و فضول نباشد و بیائین شما قدم نهد که دستور العمل شما خوب است
بالفصل از موقع مذاق تصویب اندازید که هنوز کم سن است و از بچگی پور در دولت و
عادی صحبت اهل دولت است دفعه چگونگی تارک و متعجب خواهد شد رفقه اگر چه
خداست و نه نیز خود شما در صحبت شما خواهد شد و هنوز تا بیعت تا زده ایشان تا از این امر
مشتاقم زیاده بجز اشتیاق ملاقات چه نویسم حق تعالی بار او را و جمیع مسلمانان
عاقبت خیر گرداند و بیا و خود شما و ان شاء و دار و مکتوب چهارم بسبب از این امر

و در صاحب حسن الاخلاق و در و نشان پیر عاشق علیخان بهادر سلطان بهادر از حقیر
 پنج فرسخ بعد از سلام در شتیاق تمام مطاعه فرمایند مکاتبه محبت انگیز در عالم انتظار رسید جهان بهمان
 راحت بدل رسانید مضامین فکر مال و عجز و شکستگی حال شما معلوم شد الحمد لله علی ذلک این نعمتی است بزرگ
 که درین عمر خدا شما را بخشیده است طاهر است که نفس و شیطان و خلق هر سه مانع سلوک کنند درین زمانه کم کسی
 از اینها نجات دارد بلکه غفلت را هم کسی بدین نسیب و سعادت ازین است که شمارا ازین غفلت آگاه کرده
 خجالت بر روی کاری آورد و همین ندامت و عاجزی شما سبب حصول مقصود و قبولیت حضرت معصوم و خواست
 هر چند به فتنه زده را باید که خود را معاصی و قاصر عبادت مولی باید برگزید که بنده گان کامیاب و عارفان مکملین
 با وجود اوست مشغول عبودیت و کمال علم و معرفت بخیر و عین پاک حق و خداوند بزرگوار و عارفان حق معرفت
 حرفی بزرگ زبان نمی آوردند پس شما را که می پرسید و در حقیقت شما را چه شتبی از امام سیام جعفر صادق علیه السلام
 پرسید که مسلمانانی چیست و مسلمانان کیست فرمود مسلمانانی در کتابها و مسلمانان در گور و وقت اسلام
 باید دریافت که چه بود و حال آن وقت چنان بود و حال این وقت چنین که تمام عالم پر از شر و فساد و هر طرف
 از کفر و ضلالت و او بیداد است در چنین وقت اگر کسی را اندک هم خوف عاقبت و طلب سعادت
 پیدا شود آفرین بروی باید گفت و اندک را بسیار باید شمر و در این حالت عجز و شکستگی ایشان غبطه
 می آید که با وجودیکه اهل دولت و فراغت اند دل از دنیا سیر و سر دارند و از ناکرداری خود پیر و در اگر خدا
 توبه نصیب ایشان کرده است بهمه نعمت آن جهان نصیب خواهد کرد و التوبه ندم غم یا ضعیف بخورید
 خوشن حال باشند بگر برکات پیر است که شما درین ایام پیری بد دولت علم و عرفان جوان بخشید
 شکستگی و کیفیت سخت عجیب و خجسته می نگیرد فضل شاه به بخدا که وی تعالی این شکستگی را بسیار
 دوست میدارد که میگوید انا عجب المناسبه قلوبهم لاجل توبه و خشیت که نیکو نباشد الا دل هر قدر که
 شکستگی گردد و در دست تر شود فهم و حید وجودی که بالفعل حاصل شماست همین مشرب بشوایان
 است حضرت و الدم سیر میروند و عجب دارم از ایامی نقشند به که میگویند که اول تا آخر هر منتهی است
 نمیدانند که در مشرب قلندر چه حقیقت بمبتدیان این خاندان اول مشوق این مشغولی است صریح
 من غم و اندوه باران من اینم چه حق است که بصورت عالم ظاهر است غیرت محض اعتباری است و جوهر
 حق است که بر وجود ما ساری است پس هر قدر که آن برادر را آگاهی از غفلت منیر آید غنیمت شمارند

نماز و اوقات را صرف عبادت بعلی و قلبی و از نماز تقابل ارکان و حضور شرط است و آن نیست که وقت
 خواندن نماز ملاخطه دارند که در حضور بی سولی دست بسته ایستاده ام و میراجی منجم که نوی مراجم بنیادین
 ملاخطه را در صلاح صوفیه نسبت چنان می نامند و صحابه و قرآن مجید و اسلام شمار همین نسبت خائن
 صورتی بد و از همین نسبت اشاره است در حدیث عبد ربکا کاکا که ترا و در همین نماز معراج مونس است
 اگر شرح آن کنم کتابی شود عرض بعد ادای نماز اخص بر آن ذکر کنم وقتی مقرر باید داشت و وقت فرصت تجلیه
 طریقت نیست که در مکانی خالی و خلوت یا در حضور توجه قبله شده صورت مرشد را بطرف راست خود قائل کرد
 چنانچه در آن نوشته اند و سه بار استغفار گرفته شروع در ذکر لا اله الا الله کند که آنرا نفی و اثبات گویند
 بدین طریق که هر دو نسبت بر سر روز افزون شده سر را تا ناف فرود آورده لفظ لا را از ناف تا ام المایع
 بکشند و سر را لفظ لا گویند از فرجه بیابا رسانند بعد به رخ بگفت راست کرده لفظ اله گوید مقابل کتف بپوشد
 سر گردانیده بطرف چپ رخ آورده بر دل لفظ الا الله را فرساید و پس بار که کند چنانچه گفته و هم مرتبه یکبار
 لفظ محمد رسول الله بعد لفظ الا الله است و بگویند همین ترکیب از ده بار تا چند بار و از صد تا هزار بار باشد
 که در وقت لا تصور نفی معبود و مقصود و موجود غیر حق کند و بوقت الا الله تصور اثبات معبود و مقصود و
 موجودیت حق کند و در دل خود انا مبتدی را باید که بجای اله معنی معبود و خیال کند و مقصود از اله معنی مقصود
 خیال کند شقی معنی موجود و نیکو کرد و نیکو نماید و شوق جستن و محال کند چون خوب شوق جستن و
 خواهد شد در یکدم چند بار ذکر کرده خواهد شد تا وقتی که طاقت و لذت یابد کرده باشد چون مانده شود فقط
 متوجه بطرف قلب شده کافیه نیست حال آن در دل دشته باشد و نیز ذکر بدو نوع است یکی هر دو هم هست
 چون یا و از بلند بگویند یا بهتر باشد است که بدیخی باشد بنوعیکه آسان باشد بعل آرد و دیگری موجب شوق و
 گرمی است و طریق پاس نفاس نیست که در دم بیرونی لا اله و در دم اندرونی الا الله از دل گوید که در خاندان
 قلند بهیچین است و هیچ شغلی برای یاد حق سهل تر ازین نیست که در نشستن و رفتن و خفتن همه وقت بیشتر
 فقط خموشی و توجه شرط است و باقی هیچ نه روزی از حضرت والد خود سوال کردم که هر طریق سهل بر آید حق را
 فراموش فرمودند پاس نفاس چنانچه از همین ذکر اشاره کرده است فقیر در غل ۵ پاس نفاس است راه
 بهر یاد حق به ذکر و مینگویم هر دم نفس شاعل بر آید و طریق زکوة این ذکر هم از حضرت والد هم رسیده است
 که اگر از خلوت شرط است و حضرت مخدوم را نیز همین دو ذکر از مرشد خود رسیده است که بیان حق نیست که حق

سید جان ابراهیم حضرت مخدوم فرمودند که تعلیم از کار و شغال بطالبان بدرنگونه قرار دهد که اول از ذکر
 نفی و اثبات آگاه سازد که جمله دینداران این راه را ابتدای سلوک همین ذکر نفی و اثبات قرار داده اند و اوقات
 ذکر بدرنگونه قرار نماند که وقت اول از دو گامی شب باقی ماند تا چهار گامی روز برآمده مشغول بذكر باشد و دیگر
 بعد از مغرب تا فلاح نماز عشا نیز همین روش معتبر شده بطحاظ نفی از مساو و اثبات هستی حق مستعد و سرگرم ماند
 تا وقتیکه عشا و وقت از میان بردارند و نوری از انوار فطرتش بر سر کار آرند آن زمان ذکر با پس انفاس بطا
 آگهی دهد و آن ذکر مبارک الله است جل جلاله باین صورت که بوقت درآمدن نفس اندرونی لفظ هو گفته شود
 به برآمدن نفس بیرونی لفظ الله سر زبان دل آرد و گاهی نفس را طول دهد که آنرا حبس هم گویند بابتدای حال
 از ده تا یکصد و دو صد بار و در انتهای آن از ناته تا لوف رساند و خواند این هر قدر که تجربه اکابر حنب و
 سلوک درآمده تجربه نمایند که این مقدمه کتاب قلب است کتاب ظاهری را اصملا دران راه نیست و ط
 سنارالین راه مشروط بیکر و اشته اندک سیکه ازین راه سیاه است و در گذشته بمنزل مقصود خود رسیده فقط براه
 کثرت ذکر رسیده و طریق ذکر همین دو طریق است که بابتدای حال نفی و اثبات و یا آخر کار با پس انفاس است
 و پس ای برادر این را خوب یاد دارند و عمل آرند که مرا هم از والد خود چنین رسیده است سابق که بطریق با پس
 نوشته ام قلند ریه است و این قادر بر یقین است که شمار لذت بخش که شوق دارند و استعدادی نیک یافتند
 اکنون تا است بریافت نکنند و زندگی باقی را غنیمت شمارند صرف عبادت دارند انشاء الله تعالی ثبات
 شما خیر خواهد شد در اندک توجه بسوی مرشد فیضیاب خواهد شد سلسله شمار بر دست است که بحضرت غوث الام
 قدس سره میرسد اگر چه سلسل جمیع اولیای کامل و وصل بحق است لیکن این خاندان عالمی شان شان
 دیگر است که خود فرموده اند که مرا کمشوف شده است که هر که داخل سلسله ما تا قیامت خواهد بود وی را شفاعت
 خواهیم کرد نجات وی بیشک خواهد شد و قصیده غوثیه است که کل فی که قدم وانی و علی قدم البنی در کمال
 مریدی لا تحف الله ربی به عطانی رفعة ملئت المنال به مریدی لا تحف و اش فانی به غروم قاتل عند القضا
 ای برادر قاضی ثناء الله یابی تپی در کتاب سیف الملول می نویسد که بعضی اولیای است را کمشوف مرید که یک
 از اسباب علم است ظاهر گشته که فیوض و برکات که از جناب الهی بر اولیای الله نازل میشود اول بر یک شخص
 نازل میشود و از آن شخص قسمت شده به یک اولیای عصر موافق مرتبه و بحسب مقدار او میرسد و یکسری از
 اولیای الله فی توسط او فیض میرسد و کسی از مردان خدا بسوی سلسله او درجه ولایت نمی یابد اقطاب جزئی

از کتاب

و از ناد و در بدال و نجبا و نقبا و جمیع اقسام اولیای خدای بوی تعلیم می باشد صاحب بن منصب عالی را که همیشه
 و قطب الارشاد و بالا صالیه نیز خوانند و این منصب عالی از وقت ظهور آدم علیه السلام بر روح پاک حضرت مرقی
 کرم الله وجهه مقرر بود که پیش از نشاء و عصری آن حضرت هم در اتم سابقه بهر کار درجه ولایت میرسید بنو سبط روح پاک
 آن حضرت میرسید و بعد وجود عصری تا وقت رجعت او از صحابه و تابعین همه را این دولت توجیه و توفیق
 و بعد رجعت او این منصب عالی بحسن محبتی و بعد از وی حسین شید درشت که بلا پستیر با نام زین العابدین که پسر
 بیضا یا قمر بعد از آن بحقیقت صادق پستیر بوشی کاظم پستیر بعلی رضا پستیر محمد تقی پستیر بعلی تقی پستیر حسین عسکری
 علیه السلام این منصب معلی بنفوذ گشته و بعد وفات عسکری تا وقت ظهور سید اشرفا غوث الثقلین
 سید الدین عبدالقادر جیلانی این منصب عالی بر روح عسکری علیه السلام متعلق بود چون حضرت غوث الثقلین
 پیدا شد این منصب مبارک بوی متعلق شد و تا ظهور محمد مهدی این منصب بر روح مبارک غوث الثقلین متعلق
 باشد و لهذا آن حضرت قدس سره علیه رقبه کل فی الله فرمودند و باین ترتیب هم نمودند و اقامت شمس الامین
 و شمس ابدا علی افق الحلی لا تفریث یعنی فرو رفت آفتابهای دیگر و اولیای دیگر که پیشین آفتاب یا یعنی انکه
 عظام همیشه بر افق بلند می باشد غروب نشود چون امام محمد طاهر شود این منصب عالی را بوی بنفوذ کنند
 و تا انقضای زمان بوی بنفوذ باشد انتمی اسی برادر احمدند که ما و شما هر دو درین سلسله مریدیم و سلسله
 نسب ما نیز بحقیقت غوث پاک میرسد پس هر چند گنگد کارم لیکن مخفوق را امیدوارم که شفیع و حامی
 امتان زبردست دارم و باید دانست که رابط سلسله شایخ بدو قسم باشد یکی از طرف خلیفه یعنی بواسطه
 مریدان که به پیران رسد دوم از طرف فرزند خلف یعنی بواسطه اولاد که به آبا و اجداد رسد پس نوع ثانی را
 سلسله الذیوب میگویند و این سلسله از سلسله اولی شرف دارد پس از اینجا فرق مقام پاران و فرزندان
 در مراتب قیاس باید کرد مصلح رشته دیگر رگ بگرد گشت و اینجا مقام فهم من فهم است و محل حل سوال
 ایشان حضرت و الدم میفرمودند اگر فرزندی مشوجه بطرف ارواح اجداد خود شود در روح آن بزرگ جلد
 بطرف وی مشوجه شده کار خود نماید بخلاف دیگر کسی که این نکته هم یاد و از یاد هم ایشان که درین وقت قصد
 بیعت فقیر کرد مبارک باد بسیار خوش شدم و در سلسله قادریه میریدی خود را اگر فهم و امل نکردم که در پی
 توفیق نشاید که در کار خیر تجلیل باید ترتیب آن بر خور داری علی حسین را نوشته جلد روانه داک کرده ام خدا
 برادر ساد انهم اثر صحبت ایشانست که قدر بیعت و محبت فقیر و مریدان را به محبت مشروط گشته

اگر مرید را محبت با پیر نباشد هیچ فائده در بیعت نمودن مثل مشهورست پیرین خس است اعتقاد من است
 انشاء الله تعالی عاقبت او خیر خواهد شد هر چند فقیر نا کاره لیاقت ندارد که کسی او خوشیتن گمست که را
 رهنبری کند. لیکن چون که این دست من از بهترین دست در گشت امید که دستگیر من زبردست است
 مددکاری خواهد شد درین زمانه اکثر مردم از تعمت بیعت محروم میباشند و قدر بیعت نمیدانند نزد
 بعضی مشایخ بیعت فرض است و اگر نه واجب و محسن نقل است که در عهد حضرت شاه مینا لکنوی شخصی محروم
 سرشناسی جنبید. در جازه خبر حضرت الیسان رسید. فرمودند که اشاره میکنند که من بیعت نکرده ام و از آن
 او پیشتر آن حضرت آوردند آن حضرت کلاه خود بر سرش نهادند نور اطمینان یافت و سر از جنبیدن
 باز ماند و در باب مشروطیت و ضرورت و فوائد بیعت فقیر شرح و بسط تمام در کتاب تهاذی بیعت
 نوشته است در اینجا دو چهار فائده از آن نوشتن مناسب قضا و کون ای نویسم باید دانست که از فوائد بیعت
 یکی آنست که وقت بیعت هر یک توبه از جمیع گناهان میکنند و التائب من الذنب کما من الاذن
 در ارادت و توبه مستقیم آید بر گناهی که قبل از آن کرده بود و از آن مآخوذ نخواهد شد بسبب این توبه پس خلافت را
 باید که بر گناهان ماضی او عیب نگیرند که وی از گناهان ماضی پاک شده است دوم آنکه در حق بی پیره
 واردست من که شیخ از شیخ الشیطان چون مراجع الدین بدوئی از سلطان اشناخ در نیاب پیر رسید
 گفت این قول شایعست بعد از زبان رانده که در روشنی کامل حال هر که او دیدی که پیونگیسی ندارد گفته که
 این کس را بپیکر کسی نه بسته است درین میان امیر حسن سوال کرد که معنی آن چیست فرمود هر که یا پیری پیوندد
 میکند هر چه از وی بوجودی آید فراوان اعمال را بر یک پیر او نهند و از او پرسند بعد فرمود که خود را بر یک
 کسی بستن رستن است از عذاب دنیا و عذاب آخرت نقل است که در همسایه خواجه عیسی الدین ششی در جمهر
 مروی از مریدان خواجه عثمان بارونی بود که بعد که خواجه همراه جازه تا گور رفتند چون روم دفن کردند باز
 خواجه بر قبرش مراقب نشست زمانی نگذشت که زنگ اجه زد شد همدان ساعت باز حال شد سبب آن
 کسی پرسید فرمود خود را بر یک کسی بستن نیکو چیزی است و قتی که این را در گور کردند ملائکه عذاب پرسیدند
 همدان میان پیرین حاضر آمد و طمانچه بر روی آن فرشتگان زد و گفت برین عذاب ننگید که مریدین
 فرشتگان را حکم شد که از خواجه بگویند که این کس برخلاف توبه بوده است فرمود راست اما خود را بر یک کسی بستن
 است پس فرشتگان را حکم شد که دست از مرید خواجه باز دارند و بوی سپارند که من او را بدو بخشیدم پس

بلا شبهه پیران شافع مریدان خود میشوند اگر خود کمال نیابند پیران پیرایشان بوده باشند و درین مقام
 حکایات بسیار بود و نوشتیم که پنج بسم الله الرحمن الرحیم بحسب فقر مقتدر حق برادر صاحب غزنی
 زلمای جمع خوبیهایی شیخ عاشق علیخان بهادر سلطنت از فقیر حقیر بعد از دعا های خیر کثیر و حصول عافیت
 مافی الضمیر بکشوف خاطر باد الحمد لله که تا آخر ریختن فقیر مع و استکان حاصل و شیریت ایشان مملوک محبت
 بهر دست شیخ نجیب الله رسید خوشوقت گردانید جواب خط سابق که مع کتاب ذخیره العقبی فرستاده بودند
 بدست بر خورداران شیخ احسان علی و فنامن علی نوشته ام عنقریب بایشان خواهد رسید که آنها از عرضه
 شانزده روز روانه آنجا شده اند از آن حال مفصل در یافت خواهد شد برادر من شکر الهی باید کرد که درین
 فراغت دنیا شمار این قدر در آخرت پیدا شده است من سعد سعد فی لطن امره جلالت خلقت شما بختی
 و سعادت مندی بود از طفولیت عالی ایشان میدانم که با کسی هیچ بغض و نقاق و فسادنی داشته و اگر کسی مزاج
 بود و چنانچه والد مرحوم شما نهایت راضی بودند و باز با از من تعریف شما میکردند و دوست دیگر فرزندان آخر
 تنعم سعادت شما این شکل بر آورده که شرفش روز بروز ظاهر میشود حق تعالی در عمر شما بکثرت و بدو در گانه با کسی
 با شما بر عکس است نشان چند دلی نصیب او است که همچو بزرگوار راضی و آشتن موجب حصول فوائد دینی و دنیوی
 مگر چه باید کرد که جلالت این مردم چنین است شما را هرگز با کسی خیال نباید و هر چه از خود شود و بیک پیش
 باید آمد که کار جو اندران همین است و پس آنچه از شوق و ذوق خود با طرقت تصوف نوشته اند اللهم زد و اقص
 صحت فهم عقل است که قدر دان و پیر و صوفیه صفای اثر در رفتار و دولت و رفقه ناجیه همین است که این فرقه را
 با کسی نزاع و جدال نیست خواه خرد و میفرمایند ای سید فرقه با فرقه در نزاع و جدال است الا اهل وحدت
 که وی با همه یکیست کسی با وی موافق نیست پس مطالبه کتب این فرقه بسیار مفید است و در طریقت کلام
 حضرت حجت الاسلام مثل کیمیای سعادت و منباج العابدین و زاد الآخرت و در حقان کلام حضرت شیخ
 محی الدین ابن عربی و در فناء و نیستی کلام حضرت غوث الثقلین رضی الله عنه که حضرت و الله ما قدس حسره
 و تصوف تصانیف همین سه بزرگان را بسیار پسند میکردند و میفرمودند که کلام ایشان سالک را تفهیم
 فقیر کتابی در اقوال صوفیه جمع کرده است سعی بمقالات صوفیه این یک کتاب کافیست اگر منظور باشد جزو
 میر حسین را بنویسند که نقل آن کنانیده نزد شما رساند آنرا در مطالبه داشته باشید و از دیدن بسیار کتب
 مختلفه طبیعت ایشان میفود هر کس موافق خود بخونی نمیکرد طالب حق را همین قدر باید که بر طریقت این

و جمیع پورده بشمول بذر فکر باشد و اوقات عمر بکاف فکر صرف نماید تا لنگر لوک و خفته شکل بی اوج
 سبب اودی خلق و اوزامی طلب بد لیکن برین راه مرشد شریست تا وقتیکه مرشد بر سر خود مساو نکند ازین
 و شیطان آهنگی نیست که از راهی بر بندد و قائل این از کتابی است که باید دریافت و از در کس کتب
 هیچ نمیشود آنچه از محبت مرشد میشود چنانچه شاه عاشق و اندر مرعوم که از اربابان حضرت و الدیم بودند می گفتند
 که من برای حضرت چنانچه قبل در گذشته روزی بجهت حضرت شاه باسط علی قلندر و دوم فرمودند که ای فقیر عارف با من
 از توی پرسیم که اگر ترا کتابی در بخت طعاص بدست آید تو آنرا دیده طعام لذیذ و خوب حیا نمک در آن نوشته
 میشود بلی بخت عرض کردم که نه فرمود اگر چندی بخت باورچی باشی و چشم خود بچشم طعام های که بینی بپوش
 میشود بخت عرض کردم که آری فرمودند پس همین بخت او ستاد بر تو بخت عارف باشد که از او بدیاری
 فلک که اگر تشنه خیزد گیک را می شکند آنهمه آهسته آهسته بچشم خواهی شد پس بخت او ستاد و درین کار فرودست است و
 کجا جای حسرت است که در حضور پیر قدز و مشوره نمیشود و بعد حسرت می آید لیکن چه باید کرد و همین حسرت بکار
 خواب آمد و نه و نه مندی حساب یاد می آید و هر چه چو کیا سوری سیلی می دهنی چنانچه آنگاه که آن
 دن گوشتی که کا هر گهر جا و ن به آنچه معنی آن بخیال فقر می آید نیست مراد از چو لیا اعمال است که لباس
 روح میشود پسین قائل وقت پیری نمیدهد میگوید که عمل من ناقص اند و کافر مراد از مرشد نیست ازین عالم
 انتقال کرده است و وقت مرگ رسید پس بچه لباس آنجا روم چون سوالی این است پس شب و روز صرف
 اوقات در کار نیک باید کرد و دنیا را بجا صرف باید کرد و حقوق الله تعالی و حقوق خلق که از این استغافل باشد
 او باید کرد و در خارج را در عبادت شبانه روزی ایند و طاقت صرف باید کرد و دل را در یاد حق مصروف
 باید داشت خواه بصورت خواه همیشه و در تصور و در دست و در عقید ترست از همه تصورات باید دانست
 که حق درون و برون من ساری است چنانچه گل در کوزه که کوزه انداخته حضرت است و در کوزه میگوید
 در حقیقت من گلی هست کوزه خرمای نیست چنانچه حضرت شاه باسط علی قلندر قدس سره در فتوی خود
 میفرماید که گن بد میگویند تصور و مباهم به من نیم یار است از سر تا قدم پس این تصور کافیت است
 و جدیت وجود حق است همه صوفیان برین رفته اند که کسی ازین زمره نمیشود می بودند یکی ابو الحسن خرقانی
 دوم علامه الدوله سمنانی سوم محمد و الک ثانی باقی حضرات هر فاضلان همین شریب عالی ارادتند و حب
 حضرت امیر المومنین علی کرم الله وجهه صمیمی است که هم از اربابان حضرت امیر و هم سلسله مشایخ و اولاد

این حدیث

بان حضرت میر محمد چکونه مرا حجتی استخوان نیاش بشمار در تعصب و اناهیست که قیام نیاشند و تحقیق بسیار از
 کتب نباید کرد آنچه مذکور شد بنشینان هست بران باشند باقی صرف در کارش نمایند روزی حضرت و آل را
 از پیرو مرشد خود پرسیدند که اگر حکم شود من تحقیق خدمت و غیره تا می فرمودند چه حال بنوعیکه از دسترس
 دست و پا دیده بر همان طریق باشی در باقی در یاد حق صرف کن که طالب را التفات باین قسم نباید کرد که
 مقصود وی دیگر است قول هر تفسیر است العلم نقطه کثر البجالی و این نقطه علم صرف حق است که بنده را
 می باید که نسبت خود که با هوای است باینسان پس بران ساکت گرد یعنی بدانند که من چیزی از اجزای کلم
 و تمام عالم را محسوس اند چنانچه بزرگسار با عی گفته است رباعی حق جان جهانست و جهان جمله بدن
 ارواح و ملائکه و اس این تن و اخلاک و عناصر و مواد الیه و اعضا و توحید همین است و باقی همه من است
 برادر توحید کوچک تنگ است شایسته راه و گریز در کوچه تنگ هر خاص عام را گذر نیاشد و در وی جز حق
 نتواند رفت و در شایسته که هر کس مقتوی اندر رفت هر از ان شریعت است پس نفید توحید بسیار است
 اکثری در توحید یحده شده اند و ترک شریعت کرده اند کسی را که بر شریعت خوب است تقاضا باشد و بر او
 میتوان گفت حضرت مشهور خطای باز جوید که انا الحق میگفت هر روز یا نصیحت از نافرمانی که در شریعت
 پرسید چون شما خود حق اید پس عبادت چیست و برای کیست فرمود که خود عبادت خود میکنم یعنی در مرتبه
 اطلاق معبودم و در مرتبه تعبد عابد بنده شل بحدان که همه حق میگویند و از شرع منحرف پس بهترین است
 که شرع مستند باشد و بر عبادت حریص و از معصیت و خلاف شرع محترز باشد و توحید و وضع هم است یکی
 حالی یکی قالی حالی آنست که در تمام عالم یک جویند و همه صفات و افعال را نسبت حق کند یعنی
 هیچ موجودی را غیر حق ندیند و در هر فعل و صفتی که از عالم صادر شود حق نسبت کنند و نشان آنست
 که اگر کسی با وی بدی کند از وی آزرده نشود و در اند که حق کرده است هنوز اندکی شرک پوشیده است
 که زیدم بیازر دو عمر و نخست دهد اگر کسی با وی ساوگ نماید و اند که از حق است بر بنده نسبت ندهد اگر چنین
 نقد و حال ندارد و در توحید کاذب است که التوحید مقاطع الاضافات این مسئله و دقیق است حضرت و آل را
 قدس سره میفرمودند که علم و نفید توحید پس مشکل است مدتی باید که بجهت استوار کامل و محقق گذارد غرض
 و مبلوک بی پروا است و گذار نیست به صحبت مردان اگر کیساعت است به بهتر از ضد خلوت و صد عفت
 بسطه و پیراگزین که بی سیر این سفر به نیست پس برفت و خوف و خطر پیر باید راه را تنها مرد و

از سر غریبان درین محراب و پیر بالید برآید که ترا شد در همه کاری نیاورد و ترا درین زمانه نه پیران اند
 و نه مریدان و شفعه از حضرت جنید قدس سره در خواست مریدی کرد گفت اگر سیر خواهی بفرستم مریدان پیران
 هرگاه که در آن وقت مرید صادق نایاب بود پس در آن وقت معلوم و چون درین زمانه مرید تری کیاب است
 پس مرید حقیقی که با و همچنان حال پیران است در او وادان پیران و مریدان کتابی نوشته ام همیشه از آن
 شاید جزوی از آن نزد هر خردار علی حسین باشد باید دید غرض در نیاب چگونگی که بر کار خود نمی نویسد
 از نام گذشته که نامی خدم دیگر چه گویم و چه نویسم خدا شمارا بدید مرشد خود را یاد کنید متوجه برود
 شود از آنکه الله تعالی فیضیاب خواهند شد بالفعل همین قدر برای نجات کافی است که از عبادت مای
 که زکوة و صدقه است قاصر نباشید از عبادت بدنی که صوم و صلاوة و فراغ از دنیا و نوافل است قاصر نشوید
 و همیشه خود را عاصی و گناهکار پندارسته باشید و بر وقت فرستادند که فکر گذار این من طالب جبار و جبار خدا
 اگر شمارا طالب صبیح داده است ره بجای خواهند برد و محروم ازین دولت نخواهند ماند ایسا سخن است
 که تعلق از مشافهه دارد و مقلدیم نه محقق آنچه از والد خود دیده و شنیده ام بران عامل نیستم مگر بدست
 صحبت آن حضرت اینقدر علم دارم که در خیاب و بد استیاء مستیوا نم کرد زاده ازین چه نویسم حق تعالی
 ما را و شمارا و جمیع برادران و مسلمانان را بدید و عاقبت بخیر کند آنچه بتفسار از تاریخ وفات جد
 بزرگوار خود حضرت مخدوم نظام الدین بهیکه و شیخ عبد الکریم قیس سرهما کرده اند و برای عرس فاتحه
 این حضرات میخوانند که پنجاه رویه بتالیان مقرر کرده اجراست آن از دست فقیر و فقیر را و گان از
 صورتش نیست فقیر متحمل این بار نمیتواند بشاید که امانت داری مشکل و اند همین جهت هر دو دو گان را که
 غریبان کرده نزد فقیر فرستاده بودند آنرا حواله آدم ایشان غلام محمد خان کردم و بجای خود داشتیم
 که خالی از تکلف نیست اما در نیاب بخاطر شما انکاء نمیتوانم کرد که امر سهل است بر روز عرس فاتحه بخیر
 خواه بر طعام هر چه مناسب وقت خواهد بود کرد و تقسیم کرده خواهد شد که منتهی موجب ناموری شما و یادگار
 بزرگان شما خواهد بود چگونه ازین امر نیک پهلوتی کرده شود پس تاریخ وفات حضرت مخدوم شیخ بهیکه
 قدس سره هشتادمین و تاریخ وفات حضرت شیخ عبد الکریم سوم ربیع الاول است بالفعل در فکر کتب
 حالات حضرت مخدوم ام از شما همین فرمایشی دارم که کتاب زاد الاخرت مصنفه مولانا عبد المکریم
 صاحب کتابی بود که زده جمیع مصنفه اقا حمید الدین بدخشان و تاریخ عظمی مصنفه محمد اعظم خان مخاطب

بگویم که تانسان خان را تانسان باید که دو کتاب کلمات و شرح خوارم جلیبری را که از امیر ابراهیم چپ شهابی نیز
 باقی خیریت است مکتوب است ششم نسیم الله الرحمن الرحیم برادر صاحب محب فقرا عزیز ابو جان مجلس
 محاسن انسان منشی عاشق علیخان بهادر از فقیر مسیح و در هیچ ترا بعلی العبد از سلام و دعا با سبب خیر و
 اشتیاق دلی مطالعه فرمایید محبت نامه ایشان العبد مدت دراز در جواب خط فقیر که هر دست بر خور و از علی
 نوشته بودم رسیده و منوج حالات گردید و بدریافت خیریت ایشان شکر کرده شد کتابیکه فرستاده بودند رسیده
 خوب نوشته اند جزاک الله خدا اشیا را علم تو از هیچ و نصید نیک عطا کرده است قابل صا کردن است آنچه
 از تعبیر مزاج بطرف درویشی و تصوف و برین پیرانه سالی نوشته اند الحمد لله علی ذلک خدا شمارا دولت نیام
 داده است دولت دین هم نصیب کناد الله این کار دولت است کنون تا کارا دهند به نیک شادی و خوبی
 ایشان جلی بود که درین مقدمه و با کسی بدی نگردد با همه بسا که پیش اندند همچنین درین زمانه که نیاز است
 میباشد خدا در عمر شما بکرت و به کجایم دل مشتاق ملاقات میباشد به یاد دید که در زندگی باز مقدمه است
 بانه اگر ملاقات جسمانی نشود آنچه از زبان پدر بزرگوار خود شنیده ام بگویم شما هم برسانم اگر چه ازین کتاب
 مراد شرم می آید که خود فضیلت پذیر گیران نصیحت چه مناسب مگر نقل کلام بزرگان را مضائقه نمیدانم مجمل
 نیست که امر و کاری باید کرد که فردا بکار آید هر قدر از خود شود با حفظ شریعت و در یاد حقیقت باید گذشت
 شعله سمل میویم پاس نهاس از ورزش باید داشت که در دم برونی لفظ الله و در دم اندرونی لفظ حق
 باید داشت و باید دانست که حق اندرون و بیرون من است چنانچه حضرت شاه باسط علی قلند فایس
 در شنوی خود میفرمایند کن بد نیکو نه تصور و مبادم بدین نیم یارست از سر تا قدم به اعتدال گام است
 و بظاهر بر نماز و روزه و زکوة و دیگر کار نیک مصروف باید ماند که خدا شمارا سعادت داد و هست نیکوئی
 معاد هم نصیب کنی مثل شمار برادر می ما که ام نصیب و برست که بظاهر خدین فراخت باشد و بیاطن
 چنین صفائی دارد حال تا که لباس فقر رسید از من بدتر از دنیا داران است که هنوز از بند محبت زن و فرزند
 رهایی نشده است و همیشه بنگار ایشان میگردد و شب و روز عقده نماز بر زمینم چه خود را و فرزندم
 و حق من هم دعا باید کرد که مثل شما صوفی شوم اقتضای وقت است که شرفا زویل میشوند از صفات از دل
 خود و ازال شریف شوند از صفات حمیده خود و بهر حال شکر است مرا خدا ابا ایمان بهر دار و آنچه در عالم
 تلاش گشت نوشته ام از ان غافل نهاده است حضرت که از ان کما

بخشانی است درین کتاب حال اسلان حضرت مخدوم مرقوم است و مولانا حمید الدین از شاگردان رشیدی
 قاری عبد المجید جید حضرت مخدوم بوده است دوم زاده الاخرت مصنفه مولانا عبد الرشید ملتانی که خلیفه
 رشیدی حضرت مخدوم بود و بموجب حکم پیر خود و پیرزاده خود تالیف کرده است در آن حال تمام مرقوم است
 فقط مقدمه آن بدست آمده است بتلاش شیخ فضل امام اردبلی اگر کسی آشنای شما باشد تلاش تمام
 کتاب نماید سوم کتاب تلخیص عظمی مصنفه اعظم خان بن شمس الدین بخان که کادر حال پدر خود پیر پدر خود
 نوشته است و نیز فتوی شمس الدین خان کوکا و مکاتیب وی که بسیار آن طریقت خود نوشته است اگر کسی
 غنیمت است که در آن اکثر حالات مرشد خود نوشته است شاید از تلاش ایشان بهر سه زیاده خیریت
 مکتوب فتم بسم الله الرحمن الرحیم برادر صاحب محله فقره مقبول حق جل و الاخوان امیر عاشق علی
 بهادر سلامت از فقیر سحیدان تراب علی بعد از سلام و اشتیاق تمام مطالع فرمایند مگر محبت انجاش
 درین عرصه رسیدند خوشوقت ساختند حق تعالی آن برادر را بین منجلی و خوبی تا دیرگاه سلامت دارد
 شرح کتاب خطبته الاتقان بتوسط سبحان علیخان صاحب از دست قاضی محو و علیخان رسید بطالع
 در آمد سبحان الله کلام الملوک ملوک الکلام خدا اولاد آن حضرت را اگر شمه از آن کرامت فرماید بی تکلف
 به انا الحق دم زنند هر چند نسخه غلط است اگر مضمون باقی نمی ماند رساله دیگر که در شیخ شهاب الدین بهر در
 است اگر نقل آن ارسال نمایند بهتر است که بسیار مشتاقم بدولت آن برادر این کتابها دیده میشوند و تحفه
 لبار و ذخیره رسید خانه آباد خدا شما را غلت های فاخره این جهان و آن جهان نصیب از موافق قبول
 ولیاقت خود تحفه فرستادند فقیر را کجا لیاقت این پوشاک که گری پوش ام مبین نمی زیند فراخور حال خود
 لباس بایه خصوصاً لباس شمیمیه زیاده تکلف میدهد که گرم بخورد و چنانچه هنوز که ایام برشکال نمودم خودم
 این را احتیاط بسیار باید چونکه از محبت و اخلاص خود فرستادند شکر آن تا کجا نویسم از دست گدای
 بنور نماید هیچ بد جز آنکه بصدق دل دعائی بکنند بد خدا و عمر شما ترقی دهد درین وقت بسیار غنیمت انداز
 وقتیکه مزاج حق پرستی ایشان شمیمه ام کمال اشتیاق پیدا شده است فسوس نه من آنجا میتوانم
 نه شما اینجا کاش درین عرصه اگر اتفاق کا پیور افتد تجفیف بر ملاقات آن برادر آنجا آمده محفوظ
 شوم و ولها خالی کنم از صحبتیان حضرت صاحب قبله اکنون ما و شما باقی ایم ملاقات بیکدیگر غنیمت
 است

مکتوب
 رشیدی

امیر حسن خان فرستاده ام که پیش از آن برادر روانه سلطنت نماید که در تاز و دوبرسد از مطالعته آن
حاجان خاوند خوانند در یافت که چنانچه مرتبه بود در محراب نشاندن کسی از مشایخ روزگار چنین بنویسد به حال تلاش
چند کتب ضروریست یکی شرح ملهمات مصنفه سید عبدالرزاق که حد حضرت مخدوم نوشته اند دیگر شرح عوالم
جنیدی که امیران اینهم نوشته اند و دیگر منبج تصنیف حضرت مخدوم دیگر معارف تصنیف حضرت مخدوم
قدس سره باقی دیگر آنچه در فهرست سابق نوشته بودم یاد باشد و تلاش ماند غالب که بهم رسد برادر من آنچه بنویسد
خاطر خود نوشته بودند که بر خور دار امیر حسن خان را پیش خود می طلبم اگر بیاید همه کار خود با و سپرده فایده شوم
و در کانپور آمده بنشینم بهتر است خدا او را این فهم دهد که تا بعد از شهادت شود که بر اے او در زمین و دنیا
رضامندی شما مفید است غالب که در ایام سرافقت آن طرف کند که کیار بفقیر نوشته بود که بعد برشکال
اراده دانا پور در اقم خدا راست آورد و لا اشتیاقی ملاقات شما بسیار است چه کنم آنجا رسیدن نمیتوانم
اگر اتفاق شما بکانپور شود و درنده باشم صبر برای دیدن ایشان بیایم که محبت شما بقدرا میدارد و خط
شما نگاه میدارم و گاه گاه بنویسم که المکتوب لصف الملاقات در وقت شما یادی آیند خدا شمار عمر دراز
بخشد الماری تحفه سید و از کانپور معرفت شیخ امید علی در ایام تعطیل بجا کوری رسید بهشت رویه حرف
بکاری بار برداری آن شد برادر امید علی هرگز نگرفتند از نزد خود دادند بدولت آن برادر این تحفه
و دستیاب فقیر شد و الا کی سیری آمد بر خور دار رضا حسن علی گفته بود که در چهر الماری بامیکارنر من نهاده از
معرفت نامون صاحب میتوانند رسید لکن آن برادر نوشته بودم چون آن برادر خود تیار کرده فرستاد
خدا ایشان را جزای خیر بد فقیر را دوگان را برای نگهداشتند کتب شوق بود در الا چنین چیز گران قیمت است
از کسی فرمایش نمیکردم امی لکن که مطلب برآمد و کتاب کشف المتواری برای ایشان بنویسم انشاء الله
تمام میشود بعد به دست مغربی خواهد همراه قاضی و حیدر الدین خان روانه آنجا خواهم کرد و اطمینان خود
در و دو کلمه تعلیم بامیکرد و پاسبان نفاس باید آموخت که در هر دم یاد حق کرده باشد خصوصاً برای آخرت
زیاده مفید است که آخر خاتمه به بین انفس است و قتی که اندک بدید بدل اندیش که در ظاهر من است
و قتی که بگوید بداند که در باطن من همانست پس عوالم ظاهر و الباطن دانسته باشند و شیخ و پیران اگر
یاد نداشتند اجمالاً فاتحه بنام پیران قادیان خوانده باشد خدا عاقبت وی بخیر گرداند و تا وقتیکه زنده باشد
نخوشی گذارد و تا بعد از شهادت کرده باشد زیاده تا کجا نویسم و السلام فقط جواب سوال است و از اشکو

بواب باقر علی خان ابن بریدین النابین خان مرحوم در ابتدای حال که از اعراسی و چهار سال از پیش
مهر نرسیده بود و علی بن از پیش سرانگیخته شد که تو هم بولیس لاچار و بچاره ای نه ای او شان حسب علم و فهم خود چیزی
نوشته بود و خود که شغل بر فرائد است از این آن اینجا هم مناسب دیدم از این تو هم بسم الله الرحمن الرحیم
سوال اول چیست اندرین راه بدایت کار و نهایت کار چو آب آن بدو وجه است یکی آنکه بدایت
این کار طلب در دلت است و نهایت آن وصول و معرفت و دوم آنکه بدایت این کار توحید افعالی است
که عبارت از اسقاط جمیع نسبت و اضافات است حتی آنکه نسبت از خود بخود و نهایت این کار توحیدانی
است که عبارت از ارتقا و غیر است و روش و که اینجا جز حق نبود و الفقر اذ اتم هوا الله اشاره بدو است
سوال دوم چیست معنی قول سید الطائفة جنید بغدادی که نهایت هر چیزی الرجوع الی البدایه چو آب
آن نیست که نهایت عبارت از بقا باشد است که در الوقت ساکن از جمیع صفات بشری خود برگردد
بصفات ربی تصف میشد و در حدیث بی بسیم و بی میسر و بی یغشش الی آخره و آیت و تار نیست از نیست
ولکن الله ربی ایست بدو و این وقت صفات ساکن که در وقت فی الحقیقه محو شده بود باز خود
می نماید لیکن بزرگ صفات حق پس مرصع نهایت بدایت باشد سوال اینده هم ترقی را نهایت بود یا
جواب آنست که ساکنان که مرتبه فزائی کامل نمیرسد خواه او را بشود و وحدت در کثرت بود و خواه نشود
کثرت در وحدت در سر آنی که او را ترقی است و تجلی کل دویم هوئی شان و وقتها و ترقیها می یابد و چون مرتبه
فزائی کامل مرتبه ذات میرسد که اینجا باشد و شود و می شود و ترقی و شد و در ذوق نیست زیرا که اینها یعنی
از اثبیت است جامی فرماید ریاضی آنرا که فنا شنیده و فقر آئین است بدنی کشف و یقین نه
نی دین است در رفت از میان همین خدا را ندو خدا و فقر اذ اتم هوا الله این است و در قول جناب
دلائل ماب حضرت امیر المومنین علیه السلام که کشف اخطا و از دلت یقینا اشارتی میرسد بدو
سوال پنجم طلوع ماه و در ذمت انسان است یا در روح وی جواب آنست که باعتبار علما
ماهر و نیست که امانی که سموات و ارض متحمل آن نشدند انسان متحمل آن نشد پس نفیس خود علم
رده که تخمین باید اختیار نمود پس طلوع شد و حاقبت آن ندانست که آن شکل است پس قبول شد
اعتبار علما ی باطن در روح انسان است زیرا که انسان منکر اتم و جامع صفات متبذره است
و از امانت همین جامعیت او بود از آنکه مخلوقات دیگر یا صفات طبیعی دارند یا صفات ملکوتی و از

جامع میان این هر دو صفات است که یکی از این صفات چیزی بود و دیگری مقتضای صفات آن چیز بود و مقتضای
 مقتضای عقل بکار فرمود و مقتضای طبیعت را گذاشت و بصفت ملکی مقتضای مقتضای علم و شایسته این اعتبار
 ظاهر کنند. ه بنسب این باره خود که مقتضای آن نرفت و نیز در اطرالیت گویند چون از صفات ملکی هم شرقی
 نمود و تر و صفات نمود را گذاشت که حجاب ظاهری و نورانی بود و برنگ صفات حق شد چو لک در عینی
 بنیاد و ابل از با سبک حق پس این هر دو لفظ اشارت به اطرالیت و حقیقت باشد و این کمال صریح است
 است سوال پنجم فارغ بنظره کی گردد و چون این نیست و حقیقت که غیر از تکلیف از ساحت دل طالب موجود
 در و شایسته حق متفرق گردد چنانکه در احوال حضرت امام زین العابدین علیه السلام منقول است که ماری
 در نماز بگردن مبارکش پیچید و ایشان را خبر نشادیم نزد ایشان از خواب یا بلال اشارت بدوست و نیز در خطبه
 در نماز خطره ایست که مراحم حضور شود چون خطره را نیز عین عین بنید نازبی خطره گردد سوال ششم
 هرگاه معدوم شدن موجود و حال باشد پس شیارا معدوم چون توان گفت جواب آنست که اشیا از
 راه حقیقت هرگز معدوم نیست بجهت بودن اینها از معالومات الهی چنانچه عارفی گوید که آنکه گویند فنا
 غلطی گویند بدنا خدا است درین معرکه با هم هستیم بدین نظر ظاهر که عارم معلوم میشود در نفس الامر نیست بلکه
 خلق تعینی است و نفس تعینی دیگر که محسوس نامی شود و عجیب آنست که شیخ محی الدین ابن عربی فرموده که عالم
 بوی از وجود شمس پس بجد و غم چه رسد و همچنین قول حضرت قطب الدین بنیاد دل قلندر و بنوری
 است که گویند چون عباد الله شطار باوقات آن حضرت در جوینور رسیدند سوال کردند که عالم حادث است
 یا قدیم آن حضرت فرموده عالم بنور از کتم عدم بعرضه وجود نیاه تا بجا و ث و قدم چه رسد انتی سوال
 سرفتم طالب فانی گردد یا مطلوب جواب که میتوان گفت که طالب فانی میشود در مطلوب خود و آن درو
 فنا فی الله باشد و مطلوب هم فانی میشود در طالب خود یعنی مستحضر میگردد و در چنانکه قول بزرگوار
 علم حق در علم صوفی کم شود بدین سخن کی باور مردم شود به اشارت بدوست و نیز این قول که سه در پرده
 نشان باشم ولی پرده عیان به اشارت است بدوست و میتوان گفت که نه طالب فانی میشود و نه مطلوب
 بلکه در هم دولی از میان بر خیزد و خود را تعین لا تعین بنید و الا آن که اشارت بدوست سوال ششم
 طالب را بعد از موت وصل نمائیم باشد یا نه جواب آنست که طالب را بعد موت که عبارت از فنا فی الله
 است زیرا که اصل مقتضای شمسیت است و فنا از رفع آن است معشوق و عاشق و عاشق و معشوق

یکست اینجا چون وصل دیگر بخیران چه کار دارد و اگر مومن عبارت از فدای جسد و غیره است البته وصل بود
زیرا که موانع وصل نیست با کلیه مرتفع باشد الموت جسد و وصل بحیث است همیشه است بدو نزد حضرت شیخ
سجده ازین ابن عربی ترقی در نشاء و اخروی هم هست سوال پنجم تفرقه و در دو عشق چیست جواب آنست
که تفرقه عبارت از تعلق با سویی است و در عبارت از رنجی است که در فراق محبوب است و بدو عشق غلبه محبت
گویند و اینها همه در وقت نایافت باشد و در وقت یافت نایاب گردند سوال ششم انبیای سابق را معرفت بود
یا نه جواب آنست که معرفت نزد این قوم عبارت است از شناختن ذات و صفات الهی است در صورتی که
در حوال و حوادث در اول و بعد از این کمال است و انبیا که کمال افراد انسان اند چگونه بمعرفت باشند
لیکن در معرفت ایشان با هم متفاوت باشد چنانکه الله تعالی گفت ملک الرسل فضلنا بعضهم علی بعض و از
آیت که در قصه حضرت موسی است ان احی ربی و در قصه پیغمبر صلی الله علیه و سلم ان الله معانی تفاوت بیان
کرده اند و نیز شریعت پیغمبر صلی الله علیه و سلم جامع تشبیه و تنزیه است بخلاف شریعت انبیای سابق که در
بنیک سمت داشت و این هم کمال معرفت بود از جناب قدوة العالمین حضرت والد خود شنیدم که شود ذات
انبیای سابق را کم بود بخلاف پیغمبر صلی الله علیه و سلم که شود ذات آنجناب را بیشتر بود سوال یازدهم
العلم حجاب الله اکبر کدام علم است جواب آن بدو وجه است یکی بحسب طایفه و آن علمی است که وسیله کتساب
دنیا و موجب غفلت از آخرت و مولی بود چنانچه از همین علم حضرت شاه مجاهد ر قدس سره ارشاد میفرماید
و علم سنی هرگز نرسد به کمال است و دوم علمی که حجاب است نزد عارفان علم هستی خود است که خود را خیر اند
سوال دوازدهم تصور را اعتبار بود یا نه جواب آنست که اگر تصور عبارت از خیال است البته
اعتبار دارد زیرا که غیریت را که وهم و خیال است جز خیال رفع نتران کرد و خواه خود میفرماید که در ویش
رفع المرتبه می فرمود که در ویش تصحیح خیال است الحق خوب فرمود انتهی و تصور باین معنی را اگر اعتباری
نمی بود چه ای کار می آمد و اگر تصور عبارت از صورت مرئیه است که آنرا نزد این طائفه بزرگ گویند نیز
اعتباری دارد از ان که طریق وصول الی الله را جز و سوم بزرگ هست و باقی ذکر و مراقبه است و اگر
از تصور مقابل تصدیق مراد باشد آن هم اعتباریست از اعتبارات ادویه موجود ذهنی و خارجی همه است
و این تصور از موجودات ذهنی است سوال سیزدهم فایده آنکه او نامی ندارد بدین نامی که خدای عز و جل
چون کسی نیست که ذات را در مرتبه اطلاق هیچ اسم نیست از همه نسبت و اختلافات معرست و در مرتبه

قطعه تار شمع طبع از او انجمن

مطالب رشیدی ز فضل خدا به ز دست مولف با تمام شد به یقین است مقبول یاران شود که از بهر
تعلیم ارقام شد به چو در دل مع تمهید مصرعه به تبار خجش از غیبها الهام شد به بگفتم سحر و جادو و یاد
مطالب رشیدی سر انجام شد به یاد آنکه در مصرعه آخره عدد بر سه آیند که ششست عدد زیاده میشوند از آن
از سحر و جادو که هشت عدد دارد و در کرده شد زیاده ازین چه نویسم اللهم صل علی محمد و علی آله و صحابه اجمعین

خاتمه

شکر و احسان خداست که قدر را که کتاب کامل انصاف بجز سحر و جادو و حکمت دریای عیان
و معجزات باعث استوار شدن و سورت به اینها و سورت به اینها و سورت به اینها و سورت به اینها
نام تصنیف شیخ محضر فرید و بهر صوفی کامل عالم عامل و متقدم است خدا را که گاهان پیشو است
حق تبارک و تعالی محرم اسرار کردگار و ارث رسول مختار عارف علی الله حضرت سراب علی
شاه قلندر قدس سره ساکن قصبه کاکورس که چند سیم میجو لایحه و در حدیث اختفا مانده بود
اکنون بنحوی بعضی از مریدان با اخلاص و تقوا آن با اختصاص آن حضرت آن در تمام بار
بدست آمد بارشانی در مطبعه نامی گرامی منشی نول کشور صاحب بمقام لکهنوبه به شکر

مطابق ماه شعبان المعظم ۱۲۹۲ هجری نبوی صلوات الله علیه

طبع گردید

۲۹۶

